مذهب اصالت عشق

«اسرار عشق قرآنی»

جلد 1

******

THE RELIGION OF PURE LOVE

استاد علی اکبر خانجانی

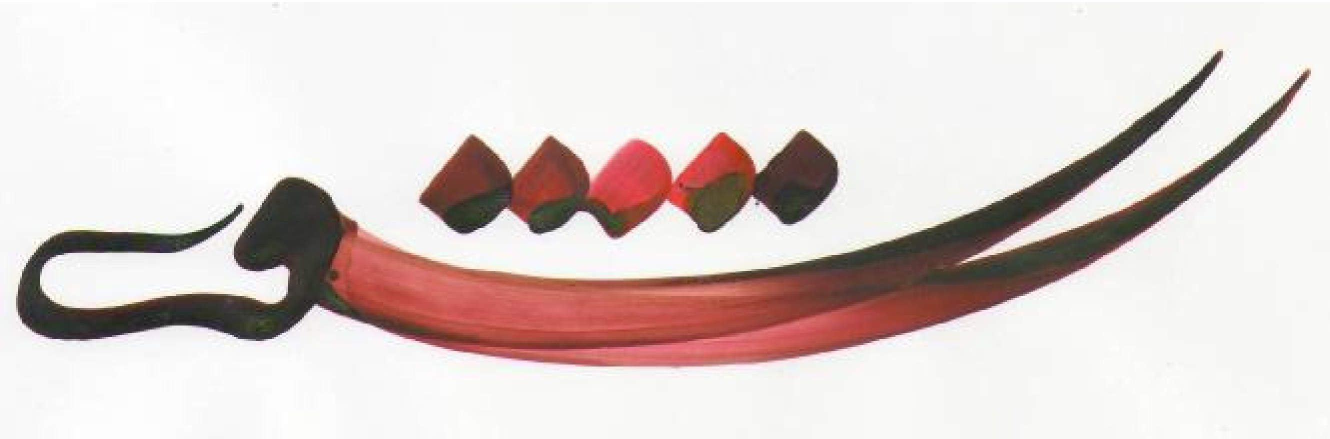
بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **مذهب اصالت عشق (جلد اول)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **مرداد** 1390 **ه.ش**

تعداد صفحه : 166



عشق شمشیر است آنهم با دو سر   یک سرش بر خود زند یک سر دگر

ع.خ

تقدیم به :

همه کسانی که تاکنون به رحمت مطلقه پروردگار یعنی عشق ، نه گفته و یا با آن بازی و مکر و تجارت کرده و یا برایش ناز نموده و حقوقش را پایمال کرده اند . به این امید که این بار و در این رساله به جناب حضرت عشق با تمام وجودشان لبیک گویند و تسلیم امرش شوند . این کتابی برای خواندن و فهمیدن و قضاوت کردن نیست بلکه برای عاشق شدن است : عاشق عشق!

بسم الله ربّ العاشقین

۱- خداوند جهان هستی را از عشق و کرمش آفرید زیرا نیازی به خلق آن نداشت چون قبل از جهان هم وجود داشت و وجودش همان عدم بود . و عدم نابترین و یگانه ترین و بسیط ترین و زلالترین و سبک ترین و لطیف ترین نوع وجود بود . و او از چنین وجودی که آرامش مطلق بود گذشت و از خودش بیگانه شد و این دوری و بیگانگی اش از خود ، این چیزی شد که شاهدیم یعنی جهان هستی با هر آنچه که در آن است . او از خود گذشت و غیر شد . از من گذشت و ما شد و خود را اسیر و درگیر ما کرد . از یگانگی اش گذشت واسیر کثرت لامتناهی شد . از آن اطلاق و سبکی و یکدستی گذشت و اسیر ثقل و سیاهی و تغییر شد .

۲- خداوند در ازل آگاهی بر عدم بود او نبود و می دانست که نیست . و آگاهی بر عدم همان وجود مطلق و ناب و یگانه است که احد و صمد است و بی علت و معلول و بی تا و بی مثل است .

۳- برخی از حکیمان بر این اعتقادند که عدم همان ظلمت محض است . یعنی فضای لامتناهی تهی از جرم و نور است . در حالیکه این خود یک وجود ظلمانی است و نه عدم . ولی اگر این مکان محض ظلمانی را عدم بنامیم در اینصورت خداوند را باید عدم این عدم دانست .

٤- عدم عدم فقط زمان مطلق حال است و اکنونیت جاوید . این مقام بی نیازی به وجود داشتن است . او بودن محض بود ولی وجودی نداشت . پس اراده کرد که وجود داشته باشد پس انفجار بزرگ آغاز شد . و این فجر عشق بود عشق به وجود داشتن!

٥- او خود خود خودش بود و با این انفجار از خود دور شد تا بی نهایت . و این دوری او از خودش قلمرو وجود جهان و انسان است . و آنگاه باز دوباره همه را امر به رجعت بخود نمود : ای آنهایی که مطمئن شدید پس بسوی پروردگارتان بازگردید و راضی شوید تا راضی شوم از شما و از عاشقان باشید و بر عالم غیب من (جنّت) وارد شوید و دست از عالم عین بکشید (دنیا)–

٦- انسان تا مطمئن نشود بسوی ربّ و امامش باز نمی گردد و عاشق نمی گردد و اهل غیب و بهشت غیبی نمی شود و خوشبخت و راضی نمی گردد .

۷- انسان تا مطمئن نشود که دیگر در عالم عین و دنیا خبری با ارزش نیست که آدمی را خوشبخت سازد روی به امامش نمی کند و اهل عشق نمی شود . ولی چنین اطمینانی حاصل نمی شود مگر اینکه آدمی پیشاپیش امام هدایتش را درک کرده ولی بدلیل امیدی که هنوز به دنیا و اهلش دارد امامش را ترک نماید.

۸- سه نوع عشق داریم : عشق قبل از ورود به دنیا ، عشق در دنیا ، و عشق پس از نومیدی و خروج از دنیا : عشق کودکی ، عشق جوانی ، عشق پیری !

۹- عشق کودکی ، عشق به وجود محض است . عشق جوانی عشق به ماهیات و صفات است . و عشق پیری هم عشق عرفانی و هوئی است .

۱۰- عشق ، وجودیابی و وجودپذیری است . و لذا عشق کودکی و جوانی ، عشق تصرفی است . ولی عشق پیری ، ایثاری است .

۱۱- عشق کودکی ، عشق تکوینی (کن) است . و عشق جوانی ، عشق تشریعی (فیکون) است . و عشق پیری ، عشق فوق وجودی و عشق به منشأ وجود است و عشق لقاء اللهی است .

۱۲- عشق قلمرو خلقت است یعنی خلقت انسانی ! خلق الانسان من علق! و علق همان علاقه و عشق است و لذا به علم و معرفت و قلم می رسد : الّذی علّم بالقلم – علّم الانسان مالم یعلم!

۱۳- پس آنکه عاشق نشده است انسان نشده است ، حتّی اگر فیلسوف و دانشمند هم شده باشد !

۱٤- همه عاشق شده اند ولی اندکی در آن پائیده اند برخی در آن چائیده اند و یخ زده اند . و برخی هم آنرا گائیده و تباه ساخته اند و برخی هم در آن خوابیده و دیگر بیدار نشده اند . واز آنانکه در آن پائیده اند اندکی هم زائیده اند و اینان برپاکنندگان عشق و عشاق الهی هستند از انبیاء و اولیاء .

۱۵- عشق ، خلاق است و مخلوقاتش در انسان عبارتند از: ایمان، مستی، تقوا، علم، صلوة، یقین، حکمت، شفاعت، وحی، بصیرت، اشراق، معراج، نبوت، رسالت، کتاب، روح، فرقان، قرآن، جهاد، نار، صبر، حق، نور، الساعه، محبت، هدایت، خلافت، فتوت، ولایت، لقاءالله، عدل، کرامت، قیامت، امامت، توحید، فنا، و جاودانگی در درجات بسته به یکی از انواع سه گانه عشق .

۱٦- آنکه نمی داند که هست ، نیست . پس وجود انسانی آدمی خود- آگاهی اوست همانطور که علی ٤ می فرماید هرکه خود را نمی شناسد نابود است. و خودآگاهی معلول عشق است . پس وجود، مخلوق عشق است یعنی هستی انسانی بشر مخلوق عشق است: خلق الانسان من علق!

۱۷- ولی حتی موجودیت غیرانسانی جهان هم مخلوق عشق است به دو دلیل که یکی دلیل قرآنی است و دیگری دلیل عقلانی و معرفت شناسانه .

۱۸- چون خداوند عالم، جهان را به قصد خلق انسان آفریده است. «اگر نمی خواستم تو را بیافرینم افلاک را نمی آفریدم» و چون انسان مخلوق عشق است پس جهان هم مخلوق عشق به انسان است پس مخلوق عشق است .

۱۹- و اما دلیل معرفت شناسانه علت عاشقانه خلق جهان اینست که جهانی را که آدمی بواسطه هوش و حواس خود در می یابد جهانی خاص خود اوست که غیر او در نمی یابد پس چنین جهانی که انسان با آن روبروست مخلوق انسان است و چون انسان مخلوق عشق است پس جهان هم مخلوق عشق است .

۲۰- و اما آیا عشق موجب خودآگاهی می شود ؟ آری زیرا انسان را به دل خودش زنده و راجع می سازد . و دل هم قلب وجود است و هم هسته مرکزی اراده و ادراک است . و امروزه ثابت شده است که حتی حافظه آدمی هم نه در مغز او که در سینه یعنی دل است . و حافظه کانون اصلی ادراک است زیرا کانون به یادآوری است و ادراک آدمی دارای ماهیتی ذاکرانه و یادآورانه است .

۲۱- پس چون عقل و هوش و ادراک هم مخلوق عشق است پس عالم وجود مخلوق عشق است زیرا عالم وجود جز بواسطه ادراک و معرفت دریافت نمی شود . و عشق در یک کلام همان توجه شدید است . و بدون توجه به چیزی آن چیز دریافت نمی شود و توجه کامل موجب دریافت کامل است یعنی عشق !

۲۲- وآیا چه چیزی انسان را متوجه جهان می کند ؟ عشق ! همانطور که عشق را عاطفه شدید هم می گویند یعنی توجه شدید !

۲۳- چرا انسان شدیدتر از حیوانات دیگر متوجه جهان است همانطور که عالم جمادی تقریباً متوجه جهان نیست و یا همچون انسان نیست .

۲٤- زیرا انسان حیوان عاشق است ، چون صاحب روح است ، روح خدا ! پس از اینجا درمی یابیم که خدا هم عاشق است و اصل عشق از اوست و از عشق خود جهان و انسان را آفریده است .

۲۵- « چون عاشق معرفی خود شدم جهان و سپس انسان را آفریدم ... » پس انسان و جهان مخلوق عشق خدا به معرفی و ظهور خویش به انسان است .

۲٦- و انسان به چه کسی بیشتر می خواهد خود را معرفی و آشکار کند ؟ مسلماً به معشوق خویش ! به همین دلیل عاشق اینقدر به معشوقش خدمت می کند تا از این طریق خود را به او معرفی کند . پس خداوند عاشق انسان است که او را آفریده و رزق می بخشد و حیات جاوید داده و می خواهد جانشین خودش نماید یعنی هستی خود را به او ایثار کند و این همان عشق است .

۲۷- چون خداوند عاشق انسان است او را عاشق بر جهان و جهانیان ساخته است تا او را در هرچیزی بشناسد و لذا صورت و روح و علم خودش را هم به او اعطا نموده است تا بواسطه آن بتواند او را بشناسد . که چه شود ؟ عاشقش شود! «انس و جن را نیافریدیم الا اینکه مرا بپرستند» و پرستش از عشق است . پس خداوند انسان را آفرید تا عاشق بر خودش کند .

۲۸- و انسان عاشق برهر چیز و کسی که شود همچون او می شود پس وجود انسانی بشر و مقام خلافت اللهی او معلول و مخلوق عشق است .

۲۹- پس آنکه عاشق نیست ، نیست !

۳۰- همچنین معلوم شد که اسلام دین عشق و قرآن هم کتاب عشق و اصلاً دین هم دین عشق است و خدا هم خدای عشق است و انسان هم مخلوق عشق است و هستی اش جز عشق نیست .

۳۱- و نیز می دانیم که هستی بشر بر روی زمین و استمرارش جز به دلیل ازدواج نیست که آنهم از عشق است .

۳۲- طبق قرآن کریم نبوت حضرت آدم حاصل شجره ممنوعه بود که نزدیکی به آنهم از وسوسه حوا در آدم یعنی از عشق آدم به حوا بود که موجب انکار و نسیان آدم به امر خدایش شد که نزدیکی به شجره ممنوعه را منع کرده بود.

۳۳- امامت نیز مخلوق عشق ناب است . ابراهیم خلیل بعنوان نخستین امام در تاریخ عاشقترین انسان بود همانطور که قرآن کریم می فرماید که «ابراهیم انسانی بسیار رقیق القلب و مهربان بود» و در نبرد بین معشوقهایش به این مقام رسید از عشق به همسر و فرزند تا عشق به خداوند . و کل حیات نبوی ابراهیم سراسر نبرد عشق است و خداوند به مؤمنان امر می کند که پیرو ابراهیم حنیف شوند یعنی عاشق باشند و عشق را بلاوقفه تعالی و خلوص بخشند و هرگز به وصال دنیوی دل خوش ندارند . امامت ابراهیم محصول حق فراق در عشق است . زیرا در فراق است که عاشق و معشوق به وحدت وجود و یگانگی و وصال روحانی می رسند و اینست معنای امامت و توحید !

۳۴- چون دو نفر به ذات و روح یکی شوند آن یکی خداست . این داستان عشق است و عرصه تجلی حق از بشر !

۳۵- مقام شهادت و شهید و شهود که در قرآن کریم از مقامات انبیای مرسل است نیز حاصل فراق در عشق است «هر که عاشق شود و تقیه نموده و عصمت ورزد هرگاه که بمیرد شهید است» حضرت رسول- « تو را به رسالت برنگزیدیم الا اینکه در مقام شهود باشی و خلق را بشارت دهی و برحذر نمایی » . « تو را به رسالت برنگزیدیم الا اینکه بر عالمیان مهربان باشی » قرآن کریم – پس می بینیم که مقام مهر و محبت و شهادت جمله رسالت واحدی است . و باید دانست که مقام شهادت همان مقام کشف و شهود غیبی و عرفانی است .

۳۶- «چون مؤمنی به دیدارمؤمنی رود خداوند دیدارمی شود» مؤمنان عاشقانند زیرا دل زنده اند و لذا چشم دلشان گشوده است پس جمال ذات یکدیگر را که پروردگار است دیدار می کنند .

۳۷- باید دانست که هر دلی که به نور حق زنده شد عاشق است زیرا کار دل جز عشق نیست و آنکه عاشق نیست دل مرده و سنگدل است . و لذا انسان مؤمن بلاوقفه عاشق است و در عالم و آدمیان به جستجوی دیدار یار است .

۳۸- « مگوئید که مؤمنان هستیم زیرا هنوز اسلام در قلوبتان وارد نشده است ... » قرآن – و چون اسلام در انسان قلبی شد دل زنده به حق می شود زیرا اسلام نور« سلام » از اسمای الهی است . و چنین دلی خانه خداست در درجات و انواع اسمای الهی .

۳۹- «مؤمن» هم از اسمای الهی است و لذا انسان مؤمن ، یک انسان الهی و متأله است که خداوند چشم و گوش و هوش او شده است در درجه تجلی و بسته به نوع اسمای الهی . و انسان کامل کسی است که دلش محل حیات و تجلی همه اسمای الهی و اسم الله است . و چنین کسی خدای را در هر چیزی و در همه حال دیدار می کند و او عاشق کامل است .

۴۰- هریک از اسمای الهی عنصر ویژه ای از عشق الهی در خلقت عالم است . « خلّاق » عشق به آفرینش است . « غفور » عشق به بخشش است . « حکیم » عشق به حکمت و حکمرانی است . « راشد » عشق به رشد است . « رحیم » عشق به مهرورزی است . « احد » عشق به یگانگی است . « عزیز » عشق به عزت است . « متعال عشق به تعالی و برتری است » و...

۴۱- اصلاً « وجود » عشق به بودن است و هرچیزی بودن هم عشق به آن چیز بودن است . و این قانون ذاتی کل موجودات است مگر انسان که اکثراً کافر است یعنی بر آنچه که هست عاشق نیست . و مؤمن مخلص کسی است که بر هر آنچه که هست در همه حال عاشق است و این همان مقام تسلیم و رضاست ! راضیة مرضیه !

۴۲- و لذا خداوند در قرآن کریم بندگان مخلص خود را مظهر اراده و فعل خودش می خواند و در احادیث آمده که مخلصین به مثابه اعضاء و جوارح و هوش و حواس و اراده خدا هستند زیرا دلشان به کمال زندگی و رشد رسیده است و لذا وجود خود را درک می کنند و لذا بر آنچه که هستند عاشقند و هیچ نقصی نمی بینند و لذا علی ع می فرماید : ای مؤمنان هرگاه عیبی در کار جهان و جهانیان می بینید توبه کنید و روی برگردانید زیرا هیچ عیبی جز در هوش و حواس و درک شما نیست . و این عیب هم حق است زیرا هنوز استحقاق آنرا نیافته اید .

۴۳- اصلاً همه غرایز و کردارها و نیازهای مادی و معنوی آدمی دارای جوهره ای عاشقانه اند . و انسان تا کاری را عاشقانه انجام ندهد گوئی انجام نداده و بلکه عذاب می کشد . تا نیازی عاشقانه ارضاء نشود گوئی هنوز برآورده نشده و بلکه به شدت نیاز و قحطی می افزاید . و اگر انسان مدرن حریص ترین و قحطی زده ترین انسان تاریخ است به این دلیل است که بی عشق ترین انسان تاریخ است و لذا هیچ چیزی او را ارضاء نمی کند . اصلاً پدیده امپریالیزم و جهانخواری حاصل فقدان عشق است . و لذا انسان مدرن هرچه حجیم تر و داراتر می شود نابوده تر است و قحطی زده تر و هراسان تر زیرا بی عشق است . زیرا وجود عشق است .

۴۴- ولی آیا براستی یک پدیده عاشقانه چگونه پدیده ای است ؟ یک فعل عاشقانه یا یک اندیشه و احساس عاشقانه چیست ؟ و اصلاً انسان عاشق چگونه انسانی است ؟

۴۵- بسیاری بر این پندارند که تا معشوقی نباشد عشقی هم نیست و لذا عاشقی نیست . و این باور خطاست .

۴۶- آن عشق و عاشقی که مشروط به وجود معشوقی مجسم و معین است عشق نیست بلکه هوس و شهوت و بازیگری است و عاشق کسی است که همیشه عاشق است و بر همه عاشق است . ولی آنگاه که کسی هم پیدا شد که به عشقش پاسخ مثبت داد و متقابلاً عاشقش شد قیامت به پا می شود و این بزرگترین واقعه در جهان و انسان است و کل تاریخ فرهنگ و معنویت و مذهب و عرفان مولود این حوادث انگشت شمار در تاریخ است : عشق دو جانبه !

۴۷- همه انبیاء و اولیاء الهی از کارگاه خلقت عرفانی (خلق جدید) یعنی عشق متقابل پدید آمده اند البته عشقی که حقوقش ادا شده است و به فسق آلوده نگشته است .

۴۸- پر واضح است که عشق نیز دارای درجات و مقامات است همچون ایمان و علم و عرفان و تقوا و غیره . یعنی انسان عاشق بی تردید بر همه خلق عالم به یک درجه عاشق نیست .

۴۹- و اما انسان عاشق چگونه انسانی است ؟ در فرهنگ قرآنی توصیف عبادالله المخلصین مترادف با عشاق است که فنای در ذات الهی هستند یعنی فنای در معشوق ازل می باشند و لذا معشوق از وجودشان آشکار و معرفی می شود و اینان مقصود خدا از خلق عالم و آدم هستند . زیرا می فرماید «انس و جن را نیافریدیم الا اینکه مرا بپرستند» یعنی جهان را برای وجود عاشقانم آفریده ام . ونیز می فرماید که «گنجی نهان بودم و عاشق بر ظهور خود شدم و دست بکار خلق جهان زدم ...».

۵۰- مخلصین در قرآن آن انگشت شماری از انسانها هستند که فریب ابلیس را نمی خورند و بر دوزخ وارد نمی شوند .

۵۱- مخلصین یعنی خالص شدگان ! خالص شدن از هرچه غیر خدا ! و کسی که در ذهن و دلش هیچ چیزی جز خدا نباشد آنگاه عاشق بر جهان و جهانیان است . و این مسئله به لحاظ منطقی یک دیالکتیک و تضاد آشکار است . ولی چنین نیست . « اگر کسی دعوی عشق به دیگران را داشته باشد اگر صادق باشد خدای را بسیار شدیدتر عاشق است». قرآن –

۵۲- آیا مگر خداوند چیست و در کجاست ؟ آیا هرگز گفته شده که خداوند در خارج از قلمرو جهان و در ورای آسمانها قرار دارد ، هرگز ! بلکه در دهها آیه می خوانیم که : او در زمین و آسمانهاست و او از رگ گردن به شما

نزدیکتر است و در همه جا با شماست و هر سوئی خداست و... بقول علی (ع) ، خداوند نه خود جهان است و نه خارج از آن است.

۵۳- سخن بر سر اینست که انسانها عموماً وقتی عاشق یک فرد یا چیز خاصی هستند نسبت به مابقی جهان و انسانها بی تفاوت و بیگانه و گاه بیزارند و این عشق نیست بلکه شهوتی آدمخوارانه و تصرفی است و لذا چنین عشق دروغینی عاقبتی جز نفرت و عداوت و جنون تا سرحد جنایت ندارد و این حق است. این ظلمی عظیم است که با تیتر عشق وارد کارزار شده است . این یک شیطنت مسلم است .

۵۴- خداوند می فرماید که اگر آدمی به اشد عشق الهی نرسیده باشد نمی تواند کسی را دوست بدارد. چرا؟

۵۵- طبق تعریف گفته می شود که عشق و محبت حقیقی آنست که کسی را برای خودش دوست بداری و نه برای خودت ! اصلاً آیا چرا باید کسی را برای خودش دوست داشت و بلکه عاشق بود . چرا ؟

۵۶- وقتی که کسی هیچ فایده ای به من نمی رساند چرا باید دوستش بدارم و عاشقش باشم ! اینست مسئله !

۵۷- عشق و محبت حقیقی اینست که کسی یا چیزی را بی هیچ فایده ای دوست بداری. چه چیزی در دیگری موجب می شود که چنین عشقی نسبت به او پدید آید بی هیچ فایده شخصی و مادی و غریزی و محسوسی و بی هیچ توقعی و بی هیچ احساس و میل مالکیتی !

۵۸- خداوند ذات و جوهره عالم موجودات است و لذا هر که او را عاشق باشد همه موجودات را هم دوست می دارد فقط به دلیل اینکه وجود دارند زیرا خداپرستی یعنی وجود پرستی ! یعنی هستی پرستی و نه چیستی پرستی ، یعنی ذات پرستی و نه صفات پرستی ! زیرا همه فوایدی که آدمی در دنیا برای خود سراغ دارد از صفات و چیستی هاست. اینست که علی ع می فرماید که : خداپرستی از طریق صفات شرک است. یعنی باطل است یعنی اصلاً خداپرستی نیست بلکه پرستش صفات خویشتن به نام خداست .

۵۹- خداپرستی بواسطه صفات خدا هم عین نفس پرستی و اراده به تملک خداوند است و چنین خدائی خدای « من» است که فقط مال «من» است و برتر از خدای سائرین است . این خدا که همان هوای نفس است در قرآن موسوم به شرک و ظلم عظیم است. زیرا چنین خدائی قدرتمندترین حربه ظلم و تجاوز به حقوق دیگران است .

۶۰- دوست داشتن دیگری هم بواسطه صفات ، همینگونه مشرکانه و ظالمانه و تجاوزگرانه و اراده به تملک معشوق است . مشرکانه بودن این عشق اینست که عاشق معشوق را بواسطه صفات مشترک بین خود و او دوست می دارد و این یک تجارت است آنهم تجارتی پلید که دعوی عشق دارد . و تجارتی شیطانی و ظالمانه و مکارانه که ادعای ایثار دارد و ایثارگرانه معشوق را تصاحب می کند و لذا به جنون و عداوت و گاه جنایت می انجامد .

۶۱- خداوند ، شرک را علّت العلل ابطال همه تلاشهای بشری می داند و شرکی شدیدتر از عشق تملکی نیست که عاشق خود را شریک وجود معشوق می سازد . ولی نهایتاً این شراکت منهدم می شود و عداوت باقی می ماند .

۶۲- بی هیچ علت و صفت و وجه مشترکی کسی را دوست داشتن : اینست دوستی و محبت راستین و توحیدی !

۶۳- پس عشق حقیقی عین عشق به خدا در سائر انسانهاست و خداست که بی علت و بی تاست .

۶۴- پس عشق یعنی عشق به احدیّت و بی تائی وجود در هر موجودی ! و این همان خداپرستی است . و لذا فقط کسی که خدای را دوست می دارد طبعاً همه را دوست می دارد زیرا خدا در همه و با همه موجوداتش هست که وجه احدی و صمدی و بی علّتی و بی تائی وجود هرچیزی است .

۶۵- وجوه مشترک روابط آدمها همان وجوه مشرکانه و تجاری و تملکی و ظالمانه آن است . و اینست که همواره در تاریخ اکثر عشق های حقیقی و بزرگ بین انسانهایی پدید می آید که کمترین شباهت و وجه مشترکی دارند مثل عشق های افسانه ای بین پسر شاه و دختر گدا .

٦٦- اساس عشق جنسی هم تفاوتها و بلکه تضادهای بین این دو جنس مخالف است و لذا در عصر برابری زن و مرد، عشق قربانی شده است و از این رابطه جز سکس باقی نمانده است .

٦٧- و اصلاً علت العلل وجود اینهمه جنایت و ناامنی و تشنج و جنگ در عصر مدرنیزم همین معضله برابری و همسانی حاصل از تکنولوژی و دموکراسی است .

٦٨- عشق ، خصمی بدتر از تکنولوژی و دموکراسی ندارد .

٦٩- حال بهتر راز آن دیالکتیک عشق بین خدا و خلق را در می یابیم که چرا آدمی چون عاشق خدا باشد همه خلق او را دوست می دارد . زیرا انسان چون از کل عالم و آدمیان منزه باشد و ذهن و دل و جانش تهی از دنیای بیرون باشد و با هیچ چیزی وجه مشترک و شباهتی نداشته باشد و بی تا باشد آنگاه همه را دوست می دارد زیرا انسان بیتا قادر به درک بی تایی موجودات است زیرا وجود همان وحدانیت و بی تائی است . یعنی آنکه وجود را درک نماید عاشقش می شود . و کسی درکش می کند که خودش وجود داشته باشد و وجودش را دریابد یعنی بی تا و منزه از دنیا باشد .

٧٠- ذات عشق بر رابطه وجود با عدم استوار است و این رابطه قلمرو آفرینش است . پس عشق بر تفاوت مطلق تا سرحد تضاد بنا شده است و اینست راز خلاقیت عشق !

٧١- پس واضح است که چرا در عشق های رایج بشری عاشق بلعنده معشوق است زیرا او مشابهات معشوقش را با خود دوست می دارد پس خودش را در معشوق دوست می دارد و نه معشوق را . و این عین خودپرستی است آنهم خود پرستی مزدورانه و شیطانی که تظاهر به ایثار می کند . و این نوع عشق عین بیگانگی عاشق نسبت به معشوق است و بلکه از هویت منحصر به فرد معشوقش نفرت دارد . یعنی از وجود معشوق نفرت دارد . پس اگر این عشق عاقبتی جز نفرت ندارد حق است زیرا از همان آغاز هم نفرت حکمفرماست ولی تشابهات مانع بروز آنست و چون این تشابهات به مصرف رسید و تمام شد و آنگاه که نوبت تفاوت و بی تائی و وجود حقیقی رسید نفرت آغاز می شود . پس این عشق ضد عشق است : عشق ابلیسی !

٧٢- درست به همین دلیل است که خداوند می فرماید که از مستضعفین برای خود خلیفه بر می گزیند. یعنی کسانی که از هر صفتی قدر چندانی ندارند و لذا کمترین شباهت را به خداوند دارند زیرا منشأ هر صفتی خود خداوند است مثل قادر ، حکیم ، قوی ، مؤمن ، عزیز ، رزّاق ، وکیل ، دلیل ، شفیع و غیره . و لذا همچون عدم در قبال وجود هستند و طالب وجودند یعنی طالب عشق پروردگارند تا اسماء خود را در آنان احیاء و خلّاق سازد و جانشین خود نماید . زیرا اسمای الهی اکثراً اسمای صفات او هستند همان صفاتی که انسان ها هم ادعایش را دارند در حالیکه عموماً ندارند جز توهمش را .

٧٣- در حدیث قدسی می خوانیم که یکی از پیامبران از خداوند سؤال می کند که : به چه واسطه ای به تو تقرّب جویم ؟ خداوند می فرماید به واسطه چیزی از خودت که در من اصلاً نیست . و آن رسول می پرسد که آن چیزی که در من هست و در تو نیست ، چیست ؟ خداوند پاسخ می دهد خشوع ، جهل ، فقر ، بیماری ، ذلّت ، ضعف ، مرگ و نیستی !

٧٤- یعنی آنچه که دو انسان را هم به هم نزدیک می کند تفاوت ها و بلکه تضادهاست و تشابهات و مشترکات موجب دفع و نفی هستند .

٧٥- و اینست که علی(ع) میفرماید: ای مؤمنان از من تقلید مکنید که کافر می شوید! یعنی منکر من می شوید!

٧٦- تشابهات رابطه همان منیت ها و منت های رابطه است و عنصر قیاس و برتری طلبی و سلطه .

٧٧- به هر حال بین انسانها تشابهات بسیاری است خاصه در انسان مدرن . ولی مسئله اینست که آدمی عقد و میزان و پیمان رابطه را به اشتراکات نگذارد .

٧٨- بسیاری بر این پندارند که عشق بمعنای همسانی و اشتراک بسیار زیاد بین عاشق و معشوق است و لذا بتدریج دچار سوء تفاهم و بلکه سوء ظن و بدگمانی و تهمت نسبت به یکدیگر می شوند که تو مرا فریب دادی !

۷۹- در حالیکه میزان شدت علاقه بین دو نفر انسان همان تمایزات و تفاوتها و بلکه تضادهایی شدید بین آن دو است . مثلاً آدم صبور جذب آدم عجول می شود ، آدم متکبر جذب آدم متواضع می شود ، آدم احمق جذب عاقل می شود ، آدم کافر جذب مؤمن می شود ، آدم بخیل جذب سخی می شود و الی آخر . و این موجب تعادل و تکامل هر دوی آنهاست همانطور که تشابهات انسانی ظلم و برتری طلبی است : من از تو باسوادترم ، من از تو پولدارترم ، من از تو جذابترم ، من از تو شجاعترم و ... ولی وقتی تفاوتها زیاد باشد قیاس پدید نمی آید . مثلاً اگر کسی خودش دکتر و همسرش سیکل باشد قیاسی رخ نمی دهد و هرکسی سرجای خود قرار می گیرد . پس قیاس منطق ابلیس است و روش ظلم و کفر است . ولی آدم کافر بهرحال جز قیاس منطقی ندارد و لذا مثلاً یک دکتر کافر همه غیر دکترها را تحقیر می کند و برده خود می داند . اهل قیاس ، عشق را نمی شناسد .

۸۰- از همین قانون بی تائی که حق وجود است می توان به راز محرمات پی برد و اینکه چرا اشتراکات دنیوی و مکانی و تاریخی موجب دوری آدمها می شود همانطور که مثلاً اعضای یک خانواده و فامیل درجه یک حق ازدواج با یکدیگر را ندارند و بر هم حرامند.

۸۱- و چرا افراد درون خانواده و نژاد از کمترین تفاهم فکری و معنوی برخوردارند زیرا از بیشترین تفاهم مادی برخوردارند. و اینست که نژاد پرستی از ارکان کفر بشر است و اهالی نژاد آدمی عموماً خصم ایمان و عرفان او هستند .

۸۲- و اینست که عشق ها و عواطف درون خانواده و نژاد ، ظلمانی و کافرانه اند زیرا حاصل شدیدترین اشتراکات است و لذا اصلاً عشق نیست بلکه مالکیت است و لذا می فرماید : همسر و فرزندان شما دشمنان ایمان شمایند!

۸۳- و لذا بخش اساسی و عمده جهاد انبیاء و اولیای الهی بر علیه عشق های نژادی و اشتراکی است : عشق نژادی بر علیه عشق نژادی : عشق بی تایان بر علیه عشق همتایان !

۸٤- به همین دلیل موجودیت فرزندان خصم عشق زناشوئی بین پدر و مادر است یعنی خصم عشق تملکی است زیرا فرزندان عشق مشترک بین پدر و مادر هستند .

۸۵- از آنجا که عشق حقیقی دارای ذات بی تا پرستانه و ضد اشتراک است مهلکترین عداوتها از معشوق مشترک بر می خیزد که گاه منجر به جنایت هم می شود که یکی فرزند است و دیگری هوو .

۸٦- ابلیس حضرت آدم را هووی خود یافت و در این امتحان عشق ملعون حضرت عشق شد زیرا تاب تحمل محبوب دیگری را به درگاه حق نداشت چونکه دچار قیاس شد و قیاس در عشق و بین دو محبوب ، اشد گمراهی ها و کفرها و شقاوتها را پدید می آورد . زیرا عشق ، خود مظهر مطلق بی تاپرستی و بی تا شناسی است . پس وای بر کسی که دو تا عشق را قیاس کند آنهم به عناصر مادی و ساختاری .

۸۷- نبرد بین هابیل و قابیل بر سر این بود که چه کسی در نزد خدا محبوبتر است .

۸۸- عداوت بنیادین بین برادران و نیز خواهران از این بابت است که محبت والدین بخودشان را قیاس می کنند آنهم به امور دنیوی و ظاهری !

۸۹- نبرد تاریخی بین عروس و مادر شوهر از همین بابت است .

۹۰- قیاس بین صفات دنیوی گمراه کننده و مهلک است تا چه رسد به قیاس بین دو عشق که بی صفت ترین صفات و بی تاترین همتایان است و بی علت ترین علل .

۹۱- جنگ خونین و بی پایان بین مذاهب و فرقه های دینی نیز برخاسته از این قیاس و معناست که : خداوند کدام مذهب و فرقه را بیشتر دوست می دارد !

۹۲- و همچنین عداوت هولناک بین مؤمنان یک مذهب و آئین که : چه کسی بیشتر مورد محبت خدا قرار دارد و این منشأ ذاتی تفرقه در هر مذهبی است .

۹۳- عدالت در عشق ، دقیق ترین و شاقه ترین عدالتهاست . و لذا خداوند درباره چند همسری مردان می فرماید که: اگر نمی توانید عدالت را رعایت کنید پس به یک همسر بسنده کنید!

۹٤- عدالت در عشق رعایت نفقه مساوی و تعداد مساوی شبهایی که با همسران می گذرد و مهرورزی رفتاری و گفتاری همسان بین همسران نیست زیرا سخن بر سر قسط نیست که امری کمی در مساوات باشد بلکه عدل است و عدل یعنی هر کسی را بر سر جای خود دیدن و یافتن و حق وجودشان را رعایت کردن . یعنی مطلقاً بین همسران و یاران و محبوبها قیاس نکردن و نظر بر بی تائی آنها نمودن . و این کار عارفان است.

۹۵- عشق حاصل نظر بر بی تائی وجود است و آنکه بی تائی را در نمی یابد عاشق نیست و یا عاشقی کور و کر و گنگ است و لذا عشق را به فسق و ستم می کشاند .

۹٦- برخی از علمای دینی نسبت عشق و عاشقی دادن به خداوند را نادرست می خوانند زیرا می گویند که عشق یک صفت افراطی و اسرافی است و خداوند مبرا از افراط و تفریط است . اینان اصلاً عشق حقیقی را در نیافته اند و عشق تملکی را تنها عشق دانسته اند . در حالیکه خود خداوند در کتابش از عشق خود سخن گفته است و آن واژه حب است که همان عشق است که غیر ولایت و خلّت و وداد است . و نیز از «اشد حبّ» به خداوند سخن رفته است که لااقل این را می توان مترادف و عین عشق دانست . و نیز می فرماید «بزودی گروهی را پدید می آورم که عاشقشانم و عاشقان من هستند» قرآن –

۹۷- عشق بنده به خداوند دو نوع و مرحله دارد : عشق جلالی و عشق جمالی ! عشق جلالی آنست که خداوند بر دل مؤمن تجلی می کند و او را مجذوب و مرید اراده خود می سازد حتی بدون آنکه بنده بداند که عاشق و مرید چه چیز و چه کسی است . تا اینکه بالاخره در واقعه نزول روح وی را از برون هم یاری می دهد و او را از درون و برون محاصره می نماید و بر او رخ می گشاید که عشق ارادی و عارفانه آغاز می شود و تازه در می یابد که عمری مبتلا به عشق چه کسی و در زلف کدامین یار دربند بوده است . و چنین انسانی همه خلق را دوست می دارد. و برای یاری دادن بهر طالب و درمانده غیر طالب از همه دنیایش می گذرد بی مزد و منت . زیرا او ندای پروردگارش را در هریک از این انسانها می شنود که هر که مرا یاری دهد او را یاری می دهم !

۹۸- و اما آیا چرا بایستی عاشق خدا شد و او را پرستید ؟ او که بهر حال قبل از آنکه ما بوده باشیم و بخواهیم هستی مان بخشیده و ما را به صورت و روح و علمش کمال بخشیده و جانشین و اشرف مخلوقاتش ساخته است . همه اینها بدون آنکه ما او را بشناسیم و از او چیزی بخواهیم اتفاق افتاده است و هستی جاویدمان را هم تضمین کرده است و فرموده هرچه که گناهان ما سنگین باشد و تمام هستی مان جز گناه بار نشده باشد بالاخره همه گناهان ما را می بخشد و ما را لایق بهشت جاویدش می سازد . همه اینها بدون عشق ما و بدون طلب ما و بدون قدرشناسی ما و بدون کمترین تشکر ما بما داده شده است . حال چه نیازی به عشق ورزی و پرستش است از برای ما و از برای او !

۹۹- و نیز اصلاً چرا باید فرد دیگری را برای خودش دوست داشت و بلکه عاشق بود بی هیچ توقعی و نیازی !

۱۰۰- خداوند می فرماید : من شما را حیات و هستی خود بخشیدم و حتی کافرترین شما را هم بالاخره عفو خواهم کرد و بر بهشت من وارد خواهید شد . پس زین پس از من بی نیازید اگر ایمان آورید در حیات دنیا در رنج خواهید بود و پس از مرگ در آسایش خواهید بود . و اگر کافر شوید در حیات دنیا خوش می گذرانید ولی پس از مرگتان عذاب می کشید . ولی هردوی شما بالاخره مشمول رحمت من خواهید شد . پس فرق چندانی نمی کند از برای شما . همچنین از برای من . ولی آنانکه بخواهند با من دوستی و عشق بورزند حسابشان دگر است و من جهان و جهانیان را برای همین انگشت شماران آفریده ام. پس کیست که با من نرد عشق ببازد .

۱۰۱- بنابراین حیات مبتنی بر عشق الهی ، مختارانه ترین کیفیت از حیات و هستی است و نامشروط ترین و نامحدودترین و غیر متعهد ترین انتخاب . انتخابی ورای بهشت و جهنم و خیر و شر و کفر و ایمان و مرگ و زندگی و حتی ورای جبر و اختیار !

۱۰۲- خداوند در کتابش چون از عاشقان خالص خود (مخلصین) سخن می گوید دارای منطقی بکلی دگر است و می فرماید که خدا با آنها بی حساب و آنها هم با خداوند بی حسابند. پس زندگی عاشقانه الهی دارای کیفیتی ورای منطق و عقل و حساب و علت و چون و چراست . این معنای زندگی انبیای مرسل و امامان و اولیاء و عارفان بالله است .

۱۰۳- البته خداوند با کل عالم و آدمیان دارای منطقی عاشقانه و فوق علیتی و بی حساب و کتاب است . «هرکه را بخواهد هدایت یا گمراه می کند. هرکه را بخواهد می بخشد یا عذاب می کند. اگر خدا نمی خواست نمی توانستند دختران خود را زنده بگور کنند. اگر خدا بخواهد به آنی همه مردمان جهان مؤمنان خالص می شوند یعنی عاشق میشوند. هر چیزی را که بخواهد می آفریند و باقی می گذارد و هرچه را که بخواهد از جهان محو می کند و...» و این منطق عشق محض است . و این منطق خلقت عالم از ازل تا ابد است . و البته این عشق سراسر دارای حکمت و علم و قداست است که تحت الشعاع نور عشق فهم می شود .

۱۰۴- خداوند با هرکسی همچون خود اوست « چون اراده کنید خدا هم اراده می کند » او با کافران ، کافر است با مؤمنان مؤمن است . با صادقان ، صادق است با مکاران مکار است . با عالمان ، عالم است با جاهلان جاهل است . با اشقیاء شقی است . با مهربانان مهربان است و با حکیمان ، حکیم است و با عاشقان هم عاشق است .

۱۰۵- خداوند می گوید که من هرکاری که دلم بخواهد می کنم و شما را هم هستی خویش اعطا کرده ام و صاحب اختیار نموده ام شما هم هرکاری که دلتان میخواهد بکنید . ولی مسئله اینست که اکثر آدمها اصلاً نمی دانند که دلشان چیست و چه می خواهد و لذا اسیر هوسها و دمدمی مزاجند . زیرا اصلاً فرصتی ندارند که به دل خود سری بزنند که چه می گوید .

۱۰۶- دل آدمی کانون اراده کلی وجود اوست و نیز منظر خدا و خانه او در انسان است و لذا اراده انسان عین اراده خداست. « اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند » قرآن – این بیان وحدت وجود انسان و خداست . این بیان عشق است آنهم عشقی در حد کمال وصال !

۱۰۷- پس رابطه بین انسان و خداوند خواه و ناخواه و آگاه و ناآگاه رابطه ای ازجنس عشق ناب و مطلق و وحدت وجودی است . که البته بنده از اصطلاح « وحدت وجود » راضی نیستم زیرا وقتی سخن از وحدت باشد سخن از تفرقه هم هست . یعنی وحدت پس از تفرقه و کثرت رخ نموده است . در اینجا بهتر است از اصطلاح توحید وجود یا یگانگی وجود استفاده شود زیرا هرگز تفرقه و کثرتی در کار جهان نبوده است و توحید در همه مراحل خلقت حاکم بوده است . و اینست حقیقت عشق به معنای بنیاد عالم هستی و گوهره ارتباط موجودات عالم .

۱۰۸- اگر رابطه بین انسان و خداوند ، رابطه ای عاشقانه و توحیدی است پس نقص کار انسان در کجاست ؟ در جهل نسبت بخویشتن و خاصه جهل درباره دل خویشتن ! این جهل موجب شده که انسان حقوق این رابطه را نداند و لذا رعایت نکند یعنی حقوق عشق را !

۱۰۹- متأسفانه حتی از میان حکیمان و عارفان اسلامی هم بسیار اندک بوده اند که توحید و وحدت وجود را همان عشق بخوانند و بفهمند .

۱۱۰- اگر توحید و وحدت وجود در اندیشه و درک و احساس بشری بمعنای عشق نباشد تبدیل به مفاهیم مجرد و بغرنج و بی روح و غیر قابل قبول فلسفی می شود همانطور که شده و بکار هیچ آدمیزاده ای هم نیامده است و بلکه توحیدی ترین و عاشقانه ترین معنای وجود در فرهنگ دینی تبدیل به شدیدترین موضوع تفرقه در میان علماء و پیروانشان گشته است زیرا خداوند را از عاشق بودن محروم کرده اند و انسان را هم از عشق به خدایش بر حذر داشته و تکفیرش نموده و گاه بر دارش ساخته اند زیرا قیاس به نفس کرده و عشق را همین عشق فاسقانه بازاری دانسته اند و بس ، که چیزی جز ریا و شهوت و دروغ و خیانت در آن نیست.

۱۱۱- همه عاشقند از انس و جن و فرشته و شیطان تا جماد و نبات و حیوان و ذرات و کرات و کائنات . و همه هم حقوق عشق را ادا می کنند زیرا این همان حقوق وجود و موجودیت است ، راز بقاست . « انس و جن را نیافریدم الا به پرستش من » قرآن – انس و جن علاوه بر نامهای دو نوع موجود بمعنای پیدا و پنهان هم می باشد . پس این آیه می فرماید که آفرینش همه موجودات عالم عین و غیب بر پرستش من استوار است یعنی این پرستش قلمرو پیدایش و بستر بقای جهان و جهانیان است.

۱۱۲- پس تفاوت انسانها در عاشق بودن یا نبودن نیست بلکه در آگاهی و معرفت بر این عشق است و رعایت و عدم رعایت حقوق این عشق . و همه ارزش های دینی و معنوی و اخلاقی بشر هم حاصل همین دو امر است .

۱۱۳- پرستش و عشق ورزی با خداوند که در قرآن کریم عبودیت خوانده می شود انواع و مراتب دارد : تسبیح و تنزیه ، تکبیر ، تقدیس ،تفکر ، تذکر ، صلوة ، قنوت ، رکوع ، سجده ، جهاد ، زکوة و غیره .

۱۱۴- « هرآنچه که در زمین و آسمانهاست بلاوقفه مشغول تسبیح خداوند است ولی اکثر شما این واقعه را فهم نمی کنید » یعنی عشق ورزی و عبودیت موجودات با خدایشان را فهم نمی کنید . همانطور که عبودیت خودتان را هم فهم نمی کنید زیرا در آیه مذکور انسان هم شامل می شود یعنی حتی کافران هم نادانسته وناخواسته مشغول تسبیح و سجده هستند و نمی دانند زیرا عبودیت و عشق ، علت و عامل و بستر و موتور محرکه وجود موجودات است .

۱۱۵- بودن عاشق بودن است و پرستیدن !

۱۱۶- پس تفاوت انسانها در معرفت و یا عدم معرفت بر این عشق و پرستش است و ادا کردن یا نکردن حقوق آن. این همان تفاوت کفر و ایمان و شرک و نفاق و جهل و علم و ضلالت و هدایت است .

۱۱۷- در منطق قرآنی ، حب الهی همان عشق است و عبودیت هم پرستش و ادای حقوق عشق است .

۱۱۸- وقتی انسانی عاشق شد چه حقوقی بر گردن اوست و معشوق چه دینی بر او دارد و قوانین و آداب این رابطه چیستند ؟ این همان عبادات و عبودیت است که مشمول انسان مؤمن است یعنی انسانی که بر عشق الهی آگاهی و ایمان یافت .

۱۱۹- توحید و یگانگی یا وحدت وجود ، حق ذاتی و محوری عشق و همه حقوق و آداب و عبادات آنست. همانطور که اساس و محور و مقصد کل دین است . و دین هم چیزی جز راه وجود نیست و راه وجود هم راه عشق است .

۱۲۰- اگر خدا یکی است پس وجود هم یکی است پس جز او نباید در انسان عاشق باشد و انسان عاشق با غیر او نباید باشد و به غیر او دل نبندد و برای غیر او کاری نکند و جز رضای او منظوری نداشته باشد و نهایتاً وجودش جز او نباشد و این یعنی وجود محض که همان عشق محض و توحید محض است . و روح کلی و هدف نهائی همه انواع عبادات جز این نیست . اینست که گفته شده هر کاری که با یاد خدا باشد عبادت است و لذا خواب مؤمنان هم عبادت محسوب می شود .

۱۲۱- و انسان به میزانی که دل و ذهن و هوش و حواس خود را از غیر خدا پاک می سازد بتدریج در جهان بیرون هم مواجه با شهود و آیات الهی می گردد تا وقوع لقاء الله در تجلیات گوناگون !

۱۲۲- عشق الهی عشقی است که انسان اول عاشق می شود و سپس به جستجوی دیدار معشوق بر می آید و دیدارش می کند . این چگونه ممکن است ؟

۱۲۳- سرآغاز هر ایمانی موجی از جذبه و شور و مستی و عشقی حیرت آورست به محبوبی ناپیدا که در همه سو حضور دارد ولی دیده نمی شود . و این ایمان هرگز از متن دین موروثی و اجتماعی و تاریخی و آموزشی حاصل نمی آید . بلکه یا حاصل نظری الهی به دل انسان است به مصداق «پروردگارا بر ما نظری فرما» قرآن - و یا حاصل دیدار یکی از ارواح طیبه اولیای الهی در رؤیاست . و یا حاصل یک رابطه صمیمانه با مؤمنی مخلص است و یا حاصل نظر عارفی واصل .

۱۲۴- و اتفاقاً یکی از علائم بیرونی شور و مستی ایمانی مبارزه فرد با جنبه های مشرکانه مذهب موروثی است .

۱۲۵- و اما یک جنبش ایمانی فطری و عامه در همه انسانها در سرآغاز نوجوانی پدید می آید که یکی از نعمات الهی است که در این دوره شاهد بروز خلق و خوی عاشقانه و جوانمردانه هستیم که فرد نوجوان همه را دوست می دارد و به عالم و آدمیان به چشم نیکی می نگرد . این عشق نوجوانی از جنس ایمان فطری است زیرا اخلاق دینی را بهمراه دارد از جمله صدق ، شجاعت ، سخاوت ، محبت عمومی ، جوانمردی ، پاکدامنی ، ساده زیستی و بی

توجهی به مادیات و حق طلبی ! در این تجربه عامه درک می کنیم که تا چه حدی عشق و ایمان امر واحدی است . ولی متأسفانه اکثراً این گوهره فطری را بتدریج از دست می دهند و به امور دنیوی می آلایند . و حفظ این ایمان نوجوانی از علائم مردان خدا و انبیاء و اولیای الهی است .

۱۲۶- حتی در عشق جنسی نیز ایمان حضور دارد که در اوایل واقعه بصورت اخلاق دینی خودنمایی می کند ولی متأسفانه بتدریج بهدر می رود و تبدیل به تجارت شده و نفرت و کفر بر جایش قرار می گیرد.

۱۲۷- حتی عشق به امور دنیوی نیز حامل نوری از ایمان است مثل عشق به تحصیل علم ، هنر ، ثروت ، قدرت ، سیاست ، و غیره ، ولی این نوع عشق به سرعت تحلیل می رود و تجارت می شود . و اینست که آغاز هر حرکت جدیدی در زندگی عاشقانه و ایمانی است . و این بدان معناست که حیات صرفاً مادی و غریزی و دنیوی بشر هم با عشق ها آغاز می شود ولی بتدریج به افول می گراید و عادت و سهو می گردد.

۱۲۸- عادت بزرگترین خصم طبیعی عشق است زیرا آنچه که عشق را همواره زنده و خلاق نگه می دارد تقواست . زیرا اصل زندگی عشق است . و ارزش تقوا در اینست که این اصل را همواره زنده می دارد . و لذا تقوا را ترک عادات نامیده اند (امام صادق (ع)) . و حضرت رسول ص می فرماید « سراسر عشق ادب است »- و ادب صورت رفتاری تقواست .

۱۲۹- برای انسان متقی و اهل معرفت و حضور دل ، حتی هر دم و بازدمی مستی زا و عاشقانه است و گوئی آدمی هر آن برای اولین بار است که نفس می کشد و زنده بودن را تجربه می کند . همه کودکان اینگونه اند زیرا هنوز به زندگی عادت نکرده اند . شور و مستی کودکان و آثارش بر بزرگسالان چیزی جز شور عشق زندگی نیست که هنوز دچار عادت و رخوت و سهویت و غفلت نشده است .

۱۳۰- اصل غفلت در قرآن کریم که ویژگی مشترک همه کافران است همانا غفلت از عشق حیات و هستی است : غفلت از بودن ! و این غفلت عین نبودن است . زیرا هستی انسان خود - آگاهی اوست .

۱۳۱- عادت حاصل تکرار است و زندگی انسان سراسر تکرار است و انسان مدرن دوصد چندان بیشتر اسیر این تکرار شده است و از آن راه گریزی نیست جز از طریق تنوع پرستی و ماجراجوئی که خود فساد و جنون مهلکتری است .

۱۳۲- نفس تکرار که موجب عادت و سهویت و غفلت و نسیان حیات و هستی می شود همانا قاعده همسانی و شباهت پدیده ها و کردارها و گفتارها و روزها و شبها و ساعات است . یعنی تکرار موجب انهدام بی تائی وجود است در هوش و حواس آدمی . این اساس واقعه عادت به مثابه عنصر بی تقوائی و نسیان خویشتن است . همانطور که عشق به لحاظ صورت متوجه بی تائی امور است . و اینست که در رویاروئی با هر پدیده تازه و بی سابقه ای احساس شور و مستی و عشق و حیات و هستی می یابیم .

۱۳۳- پس عشق از بی تائی است و فسق از همسانی . و فسق به معنای ابطال است ابطال عشق و زندگی!

۱۳۴- اگر دقت کنیم در می یابیم که همه فسق و فجور و گناهان آدمی حاصل عادات و تکرار و سهویت و نسیان و نهایتاً جنون است .

۱۳۵- اصلاً ذات گناه بودن گناه در ابطال عشق زندگیست ! و تقوا و خویشتن داری و حجاب نگاه نبردی دائمی بر علیه این تکرار و عادت و سهویت و نسیان است .

۱۳۶- پس آنچه که عاشق را همواره عاشق نگه می دارد تقوا و حیا و عفت است .

۱۳۷- به یاد آورید که چگونه بر سر سفره افطار ماه رمضان چه مستانه و عاشقانه غذا می خورید و گوئی با غذا عشق ورزی می کنید . این بدلیل شکستن عادت خوردن است .

۱۳۸- اینست که خداوند حتی نماز عادی و سهوی را لعن می کند « فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون » وای بر نمازگزارانی که بر نمازشان سهو شده اند !

۱۳۹- نماز اوج عشق ورزی انسان با خداست. حال اگر این واقعه هم عادت و سهوی شود قلب عشق و زندگی انسان از کار افتاده است و بایستی فکری عاجل نمود و لذا خداوند بر چنین نمازگزارانی فریاد میزند که: واویلا (فویل)!

۱٤۰- اگر نماز معراج مؤمن است پس حجله وصال حق است یعنی دیدار با ذات عشق و هستی است که خداوند در قبله نمازگزار است و بر او نظر دارد هرچند که او هنوز کور است و اگر این واقعه عادی و سهو شود بمعنای خطر انهدام دل انسان است که کانون حیات و هستی روحانی اوست زیرا کانون عشق است.

۱٤۱- خداوند نه عاشق و نه معشوق است بلکه حضرت عشق است که هم در عاشق و هم در معشوق حاضر است.

۱٤۲- خداوند نه من عشق و نه توی عشق است بلکه اوی عشق است : هو ! و لذا هرگاه که دو تا عاشق به دیدار هم روند خداوند دیدار می شود یعنی اوی عشق دیدار می شود : قل هوالله !

۱٤۳- به همین دلیل است که آفت هرعشقی ، منیت و توئیت عاشق و معشوق است که هریک از طرفین خود را حاصل و بانی و خالق و فاعل عشق می خواند و این یک دروغ و تهمت ناحق است که عشق را از میان می برد . عاشق و معشوق هر دو مشمول و مفعول عشق هستند و اگر این حقیقت را بدانند و بر آن معترف و بیدار باشند عشق را از میان نمی برند و بر جایش فسق و نفرت نمی کارند .

۱٤٤- اگر عاشق و معشوق ، « عشق » را بپرستند نه من و نه تو را ، در این عشق به معراج حق می رسند از هوی عشق !

۱٤٥- عشق ، منیت انسان نیست هویت انسان است یعنی الهیت انسان و نور خلافت اللهی انسان. اینرا بدان و در آن بمان!

۱٤٦- بدون عشق ، آدمی هیچ چیزی را نه می بیند و نه می شنود و نه حس می کند و نه می فهمد . عشق گوهره ادراک انسان است یعنی نور معرفت شناسی است . این را نیز بدان !

۱٤۷- اگر عادت و سهویت باعث می شود که آدمی نسبت به جهان پیرامون خود کور و کر گردد و آن شیء مورد عادت از حیث وجود ساقط شود و گوئی که اصلاً موجود نیست بدان دلیل است که آدمی عشقش را نسبت به آن چیز از دست داده است . پس عشق هم نور هوش و حواس و معرفت بشراست و هم نور وجود است . در این امر اگر عمری تأمل کنی سزاوار است .

۱٤۸- اینست که همه دستگاههای فلسفی و معرفت شناسی و هستی شناسی بدون عنصر عشق ، باتلاقی از ظلمت و هذیان و حماقت هستند و لذا از مطالعه این آثار جز احساس حقارت تا سرحد نابودی حاصل نمی آید حقارت حاصل از حماقت و ظلمت توأم با کبر و غرور فیلسوفش .

۱٤۹- پس یکی از حقوق بنیادین عشق همان تقواست یعنی دین خدا . یعنی دین خدا آداب رسیدن به عشق و حراست از عشق و تقدیس و پرستش عشق است .

۱٥۰- اصلاً تقوا بمعنای خویشتن داری که گوهره همه احکام دین و شرع است فقط در قبال عشق است که مطرح میگردد یعنی خویشتن داری از معشوق و محبوبهایت ! و اینست که به قول رسول اکرم ص تقیه و عصمت در عشق موجب رسیدن به مقام شهود عرفانی و مکاشفات متافیزیکی است یعنی دیدار با جمال حضرت عشق و دریافت هوی عشق که ذات عشق است . این امر را نیز بر لوح دلت بنویس !

۱٥۱- فرق عاشق و غیر عاشق چیست ؟ بهرحال هر کسی می تواند در همه حال یکی را برای جماع کردن پیدا کند بطور مشروع یا غیر مشروع . و پس از ارضای شهوت ، معشوق و غیر معشوق برابر است و هر دو بطرزی ناخواسته منفورند بدلیل ذلت و حقارت وصل جسمانی !

۱۵۲- فرق عاشق و غیر عاشق ، فرق موجود و معدوم است ! این را فهم کن که جان حکمت و معرفت و هستی شناسی است .

۱۵۳- انسان عاشق دارای نوری در دل است که بواسطه آن وجودش را با تمام هوش و حواس و احساس خود در می یابد بسته به درجه عشق !

۱۵٤- پس عشق نور وجود است: الله نورالسموات و الارض! پس عشق، خداست!

۱۵۵- بقول نیچه عشق حتی جماع را هم به فساد و عذاب می کشد البته عشق همه ارزشهای دنیوی و حقیر بشر را به فساد می کشد و رسوا می سازد . ولی اینکه چرا جماع یعنی وصال جسمانی را به فساد می کشد و تبدیل به عذاب ابدی ساخته و منشأ نفرت ابدی در معشوق می کند اینستکه معشوق بواسطه عاشق پرستیده می شود و خود را با خدا عوضی می گیرد و این خدا بانو مورد تجاوز قرار می گیرد و اینست مسئله راز نفرت و کینه ابدی وصال عاشقانه و ازدواجهای عاشقانه ! و این عاقبت شرک عاشقانه است زیرا شرک عاشقانه اشد شرکهاست و لذا به اشد ابطال و عداوت می انجامد زیرا آشکارا یک بنده خدا بجای خدا پرستیده می شود و چنین پرستش مشرکانه ای فقط در عشق جنسی رخ می نماید . و اینست که تقریباً همه جنون و جنایات بشری حاصل پرستش مشرکانه و عشق جنسی است . زیرا خداوند خود فرموده که گناه شرک را هرگز نمی بخشد و عذاب می کند. و عذابی هولناکتر از مورد نفرت و عداوت قرار گرفتن از جانب معشوق نیست . و این همان عذاب النار است که بدترین عذابهاست که عذاب شرک و بلکه اشد شرکهاست یعنی شرک عاشقانه !

۱۵٦- در هیچ واقعه ای همچون عشق (جنسی و عرفانی) عاشق و معشوق هر دو تا این حد آشکارا و با تمام وجودشان حضور خداوند را بعنوان بانی و بخشنده عشق به هر دو طرف ، درک نمی کنند . پس هیچ جای سوء تفاهمی نیست که کسی بخواهد این عشق را از خود بداند و خودش را بانی و عامل آن تلقی کند. و لذا اگر کسی چنین کند عامدانه و آگاهانه شرک و بلکه کفر ورزیده است ، کفری مشرکانه و شرکی کافرانه و اینست راز عذاب النار و عذاب عظیم در عواقب این نوع عشق !

۱۵۷- خداوند ، عشق است و درست به همین دلیل در روابط عاشقانه است که به تمام و کمال شناخته و معرفی شده و اگر تصدیق شود و حقش ادا گردد دیدار هم می شود .

۱۵۸- و اگر نژاد و نژاد پرستی ، ستون فقرات کفر و ظلم بشر است بدین دلیل است که بر محور عشق جنسی استوار است یعنی اشد شرکها و لذا به اشد مظالم می انجامد که نژادپرستی است زیرا خداوند شرک را ظلم عظیم نامیده است . پس نژاد پرستی ظلم اعظم است زیرا عشق جنسی شرک اعظم است .

۱۵۹- ولی اگر عشق جنسی به حقش شناخته و تصدیق شود و حقوقش ادا گردد و بجای معشوق ، عشق پرستیده شود که حضرت حق است آنگاه از آغوش این عشق است که انسان به معراج می رود . زیرا در وصال جنسی ، دو روح به وحدت می رسد و توحید رخ می نماید . ولی چون معشوق پرستیده می شود در این وصال ، توحید به اشد ابطال و کفران منجر میشود و این اشد ظلم و فسق است . و لذا فرزندان چنین عشقی تبدیل به ظالمان بزرگ میشوند و ویرانگر دین و دنیای والدین خود می گردند زیرا این فرزندان نیز پرستیده می شوند و اینست راز پیدایش نژاد ظلم و ظلم نژادی !

۱٦۰- مردان بزرگ دارای عشق های بزرگی نیز هستند و عشق جنسی در آنان به پرستش هوی عشق یعنی حضرت حق می انجامد و لذا حاصل این ازدواج ظهور حق است و بنیاد امامت و استمرار عشق الهی در تاریخ ، مثل عشق حضرت ابراهیم و عشق محمدی !

۱٦۱- رسول اکرم ص می فرماید که انبیای الهی همچون خروس سفید در قدرت شهوانی سیری ناپذیرند. این قاعده شامل حال همه مؤمنان در درجات می شود . زیرا ایمان حیات و خلاقیت دل است که کانون عشق است و ایمان همان عشق الهی است و این عشق همه عشق های دیگر را هم شامل می شود . زیرا عشق ، وجود است و شامل همه موجودات می شود . بنابراین آنانکه ایمان و عصمت و قداست را ضد عشق جنسی و شهوت جنسی می دانند جاهل و فاقد ایمان هستند که آنرا نمی شناسند .

۱۶۲- پس اگر مؤمنان به لحاظ جنسی قدرتمندترند مستلزم رعایت تقوا و عصمت و حیا و حجاب بیشتری هم هستند و گرنه بیشتر از غیر مؤمنان در خطر گمراهی و فسق می باشند و اینست که آیات مربوط به حجاب و عفاف در قرآن مربوط به مؤمنان است.

۱۶۳- موتور محرکه رشد و تعالی روحانی اهل ایمان از دیالکتیک و تضاد بین شهوت و عصمت بحرکت در می آید و روح مؤمن را به هوی عشق متصل می سازد .

۱۶٤- « مخلصین در خطر عظیمی هستند » - این حدیث بیش از هر امری مسئله نبرد عشق جنسی و عصمت را در مؤمنان مخلص مد نظر دارد زیرا مخلصین همواره در عشق به عالم و آدمیان بسر می برند و اگر به همان شدت به رعایت تقوا و عفاف و تقیه عشق نپردازند هر آن از کل ایمان خود ساقط می شوند.

۱۶۵- و مسئله دیگر قدرت عشق ورزی و محبت مؤمنان مخلص است به مردمان که کانون اشاعه ایمان و عرفان و همچنین شفاعت و کرامت آنان به مردمان است . یعنی دین و معرفت بدون نور عشق مردان خدا اشاعه نمی یابد و بلکه تبدیل به سواد و ظلمت می شود . و اینست که خداوند کاملترین رسولش را رحمت بر کل بشریت نموده است. و اینست راز جهانی شدن دین محمد(ص). زیرا دین محمد ص دین عشق است و کتابش هم کتاب عشق است و لذا قرآن به یک لحاظ کتاب دل شناسی است .

۱۶۶- قرآن کریم تنها کتابی است که علم و عقل و فقه و حکمت و شنوائی و بینائی و هوش و حافظه را از دل میداند و نه ذهن و مغز آدمی. و عجبا که امروزه تحقیقات علمی جدید بتدریج مشغول اعتراف به این حقیقت شده است . این بدان معناست که منشأ کل هوش و حواس و عقول و علوم بشری هم عشق است . پس تضاد بین عقل و عشق در نزد برخی عارفان امری کاذب است و بایستی در عرفان این عارفان هم تردید نمود .

۱۶۷- در دهه اخیر برخی از تحقیقات تجربی در شناخت مغز آدمی به این اعتراف رسیده است که اختصاص مناطقی از مغز بعنوان مناطق بینایی و شنوایی و لامسه و حافظه و امثالهم یک فرضیه موهوم است و بلکه آزمایش هائی معلوم کرده است که حافظه بشر و متعاقب آن حواس پنجگانه از منطقه ای در سینه آدمی سرچشمه می گیرند . و این یعنی دل و عشق ! یعنی اثبات کلام خدا و سخنان عارفان اسلامی !

۱۶۸- مغز آدمی به مثابه کارگزار و قوه مجریه اراده و ادراک دل اوست .

۱۶۹- پس بقول حافظ شیراز، آنکه عاشق نیست مرده اش بدانید ! همانطور که چنین سخنی در صدها آیه از قرآن حضور دارد . « کورند و کرند و لالند و باز نمی گردند زیرا دلهایشان مرده است »-« نمی فهمند زیرا دلهایشان جاهل است »- « به یاد نمی آورند زیرا دلشان دچار نسیان است » و بسیار آیات دیگر با چنین مفاهیمی -

۱۷۰- آیا عشق در اراده انسان است که هر وقت که بخواهد عاشق گردد ؟ اراده در دل است و دل در نزد خداست و اینست که می فرماید « اراده نمی کنید الا خدا اراده می کند » قرآن – و اگر دل قفل شده و یا سنگ گردیده و مرده است عذاب ظلمی است که آدمی درعشق های پیشین مرتکب شده است . « ظلم نمی کنند الا بخودشان » قرآن – و عذابی بدتر از قفل شدن یا مرگ دل نیست زیرا حاصلش حماقت و شقاوت و محرومیت از دوست داشتن است و محبت پذیری !

۱۷۱- کم نیستند انسانهائی که چون به آنان محبت کنی با تو دشمن می شوند و چون به آنان ستم کنی با تو دوستی می کنند . آیا عذابی بزرگتر از این ممکن است . این عذاب کسانی است که به عشق خیانت کرده اند و لذا بخدمت شقی ترین دشمنان خود در می آیند .

۱۷۲- خیانت به عشق ، عین خیانت به خداوند است بیواسطه ! و معصیت و کفران و عداوتی آشکارتر از این با خدا نیست . که برترین عشق خدا به مردمان ، محبت اولیاء و عرفای حقه است و لذا انکار و عداوت با آنان عین جنگ با خداست و البته آنکه با خدا جنگ کند به هلاکت می رسد هلاکتی عظیم !

۱۷۳- بی تردید عشق جنسی ، مهلکه ای بدتر از وصال جسمانی ندارد . پس خوشا بحال کسی که عاشق شده و عشقش را تقیه و انکار نموده و عصمت ورزد و تا ابد عاشق بماند . این دلی است که مشمول تعلیم و ربوبیت حق قرار می گیرد و همه علماء و عرفا و انبیای الهی از این جرگه اند . و مهمتر از این عشق به همسر است که همسر

را مخاطب این عشق قرار نمی دهد و هوی عشق را می پرستد و نه توی عشق را . و این عشق مردان خدا و سنت انبیای الهی است و ناموس نبوت و امامت این را بدان و تا ابد در آن بمان ! و بدان که اینست راز آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد که با اشد عشق جنسی در قلب نژاد نه نژاد که نزاد را می پرستند. یعنی عشق را می پرستند نه مفعول آنرا .

۱۷٤- انسان وقتی در دلش چیزی را شدیداً مورد توجه و نظر قرار می دهد و عمیقاً یاد می کند تا حدی که گوئی آن چیز را در مقابل دیدگانش حاضر دارد به آن چیز عشق می ورزد . پس عشق قدرتی است که می تواند نسیه را نقد سازد و غایب را حاضر نماید . پس عشق قدرت خلق کردن است از عدم به وجود !

۱۷۵- پس خداوند هم به قدرت عشق ، جهان را از عدم بوجود آورد و از ایده به واقعیت کشاند . پس خالقیت خداوند همان عشق است .

۱۷٦- پس انسان هم به قدرت عشق است که به معراج می رود و خداوند را از عالم غیب الغیوب به عرصه شهود می آورد .

۱۷۷- خداوند ، انسان را بعنوان کاملترین و آخرین موجودات از عدم به وجود آورد و انسان هم باید به قدرت عشق خداوند را از قلمرو هویت مطلق ازلی که چون عدم است به وجود آورد .

۱۷۸- خداوند ، انسان را از ایده به عین آورد و انسان هم خداوند را از قلمرو ایده به مشاهده می آورد . و جز عشق چنین قدرتی ندارد .

۱۷۹- عشق به ظهور و معرفی خویش بود که خداوند را خالق نمود و انسان را بوجود آورد تا او را بوجود آورد . و اگر چنین نکند انسان نیست .

۱۸۰- و اما انسان به چه عشقی خداوند را به وجود می آورد و عینیت می بخشد ؟ به همان عشقی که خداوند را به خلق انسان کشاند یعنی عشق به شناخت و ظهور خویشتن . یعنی عشق به معرفت نفس ، عشق عرفانی !

۱۸۱- یعنی عشق « من چیستم » است که انسان را به دیدار خدا می رساند و خدا را در مقابل خود می آفریند . و لذا کاملترین جمال لقای الهی همان جمال هاهوتی خود انسان عارف است که ابن عربی هم بر این امر معترف می باشد و بنده این حقیقت کبیر را به عینه درک نموده ام .

۱۸۲- درست به همین معناست که خداوند ، انسان را از صورت خودش آفریده است زیرا قصد ظهور خودش را داشته است از کل خلق عالم !

۱۸۳- پس واقعه لقاءاللهی حاصل عشق انسان به شناختن و ظهور ذات خویشتن است و این معنای عشق عرفانی است .

۱۸٤- و اما چه چیزی انسان را عاشق بر شناخت و ظهور حقیقت خویش می کند که این عشق منجر به دیدار خدا می شود که جمال حق خویشتن است ؟ بی تردید تفکر و تأمل درباره خویشتن ! پس عشق الهی حاصل تفکر است .
و اینست که تفکر و خاصّه تفکر درباره خویشتن را برترین عبادات دانسته اند (علی ع)
زیرا این تفکر منجر به دیدار با خدا می شود همانطور که هر عبادتی به قصد تقرب الی الله است ولی معرفت نفس به قصد دیدار با خداست پس از هر عبادت دیگری برتر است . و این عبادت عاشقان است .

۱۸۵- و اما عشق به دیگری از جمله عشق جنسی و عشق عرفانی به پیر طریقت هم حاصل عشق به شناخت و ظهور خویشتن است . و اینست که در عرصه تعریف و تمجید از دیگری است که عشق رخ می دهد : تو چقدر زیبائی ، چقدر عاقلی ، چقدر با هنری ، چقدر ایثارگری ، چقدر عاشقی و... یعنی چقدر خدائی هستی!

۱۸٦- پس عشق از معرفت و تعریف آغاز می شود و با ظهور و تجسم و تجلی این تعریف به وصال و کمال میرسد.

۱۸۷- « گنجی نهان بودم چون عاشق بر معرفی و ظهور خود شدم آفریدم ...» حدیث قدسی !

۱۸۸- و اینست که در قرآن می خوانیم که هر گاه چند نفر با هم راز دل در میان نهند خداوند در آن رابطه حضور می یابد. یعنی در معرفی این انسان ها به یکدیگر است که خداوند هم معرفی می شود و بر آن رابطه وارد می شود و این سرآغاز عشق است .

۱۸۹- عشق جنسی هم از طریق راز دل در میان نهادن رخ می دهد پس عشق عرصه ظهور و حضور خداست . یعنی هر کجا که عشق است خدا هست و چون خدا هست عشق پدید می آید . پس عشق همان خداست .

۱۹۰- پس خداوند عاشق همدلی و آشنائی انسان هاست . و هر کجا که انسانی بخواهد خود را معرفی کند و اسرار دل در میان نهد خدا حاضر می شود و آن رابطه را عاشقانه می کند یعنی الهی می کند .

۱۹۱- در هر اثر مکتوبی هم که نویسنده اش اسرار قلبی خود را عیان کند خداوند حاضر و دیدار می شود. ویژگی آثار بنده از همین بابت است . و اینکه گفته می شود که مؤمنان در تلاوت عرفانی قرآن هم خداوند را دیدار می کنند از همین بابت است زیرا قرآن کتاب اسرار قلبی محمد است .

۱۹۲- از همین بابت است که می گوئیم معراج محمدی هم حاصل رابطه قلبی و راز دل گوئی محمد و علی است . و لذا محمد ص در معراجش خداوند را در سیمای علوی دیدار کرد .

۱۹۳- هر کجا که کسی راز دل خود را با کسی در میان نهد خداوند حاضر و دیدار میشود و آن رابطه عاشقانه میشود. و این راز دوستی های عمیق بین انسان ها هم هست.

۱۹۴- یعنی همه دوستی های قلبی و راز واری‌ها محضر خداوند است . یعنی خداوند ، دوستی و آشنائی است .

۱۹۵- و این بدان دلیل است که خداوند مقیم دل هاست و هر گاه که درب دلی گشوده شود و رازی بیان می گردد خدا عیان و حاضر می شود و آن دو را هدایت می کند .

۱۹۶- یعنی هدایت انسان ها بر قلمرو دوستی های قلبی است و اینست که می فرماید : مؤمنان برخی اولیای برخی دیگرند! یعنی امامان هدایت همدیگرند .

۱۹۷- رابطه بین مرید و مراد هم که صراط المستقیم هدایت است بر اساس راز هایی است که مرید با مرادش در میان می نهد . و خداوند در میان می آید و این رابطه را در عالم غیب هدایت می کند و لذا در سوره حمد گفته میشود: که ما را به راه راست هدایت فرما ! ما را و نه مرا ! زیرا هدایت بر رابطه بین مرید و مراد است .

۱۹۸- و اینست که در قرآن می خوانیم که در بهشت یکی از دیگری می پرسد که چه شد به اینجا رهنمون شدی . می گوید با دوستی صدیق رفاقت کردم و با هم به بهشت رسیدیم . در دوزخ هم کسی از دیگری سؤال می کند که چه شد که به اینجا رسیدی . می گوید : با دوستی کذاب رفاقت کردیم و به اینجا رسیدیم.

۱۹۹- پس بهشت و دوزخ دو غایت دوستی هاست. و کلاً هر رشدی بر بستر دوستی هاست چه نورانی و چه ظلمانی!

۲۰۰- و تفاوت دوستی بهشتی و دوزخي در حق راز داری است . هر که این حق را رعایت کند بسوی بهشت می رود و هرکه راز دوستش را برملا کند و بفروشد دوزخی می شود . در هر دو حالت این خداست که به میان می آید و بسوی بهشت یا دوزخ رهنمون می سازد. «خداست هر که را بخواهد هدایت و یا گمراه می سازد». قرآن –

۲۰۱- پس امر حرکت و تحول و رشد آدمی به هر سویی و بهر مقصدی بر گوهره دوستی و عشق استوار است و راز دل در میان نهادن .

۲۰۲- آنانکه هرگز دوستی صمیمی و اهل دل نداشتند به هیچ سوئی حرکت نکرده و در تمام عمرشان راکد و هلاک بوده اند .

۲۰۳- پس حرکت نیز از عشق و همدلی است .

۲۰٤- و این درست است که حکیمان قدیم هر حرکتی در جهان را از قدرت عشق می دانستند عشق بین ذرات و کرات و موجودات!

۲۰۵- علم و معرفت و حکمت نیز از اسرار دل است و هرگاه با دیگران در میان نهاده شود موجب هدایت برتر است زیرا اسرار الهی است . و اینست کسی که زکات علمش را نمی پردازد آن علم موجب هدایت او نمی شود .

۲۰٦- پس دانستیم که هدایت و سیر الی الله و هر رشد دیگری امری در رابطه قلبی است و بر بستر دوستی های قلبی!

۲۰۷- پس صدق قلبی یکی دیگر از حقوق عشق است در رابطه با معشوق . زیرا عشق با صدق و رابطه قلبی آغاز می شود و با صدق برتر ادامه می یابد .

۲۰۸- همانطور که خداوند هم می فرماید : ای بندگانم خداوند می داند اسرار قلوب شما را . ولی اگر با او در میان نگذارید هدایت نمی شوید !

۲۰۹- پس هدایت و سیر الی الله سراسر بر بیان صادقانه اسرار دل است با خدا و امام و دوست . زیرا این بیان اسرار موتور محرکه عشق و برپا نگاه داشتن آن است .

۲۱۰- یعنی اراده به معرفی خویش بستر هدایت و عشق و سیر الی الله و رشد و خلاقیت است .

۲۱۱- خداوند عاشق بر دوستی و عشق بین انسانهاست و بدون چنین عشق و الفتی با کسی عشق ورزی نمی کند و لذا می فرماید « اگر می خواهید خداوند شما را عاشق باشد پس از فرستاده اش اطاعت کنید ». و منظور فرستاده زنده است و نه تقلید از رسولان مرده. «آنانکه ایمان آورده و صبر پیشه نمودند خداوند از نزد خویش امام ، شاهد یا رسولی را برای هدایت بسویشان می فرستد» خداوند بر دوستی و مودت بین مؤمن و پیر طریقت وارد می شود و مؤمن را هدایت می کند زیرا هدایت الهی همان عشق و ارادت عرفانی بین امام و مأموم است . عشق خود نور هدایت است زیرا فقط بواسطه عشق است که می توان از پیر اطاعت صادقانه نمود .

۲۱۲- اگر گفته شده که بی امام کافر است منظور اینست که انسان فاقد عشق در هدایت نیست و اصلاً اهل ایمان نیست زیرا ایمان همان عشق است عشق بین امام و مأموم .

۲۱۳- در قرآن کریم می خوانیم که «خداوند با مؤمنان است» و نیز خداست که هر کسی را که بخواهد هدایت میکند. و نیز اینکه« مؤمنان اولیای یکدیگرند » و نیز اینکه« چون سه نفر راز دل در میان نهند چهارمی آنها خداست» و نیز اینکه « نگوئید که مؤمنانیم بلکه اسلام هنوز بر قلوبتان وارد نشده است » و نیز اینکه « آنانکه ایمان آورده و صبر پیشه کردند خداوند از نزد خود امام ، شاهد یا رسولی می فرستد تا هدایت شوند » و نیز این سخن رسول اکرم که « آنرا که امام نیست ایمان نیست » بوضوح درک می کنیم که ایمان امر قلبی است و هر امر قلبی هم عاشقانه است و این عشق به یک مرد خداست که زنده و حاضر است که قلبش خانه خداست و خدا با اوست . و لذا رابطه قلبی با او موجب ارتباط با خداوند می شود و خداوند با این مؤمن هم همراه می گردد و بدینگونه او را هدایت می کند به قلمرو لقاءالله! و صاحب و حاکم و شاهد این رابطه خود خداوند است همانطور که در قرآن می خوانیم « آنانکه می گویند کسی را همچون خدا دوست می دارند و عشق می ورزند خداست که حاکم بر این رابطه است » و این رابطه مؤمن با مأموم است . و این امر امامت در اسلام و تشیع است .

۲۱٤- پس مسئله ایمان و هدایت و ارادت عرفانی به پیر طریقت جمله از دل است و ماهیتی عاشقانه دارد .

۲۱۵- پس به زبان ساده ، درد دل نمودن و صدق و صمیمیت و دوستی و اعتماد به یک انسان مؤمن مخلص موجب پیدایش ایمان و قلبی شدن دین گشته و فرد را با خدا می سازد و بسوی دیدار با خدا هدایت می کند که این کل راه و رسم رشد انسان در جهان است و نامش اصل امامت در اسلام است که چیزی جز عشق مؤمنانه و عرفانی نیست که فرد مؤمن را متعهد به اطاعت از امامش می سازد که یک فرستاده الهی محسوب می شود و هدف از این رابطه دیدار با خداوند است که طبعاً همانطور که قبلاً نشان دادیم چنین دیداری مستلزم عشق الهی به مؤمن است تا

رخ بگشاید . همانطور که خود در کتابش می فرماید : «ای کسانی که می گوئید خدای را عاشقید اگر می خواهید که خدا هم عاشق بر شما شود از رسولش اطاعت کنید » قرآن –

۲۱۶- و اما چرا اطاعت از رسول موجب عشق خدا به فرد مرید و لقاءالله می گردد . زیرا آدمی در عشق دچار اشد احساس وجود و منیت می شود و این منیت حجابی بزرگ بین بنده و خداست ولی در اطاعت بی چون و چرا این من و منیت بسوی فنا می رود و هویت عشق رخ می نماید که خداوند است یعنی درب غیب عالم وجود گشاده می شود و فرد سالک وادی فنا و شهود عرفانی می شود که کمالش لقاءالله است.

۲۱۷- اصولاً در هر عشقی، محبوب بایستی تابع و مرید عاشق شود و گرنه در منیت دچار کبر و غرور و طغیان گشته و این تباهی عشق است . این حق اساس ولایت زناشویی نیز می باشد . و باید دانست که اساسًا فرد مرید محبوب مراد واقع می شود و مراد در مقام عاشق است و فقط در قلمرو اطاعت از مراد (عاشق) است که مرید یا محبوب بر این حقیقت آگاه می شود که منبع عشق کجاست . و بدون اطاعت ، محبوب یا مرید دچار امر مشتبه می شود و این جنون عشق و ویرانی رابطه است و واژگونی آن . زیرا محبوب خود را عاشق و منشأ عشق می پندارد .

۲۱۸- گفتیم که تقوا و صدق دوتا از حقوق بنیادین عشق و استمرارش هستند و اینک به حق سومی میرسیم که اطاعت بی چون و چرای معشوق ومرید از عاشق و مراد است .

۲۱۹- عشق امری بی چون و چرا و فوق علت و حساب است و لذا اطاعت بی چون و چرا می طلبد . زیرا اطاعت با چون و چرا همان اطاعت از اراده و منیت خویش است زیرا وقتی فردی در انجام کاری قانع شد آن کار در قلمرو منیت اوست و اطاعت محسوب نمی گردد . و هدف از اطاعت بی چون و چرا امحای منیت عشق است و رویکرد به هویت و غیب عشق یعنی الهیت عشق !

۲۲۰- حتی اگر به چشم منطق و عدل و انصاف هم به این مسئله بنگریم حق است که فردی که بی هیچ زحمت و رنج و حتی طلب مورد نور محبت و عشق قرار گرفته است از منبع عشق یعنی مراد (عاشق) اطاعت کند و گرنه این عشق موجب گمراهی او می شود همانطور که فرزندان عزیز دردانه ای که برای خود هیچ وظیفه ای نسبت به والدین قائل نیستند چه سرنوشت سیاهی می یابند . این همان حق اطاعت زن از شوهر است که طبق معارف اسلامی اساس دین داری و هدایت زن می باشد .

۲۲۱- پس این را بدان که در کسی که ایمان و تقوا نیست محال است که عشق باشد حتی عشق جنسی . و آنچه که در چنین موردی موسوم به عشق است هرزگی و ابتلای نفسانی است که معجونی از نیاز و نفرت و چاپلوسی است که عذاب رابطه نامشروع و ریایی است .

۲۲۲- از علائم عشق در رابطه با جنس مخالف عبارتست از حیا، تقوا ، عزت نفس ، ادب ، حجاب ، و عفاف نگاه و گفتار و رفتار و احساس هویت و استقلال . و البته همواره میل به وصال وجود دارد ولی این وصال شهوانی نیست و حداکثر جمالی است . این را بدان هرگاه که شهوت وارد شود عشق کاهش می یابد و ابتلاء بر جای عزت می نشیند .

۲۲۳- حق عشق جنسی فراق است و کسی که این حق را نشناسد چه بسا ایمانش را به باد دهد و ظالم گردد.

۲۲٤- عشق جنسی برای اهل ایمان و معرفت ، امتحانات عظیم الهی و پالایشگاه و انفجارات اعماق نفس بشر است که کفرانها و شرکها و ظلمت های نفس را به صورت بت پرستی برون افکنی می کند و آدمی جز به یاری معرفت قادر به فائق آمدن و پیروزی در این امتحانات نیست . مثال شیخ صنعان در ادبیات عرفانی ما نمونه ای بس آموزنده و قابل تأمل است .

۲۲۵- زن و مرد صورت نفس همدیگرند و لذا عشق جنسی عین خودپرستی است و در آن دعوی ایثار دروغی بزرگ است پس بهتر است که طبق قوانین الهی و شریعت بر وظایف خود پایبند باشند تا این عشق به نفرت و عذاب نگراید .

۲۲٦- همه عشق های غریزی و جنسی و نژادی ، عشق من – توئی هستند و بدون حضور عنصر « او » بعنوان نور هدایت عشق ، محکوم به ابطال وگمراهی می باشند . و لذا هیچ کس به اندازه زن و شوهر برای ادامه بقای

سالم رابطه خود محتاج امام هدایت بعنوان عشق هوئی نیستند . و در غیر اینصورت برای ادامه بقای زندگی زناشوئی خود محتاج هوهای ظلمانی دیگری می شوند که بطور غریزی پدید می آیند مثل فرزند ، هوو ، فاسق و غیره .

۲۲۷- برای زناشوئی های مدرن و لامذهب که هم دشمن فرزند هستند و هم هوو ناپذیرند و هم ولایت زناشوئی محلی از اعراب ندارد دو راه می ماند : طلاق و یا پذیرش فاسق در کنار زندگی زناشوئی ! و لذا در جوامع غربی مسئله دوست دختر و پسر برای افراد متأهل تبدیل به یک عرف و سنت شده است که به مثابه هوی رابطه زناشوئی است منتهی هوی شیطانی !

۲۲۸- در حدیثی آمده آنکه امام زنده ندارد که تحت ولایت و اطاعتش باشد بر همسرش حرام است. این حدیث در عصر جدید محقق و آشکار است . و این همان فقدان حق هوی رابطه است . و جهنم های زناشوئی بمعنای حرام بودن زن و شوهر بر همدیگر است و لذا فاسق زناشوئی نقش محلل و هوی ظلمانی را ایفا می کند .

۲۲۹- اصولاً هر رابطه ای برای بقا و استمرار صالحانه و رشد دهنده اش برای طرفین بطور ذاتی نیازمند هوی رابطه است . زیرا روابط من – توئی مستمراً به سوی منیت های فزاینده و بالاخره به فروپاشی می رسند . و این یک قاعده الهی است .

۲۳۰- روایتی از حضرت مسیح ع می فرماید : بسیاری مرا فرشته صلح می دانند در حالیکه من تیغ حق هستم که بر هر رابطه ای فرود می آیم و اگر طرفین رابطه مرا تصدیق کنند بخشوده شده و در رحمت و صلح قرار می گیرند و اگرمرا تکذیب نمایند از هم گسسته می شوند .

۲۳۱- نشان دادیم که آدمی در رابطه است که بهر سوی حق یا ناحقی رشد می یابد و به دوزخ یا بهشت می رسد و همه انسانها دوتا دوتا به بهشت یا جهنم راه می یابند آنانکه به بهشت رابطه می رسند دارای هوی حق هستند و آنانکه به دوزخ رابطه یعنی نفرت و عداوت می رسند دارای هوی باطل می باشند . و روابطی که فاقد هو هستند روابطی راکد و مرده و فاقد حرکت و رشد می باشند و روابطی مادون انسانی و بلکه مادون حیوانی می باشند مثل رابطه نباتات و جمادات !

۲۳۲- « هو » چیست وکیست ؟ روابط آدمها یا برای خودشان است یا برای خدا . روابط خدائی بایستی دارای هویت هوئی هم باشد که تعین وجودی داشته باشد و آن یک انسان مخلص عارف است که فنای در ذات حق و مظهر حق است که او را پیر طریقت یا مرشد روحانی و یا امام گویند . و آدمها دیر یا زود هوی رابطه خود را می شناسند و از اینجا به دو سرنوشت نورانی و ظلمانی تقسیم می شوند که یا این هو را تصدیق و اطاعت می کنند و یا انکار و تکذیب می نمایند و خود خدا با نشانه های غیبی حقانیت این هو را بر آدمها می نمایاند . « نشانه های خود را در درون و برون بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است » قرآن - این هو که حق است عشق رابطه است اگر تصدیق و اطاعت شود . و اگر انکار شود آن رابطه هم دچار فسق و ابطال و نفرت و عذاب و فروپاشی می گردد.

۲۳۳- آدمها در رابطه با یکدیگر هر یک یا تبدیل به یک «من» می شود و یا «تو» می شود و یا او . انسان منی ، کافر است . انسان توئی مشرک است که خود را عاشق می پندارد . و انسان اوئی ، موحد وحقاً عاشق است و صاحب هویت که دارای امام هدایت است .

۲۳۴- اوی ظلمانی اکثر روابط یا فرزندان و نژادند و یا جامعه و یا حکومت و رسانه ها و تکنولوژی و دموکراسی.

۲۳۵- وقتی کسی عاشق بر کسی است حتی در فراق ، رستم دستان جهان است در بی نیازی واستقامت و صبر و عزت نفس و فقر با فخر ! زیرا فقری عظیم تر و مقدس تر و کبریائی تر از فراق نیست . زیرا کسی که عاشق شد دنیایش می میرد و کل حیات و هستی اش متمرکز در یار است و یار هم نیست . و این وادی فنای در بقاست . فقر و فنا !

۲۳۶- همه مراحل سیر و سلوک عرفانی و سیر الی الله و درجات علم و تقوا مراحل و درجات عشق است. زندگانی ابراهیم خلیل ع که زندگانی اسلام از الف تا یاء است چیزی جز زندگانی و امتحانات عشق نیست زیرا خدا ، عشق است. عشق حضور خدا در دل است و محبوب هم حضور خدا در گل است.

۲۳۷- یکی از نشانه های عشق مرگ خواب است زیرا خواب از نعمات دنیوی است و لذا عاشق شب زنده دار می شود چرا که به قول قرآن «در شب ها قول خدا در قلوب مؤمنان شدید است» و بنابر حدیثی «خداوند از نیمه شب به عالم دنیا وارد می شود» تا با عاشقانش شب نشینی کند و چای بنوشد . و اینست راز گله ی خدا از بنده عاشقش در حدیث قدسی که «گرسنه بودم غذایم ندادی بیمار بودم عیادتم نکردی ، تنها بودم با من همنشینی ننمودی ...» این واقعه عشق که منجر به خلافت می شود و عاشق و معشوق بر جای یکدیگر قرار می گیرند . و اصلاً مسئله خلافت که مقصود خدا از خلق آدم است جز عشق چه معنایی دارد فقط عاشقانند که مقیم در دل یکدیگرند و بر جای یکدیگر زندگی می کنند . پس هدف از خلقت عالم و آدم جز عشق نبوده است : خلافت !

۲۳۸- توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت ، پنج رکن عشق هستند . توحید که وقوع عشق و وحدت وجود است و نبوت هم خبر عشق و احکام و حقوق عشق است. معاد هم وعده گاه عشق و حساب و کتاب عشق است همانطور که علی ع می فرماید در قیامت آخرین میزان محاسبه عشق است. و عدل قرار گرفتن بر مقام خلافت اللهی وجود خویشتن است که بازقرار گرفتن در جای معشوق است . و امامت هم ظهور و بروز عشق و رهبری عاشقان است .

۲۳۹- در قرآن کریم می خوانیم که چون خداوند روحش را در انسان دمید و خلقتش را کامل کرد فرمود : افزون آمد آن خدایی که زیباترین آفریننده است : یعنی الله ، اکبر شد و الله اکبر رخ نمود در کجا؟ از وجود انسان ! و لذا او را جانشین خود ساخت یعنی بر خودش ترجیح داد . و این عشق خدا با انسان است هرچند این انسانی که خداوند او را بر خودش برتری داده غیر خدا نیست زیرا الله اکبر است فتبارک الله است . و فقط بدین معناست که خلقت جهان هستی امری عبث و تکرار ایده خدا و علم او نبوده است . یعنی خداوند در کارگاه خلقتش خود را تعالی و کبریایی برتری بخشیده است که برتری اش همان انسان و انسان کامل بمعنای اخص است و اینست که بایزید بسطامی می فرماید که من از خدا برترم !

۲۴۰- پس باید گفت که انسان حاصل عشق ورزی خدا با خویشتن است . و اینست که همه انسانهای عاشق خودشان هستند ولی چون راز و حق این عشق را درک نمی کنند این عشق رابه کفر می کشند و عشقشان کفرشان می شود .

۲۴۱- یعنی همه کفر و شقاوت بشری از اینست که عشقش را بخودش فهم نمی کند و در آن اصلاً تفکر نمی کند تا ببیند که این خداست که عاشق بر خویش است در او . و اینست که انسان خودش را با خدا عوضی می گیرد هرچند که این عوضی گرفتن هم حاصل عشق خدا به انسان است . ولی اگر انسان این واقعه را درک کند بی شک عاشق بر او می شود . پس عشق حاصل معرفت نفس است که برترین عبادات است .

۲۴۲- وجود آدمی حجله عشق خدا بخودش می باشد .

۲۴۳- در مجموعه آثار اینجانب سخن از انواع واژگونسالاری و مالیخولیای ارزش ها و مفاهیم در بشر است تا آنجا که آدمی وجود و عدم را عوضی می گیرد این مالیخولیا حاصل عشق خدا و انسان است که درباره اش علم و بصیرت و معرفت حاصل نشده است .

۲۴۴- کل قرآن کریم به لحاظی جز قصص و حکمتهای این حکایات نیست که برترین قصص آن به قول خود قرآن داستان یوسف و زلیخا است. پس بایست این کتاب کتاب عشق باشد که داستان عشق را برترین فصل خود می خواند پس ناطق این کتاب یعنی خداوند هم بایستی عاشق باشد که عشق را بهترین ماجرا می داند.

۲۴۵- سائر قصص قرآن و سرگذشت انبیای الهی هم داستان عشق آنهاست منتهی در سوره یوسف این عشق عریان و بر صحنه آمده است و گرنه طبق روایات دینی ، سرگذشت ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع هم سرگذشت عشق آنهاست که بنیاد نبوتشان را پی افکنده است . کل نبوت و رسالت و جهادهای ابراهیم بر عشق به پدر و دو همسر و فرزندش بنا شده است . رسالت موسی هم بر عشق دو مادر و یک نامزد ناکام فرعونی و همسر چوپانش رقم خورده است . مسیح هم بر عشق مادرش و نیز عشق وصی اش مریم مجدلیه به نبوت و رسالت آمد و ماندگار شد . و محمد که سرور عاشقان است اگر سرور انبیاء است که عشقش با خدیجه و عایشه و ماریه از یکسو و با فاطمه و علی و سلمان و دیگر یاران از سوئی دیگر و به نوعی دگر. و پدرمان آدم هم که داستانش نیاز به شرح ندارد . پس داستان دین داستان عشق است که به ادب آمده است . و فرق عشق اهل ایمان و اهل کفر اساساً در همین ادب و بی ادبی است که سرور عاشقان فرمود : العشق کلها آداب !

۲٤٦- واگر ما پرده از اسرار دین خدا و انبیاء و اولیای او و خود او برداشتیم و راز را به میدان خلق آورده ایم البته که بی ادبی کرده ایم که خدای عشق بر ما ببخشاید و خود می داند که در آخرالزمان سخن ادب به گوش کس نرود .

۲٤۷- عین القضاة همدانی را بدلیل فقط یک راز که به میان آورد شمع آجین کردند پس اگر تمام عمر شمع آجین باشیم حق است که بوده ایم هم ! امید است که در آخرت شمع آجین نباشیم مگر بدست خودش و در حضور خودش !

۲٤۸- بسم الله الرحمن الرحیم که سرلوحه عرش خدا و سرفصل همه فصول کتابش و سرآغاز هرسخن و کرداری می باشد یعنی بنام خدای عاشق عالم و آدم !

۲٤۹- عاشق عالم و آدم یعنی خالق عالم و آدم . زیرا خلقت عین عشق ورزی خداست .

۲٥۰- زندگی سراسر فقر و درد و رنج وان گوگ عبرتی از خداشناسی عشق است در حدی مطلقاً غیر قابل قیاس . او حتی یکی از تابلوهایش را نفروخت تا خودش را از فقر مطلق برهاند . تابلوهایش معشوقه های او بودند . حال قیاس کنید این تابلوها را با تابلوهای خلقت خدا که از عدم آفرید .

۲٥۱- اگر عاشق کسی می شوی که بدون او مرگ را ترجیح می دهی و تمام هستی ات را به پایش می ریزی در حالیکه دیگران مسخره ات می کنند بدان دلیل است که آنها معشوق تو را نمی بینند و فقط توئی که او را نظاره گری زیرا تو او را آفریده ای بقدرت عشق ! او مخلوق عشق توست هرچند که این عشق خود از تو نیست ولی بهرحال از وجود تو بر او تابیده است و لذا معشوق باید از عاشق خود که خالق اوست اطاعت کند و گرنه عشق را از دست می دهد و خداوند از او می ستاند زیرا او مالک عشق است و خود عشق است و از میانه می رود . و بناگاه معشوق به هستی قبلی خود بازمی گردد و دیگر معشوق نیست.

۲٥۲- عشق ، کارگاه خلق جدید است به زعم قرآن که می فرماید اکثر مردمان درباره این خلق جدید تردید دارند «بزودی گروهی را پدید می آورم که عاشقشانم و عاشقم هستند» قرآن –

۲٥۳- تا فهم و باور نکنی که خلقت از عشق و عین عشق ورزی خداست نه عشق را و نه خلقت را و نه خدا را باور و فهم نموده ای و نه خودت را . و لذا دین تو عاریه ای و عشق تو قرضی و خدای تو فرضی است .

۲٥٤- بنگر که چگونه معشوق خود را همانگونه می آفرینی که میخواهی خودت چنین باشی . پس تو خودت را در معشوقت می آفرینی ! تو معشوق خویشتنی . او خلقت جدید توست .

۲٥٥- وقتی سرور جهان محمد مصطفی از خدایش می خواهد که «پروردگارا مرا نور گردان» در حقیقت از او طلب خلق جدیدی را می نماید . و ما پیروان سنت و مکتب او هم بایستی به تبعیت از او چنین بخواهیم . و چنین طلب و دعائی البته عاشقانه است و این ناز و راز و نیاز بدرگاه عاشق خویش است که حاصل باور به قدرت عشق اوست .

۲٥٦- فقط عاشقان می توانند فهم و باور کنند که خداوند عالم وآدم را از عدم آفریده است زیرا خود از عدم آفریده شده اند و شاهد بر این خلق جدید خویش بوده اند که « انسان را در حین خلقتش بر خلقتش شاهد گرفتیم.» قرآن –

۲٥۷- وقتی علی (ع) می گوید که:«در هر چه می نگرم خدا می بینم» بدین معناست که او به قدرت عشق خداوند را از عدم به وجود آورده است ولی به یاری مصالح کائنات . همانطور که یک نقاش با استفاده از مصالح موجود در طبیعت یک تابلو می آفریند . ولی این کجا و آن کجا !

۲٥۸- به بیانی دیگر علی ع خودش را به کیفیت دیگری آفریده است که بتواند خدایش را رؤیت کند . و این خلق جدید در کارگاه معرفت نفس رخ می دهد همانطور که می فرماید «آنکه خود را نشناخت نابود است» پس حتماً فرموده است هرکس خود را شناخت بوجود آمد . پس وجود ، معرفت است و معرفت ازعشق است.

۲۵۹- خداوند در ازل یک کلمه بود (مثل کلمه «من») و آن کلمه در جائی نبود زیرا اصلاً جائی نبود . و سپس آن کلمه عاشق ظهور خود شد و اینگونه بود که جهان آفریده شد و آن کلمه از وجود انسان رخ نمود . همانطور که در قرآن می خوانیم که «عیسی کلمه ما بود» همه چیزها کلمات اویند . و انسان برترین و آخرین کلمه اوست .

۲۶۰- انسان و انسانیت نیز یک کلمه است که هزاران سال است که دارد تعریف می شود و هنوز تعریف کاملی نشده است . پس این یک کلمه تبدیل به هزاران کلمه شده است .

۲۶۱- هرکسی هم فقط یک کلمه است : من ! و تمام عمرش مشغول تعریف و تعین و موجودیت دادن به من خویش است یعنی مشغول آفرینش خویش است . ولی بسیار اندکند که در این آفرینش موفق می شوند . زیرا به اندازه کافی عاشق نیستند ، عاشق ظهور و آفرینش جدید خویش ! اکثر انسانها به همان ظهور حیوانی و نباتی و جمادی و آهنین و طلائی و پولکی خود قانع هستند . اینها عاشق اشیاء هستند عاشق خود نیستند زیرا هنوز بخود نیامده اند و خود را به یاد نیاورده اند « کورند و کرند و لالند و بخود باز نمی گردند و خود را به یاد نمی آورند » قرآن - «چرا بخودتان نگاه نمی کنید» قرآن – خلقت جدید حاصل نظرکردن به خویشتن است . زیرا در این نظر عاشق می شود یعنی خالق می شود .

۲۶۲- واقعه دمیده شدن روح در انسان همان واقعه عاشق شدن است . یعنی عشق سرآغاز انسان شدن میمون است و این همان حلقه مفقوده داروین در تکامل انواع حیات است . یعنی آنچه که میمون را به آنی تبدیل به انسان کرد واقعه دمیدن روح خدا در او بود که با احساس عشق بروز یافت .

۲۶۳- آنچه هم که حرکت جوهری نامیده می شود جوهره اش عشق است . و عشق آدم – حوائی می تواند تمرین عشق الهی باشد اگر حقوقش طبق شرع مقدس ادا شود و گرنه آدمی در عشق جنسی نه تنها به حقی نمی رسد که مبدل به دیو می گردد و با شیطان هماغوش می شود .

۲۶۴- عشق جنسی یا بایستی به ازدواج شرعی منجر شود و یا به سمت تقیه و فراق حرکت کند و گرنه موجب سقوط است .

۲۶۵- ازدواج عاشقانه نیز بایستی دوصد چندان بیش از ازدواجهای عادی از حقوق الهی و تقوا پیروی کند و گرنه به نفرت و عداوت می انجامد .

۲۶۶- روح عشق از جانب خدا در آدم دمیده می شود و از آدم هم در حوا . پس در این رابطه حوا بایستی تابع آدم باشد و آدم هم تابع امر خدا در دینش تا در صراط المستقیم تکامل انسانی قرار گیرد و گرنه به مشقت و عذابها مبتلا می شود و راه کمال را از مسیر دوزخ طی می کند .

۲۶۷- در عشق ، آدم نباید امر معشوق (حوا) را بر امر خدا ترجیح دهد و اگر تابع حوا باشد مرید شیطان شده است و این امر در قرآن و حدیث مذکور است .

۲۶۸- ولایت پذیری و امر پذیری حوا از آدم عین روح پذیری است . همانطور که دین پذیری آدم هم موجب استقرار روح در نفس او می شود . و گرنه روح را از دست می دهد و بواسطه جنبشي که بواسطه روح در نفس او ایجاد شده در درک اسفل السافلین ساقط می گردد .

۲۶۹- آنچه که عشق های آدم – حوائی را به عذاب النار و نفرت ابدی می کشاند عدم ولایت پذیری حوا از جانب آدم است و مریدی آدم نسبت به حوا .

۲۷۰- خلقت حوا از بطن چپ آدم همان خلق جدید روحانی است و خلقت عاشقانه است . یعنی حوا بعنوان یک انسان مخلوق عشق آدم است و از عشق آدم ، روح پذیرفته و انسان می شود و اگر این عشق پذیری توأم با اراده پذیری و ولایت پذیری از آدم نباشد این روح در حوا قرار نمی گیرد و انسانیت حوا محقق نمی شود . همانطور که اگر آدم در واقعه عشق ، مرید اراده حق نشود و شرع مقدس را رعایت نکند و ولایت الهی خود را بر حوا تلقین ننماید و به فعل نیاورد این روح الهی در وجودش قرار نمی گیرد و از دست می رود . این را بدان و در آن بمان !

۲۷۱- آنچه که دین موروثی – تاریخی را تبدیل به ایمان قلبی می کند و موجب هدایت می گردد همین واقعه دمیدن روح خدا در آدم و از آدم در حواست که بصورت عشق بروز می کند و کسی که حقوق این واقعه را ادا نکند توان حفظ ایمانش را نخواهد داشت و ایمانش را به پائین تنه خواهد فروخت.

۲۷۲- مردی که در عشق ذلیل و مفلس معشوق می شود هم عشق و هم روح و ایمانش را از دست می دهد و حق چنین کاری را ندارد و از بابت آن سخت عذاب می شود . عشق یک کالای شخصی نیست که آدمی بخواهد با آن هر معامله ای بکند . زیرا قدرت روح خدا در بشر است و مقدس ترین امانت الهی در نزد انسان است . پس حق ندارد که آنرا به پای تن (پائین تنه) قربانی کند . «امانت الهی را اینقدر ارزان مفروشید که کافر می شوید» قرآن – آدمی که عشق را فروخت به خود عشق کافر می شود و آنرا انکار می کند . و این پایان اکثر داستانهای عشق است که : عشق دروغ است !

۲۷۳- و آنکه منکر عشق شد در حقیقت منکر روح و ایمان خود شده است . و می بینی این منکران عشق را که چگونه خود را به فساد می کشند و از خود انتقام می ستانند و این انتقام الهی است از بدعهدی انسان !

۲۷٤- عشق جنسی و نژادی در وادی تقوا و فراق قلمرو یکی از خلاقترین عشق های عرفانی و کشف و شهود ماورای طبیعی است . حضرت آدم(ع) هم نبوتش با جدائی از حوا آغاز شد . امامت ابراهیم خلیل هم در تبعید همسر و فرزند محبوبش بمدت چهارده سال پی ریزی شد . مریم مجدلیه هم در تقیه عشقش به مسیح در تمام عمرش ، به مقام وصایت و امامت مسیح رسید و دین مسیح از طریق او ادامه یافت.

۲۷۵- فراق یا تقیه در عشق واقعه وحدت وجود و خلافت بین عاشق ومعشوق را ممکن می سازد . و این عرصه تحقق توحید وجود است که بسیاری از آیات الهی را برای آدمی به مرحله شهود می رساند و این همان مقام شهادت عرفانی است. «آنکه عاشق شود و عشقش را کتمان نموده و عصمت ورزد چون بمیرد شهید است» حضرت رسول(ص)- این موت لزوماً مرگ جسمانی نیست و بلکه موت اراده است زیرا انسان عاشق در فراق از منیت و نفس اماره اش فنا می شود و به مقام اخلاص می رسد که مقام اولیای الهی است .

۲۷٦- عاشق اگر حق فراق را بداند و باور کند که در فراق چه عظمت روحانی و چه کرامت عرفانی و قدرت الهی و وصلت توحیدی و جاویدی حضور دارد هرگز آرزوی وصال نمی کند .

۲۷۷- باید درک کرد که حتی لقای الهی هم در قلمرو فراق عاشقانه ممکن می شود زیرا عشق به وصال معشوق زمینی در دل عاشق لحظه به لحظه نقب می زند تا به ذات می رسد و چشم ذات را می گشاید تا جهان ماورای طبیعت را مشاهده کند . همانطور که وصال جسمانی موجب توقف رسوخ و رشد عشق می شود .

۲۷۸- به یاد آوریم که کل نبوت خارق العاده حضرت یوسف سراسر محصول فراق در عشق با پدر و زلیخا است تا آنجا که زلیخا را هم به مقام اولیاء الله می رساند .

۲۷۹- وصال در عشق حتی بصورت شرعی تا این حد مضر است تا چه رسد به وصال نامشروع و خیانت به عشق.

۲۸۰- اگر جوانان که جمله در آستانه دمیده شدن روح خدا و تجلی عشق هستند حقوق عشق را بشناسند و ادا کنند یک جامعه عرفانی مبتنی بر عدالت الهی رخ می نماید . زیرا تعلیم و معرفت بر عشق عین تعلیم عدالت است . زیرا انسان در عشق است که مقیم در دل خویش است و خویش است یعنی مقیم بر حق وجودی خویشتن است و این همان عدل است .

۲۸۱- بنابراین رساله حاضر اگر در آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت عمومی وارد شده و تبدیل به فرهنگ عامه گردد جهش عظیمی در رشد جامعه بسوی تحقق مدینه فاضله امام زمانی و جامعه عدل جهانی پدید می آورد که اثرش از صد انقلاب سیاسی برتر است .

۲۸۲- فراق بستر جاودانه سازی و تعمیق و توسعه و تعالی عشق است . اگر جامعه ای این حق را رعایت کند در طی مدت کوتاهی مبدل به جامعه عارفان خواهد شد و عارفان سلاطین عدل هستند .

۲۸۳- عشق ، توجه و علاقه و دوست داشتن شدید و عمیق است و این اساس دیدن و شنیدن و درک نمودن است . پس عشق علت العلل همه ادراکات بشری است . پس آنکه همواره عاشق می ماند همواره بطور فزاینده ای عالم و عارف و محقق و کاشف جهان باقی می ماند . پس جامعه عاشق جامعه عالم و متفکر و عمیق هم هست .

۲۸٤- زندگانی همه نوابغ علمی و ادبی و هنری و فلسفی نشان می دهد که جمله آنان عاشقانی ناکام بوده اند که حق عشق را ادا کرده و به آن خیانت نکرده اند . از بوعلی و فارابی تا اقلیدس و نیوتون و پاسکال و اسپینوزا ، تا داستایوفسکی و چخوف و کافکا، وان گوک و نیچه و تا عطار و ابن عربی و حافظ و گوته. عشق بال پرواز انسان به عالم غیب و باطن هستی است عشق همان روحانی شدن جسم انسان است.

۲۸۵- متأسّفانه تاریخ عامه بشری که تاریخ سراسر تراژدی و ظلم و فساد و جنایات است داستان قربانی شدن روح به پای تن است ، داستان قربانی کردن عشق به پای فسق است.

۲۸٦- وقتی بدنهای عاشق و معشوق از هم دور باشند لاجرم روحشان به وصلت می رسد و در این یگانگی دوپاره از روح خداست که خدا آشکار می شود .

۲۸۷- بزرگترین باتلاق و مهلکه روح ، عشق جنسی و لذا عشق نژادی است که ریشه در عشق جنسی دارد . اگر ادعا کنیم که همه مظالم و مفاسد و شقاوتها و جنون و جنایات و کفرهای بشری از این باتلاق سر بر می آورد هیچ افراطی نکرده ایم و ما جنبه های گوناگون این حقیقت را در سراسر آثارمان نشان داده ایم .

۲۸۸- امراض جسمانی و خاصه امراض ژنتیکی و موروثی و مسری که جهان مدرن را به قتلگاه نسل بشری کشانیده است حاصل نژاد پرستی است که همان فرهنگ پائین تنه پرستی است .

۲۸۹- وقتی روح آدمی در پائین تنه اش سقوط کرد فرهنگ نژادپرستی پدید می آید که مهد همه مظالم و جنایات و کفر است . و این فرق نسل بشر از نسل سائر جانوران است . زیرا جانوران صاحب روح و عشق نیستند که آنرا تباه سازند .

۲۹۰- و این خود حکمت و عبرتی آشکار است که همه امراض و مفاسد حاصل از نژادپرستی و پرستش عشق جنسی در عصر ما موجب انقراض نسل بشر بر روی زمین است مثل انواع انحرافات و جنونهای جنسی و امراض ناشی از آن مثل ایدز ! یعنی عشق جنسی موجب انهدام جنسیت و لذا نابودی نسل می شود در حالیکه خود عامل تولید نسل است .

۲۹۱- در وصال جنسی ، عشق قربانی شده و نسل استمرار می یابد الا در انگشت شماری از مؤمنان اهل معرفت که عمری در نبرد با عشق جنسی و نژادپرستی نفس خویش زندگی می کنند که این اساس جهاد اکبر است .

۲۹۲- اصلاً تفاوت اساسی مردان خدا و علما و عرفای بالله در همین جهاد اکبر است و نه در کثرت عباداتشان ! که عبادتی برتر از جهاد با نفس خویشتن در رابطه با همسر و معشوق و فرزندان نیست که نمی گذارند عشقشان یعنی روحشان به بند پائین تنه همسرشان کشیده شود . از اینجاست که در می یابیم که مثلاً چرا علی ع نان به خانه نمی برد و چرا عایشه دست به چنان جنونی تا سرحد جنایت زد که ازعاشق خود یعنی رسول خدا انتقام بستاند و رسالتش را زیر پاهایش له کند و آبرویش را بر باد دهد زیرا محمدص عشق را به خدا سپرد نه به اراده همسر محبوبش تا با آن هر چه خواهد بکند . زیرا عشق محمد بی تردید سرور هر عشقی بود که معشوق را وسوسه به تملک روح و نبوت و رسالت او می نمود . زیرا هر چه عشقی بزرگتر و نابتر باشد نیازمند حراست و مراقبه و تقوا و تقیه و جهاد بزرگتری بر علیه نفس خویشتن و نفس معشوق است .

۲۹۳- اگر از وصال عاشقانه محمد ص و خدیجه ع یا فاطمه ع و علی ع فرزندانی پدید آمدند که مهد عروج و وصال انسان با خدا گشتند بدین دلیل بود که این عشق را تماماً وقف دین خدا و خدمت خلق کردند و نه صرف هوسهای خود . و عجبا که محبوبهای این دو سلطان عشق هر دو از فرط ضعف و فقر و گرسنگی مردند .

۲۹٤- باقیات صالحات آدمی چیزی نیست جز از عشقی که حقش ادا شده باشد . توشه آخرت هم چنین است همه عاشق می شوند همانطور که همه از آنجا که آدم آفریده شده اند از جانب خداوند صاحب روح می شوند . ولی کیست که از این امانت الهی بحق حراست کند .

۲۹۵- آنچه که ظلم نامیده می شود به قدرت روح عشق به فعل می آید . و این سوء استفاده اساس واژگونی هویت انسان می شود . اگر سری به زندانهای جنایی در سراسر جهان بزنیم توجیه و انگیزه همه جنایات را عشق می یابیم . اگر بپرسی که چرا معتاد یا قاچاقچی شدی ، چرا آدم کشتی ، چرا دزد شدی و ... پاسخی واحد میشنوی : پدر عشق بسوزد !

۲۹۶- عشق ، نور است و نور چون در مادیت متمرکز شود ایجاد نار می کند و می سوزاند . و سقوط عشق در پائین تنه و نژاد است.

۲۹۷- روانشناسی عشق مادر همه روانشناسی هاست . جامعه شناسی عشق ، پدر همه جامعه شناسی هاست . حکمت عشق اساس همه حکمتهاست . زیرا عشق جوهره و اقتدار آفرینش است .

۲۹۸- عشق اگر به قدرت تقوا همراه نگردد فقط بخدمت نفس اماره در آمده و نفس به بهانه عشق مجوز هر ظلم و زور و تجاوزی را بخود می دهد . پس هرچه عاشقتر ، باتقواتر باید . که اتفاقاً این تقوا و خویشتن داری و جهاد اکبر در قلمرو خانواده و نژاد دوصد چندان شدیدتر باید .

۲۹۹- تقوا موجب تبدیل قدرت عشق به خلاقیت می شود . و بی تقوائی هم این قدرت را مخرب و نابود کننده می سازد .

۳۰۰- آنچه هم که بر آدمی مجوز ظلم پذیری می دهد بهانه عشق است و عجبا که چه تهمت عظیم و ناحقی به عشق نسبت می دهند همه ظالمان و ظلم پذیران که عشق را توجیه ظلم می سازند . آیا نمی بینی که همه تبهکاران و جانیان حرفه ای دم از عشق می زنند ! عشق به آدمخواری !

۳۰۱- عشق ، قدرت و نوری فراسوی کفر و ایمان و حق و باطل است . چون در سمت کفر قرار گیرد به اشد ستم و جنون و جنایت می انجامد و اگر به خدمت ایمان در آید به کمال اخلاص و فنای در ذات حق می رسد .

۳۰۲- آنچه که موسوم به غیرت عشق است از عشق کافرانه است که عشقی تصرفی و آدم خوار است که بنیانگذارش ابلیس است و بواسطه همین غیرت و انانیّت بود که تحت عنوان عشق به خدا امر خدا را انکار کرد و حضرت آدم را سجده نکرد که : در شأن تو نیست که غیر تو را سجده کنم ! خداوند فرمود که : اگر بنده و عاشق و مرید منی من به تو امر می کنم که آدم را سجده کنی ! ابلیس گفت : تو جاهل هستی وگرنه از من نمی خواستی که چنین کنم . و عاقبت هم خدا را اغفالگر و فریبکار خواند و ملعون شد . این غیرت عشق است تا آنجا که عاشق ، خود معشوق را انکار می کند و معلوم می شود که او عاشق خودش است و معشوق را نمی پرستد بلکه می بلعد .

۳۰۳- هووی عشق یکی از بزرگترین امتحانات عشق است که رقیب عشق هم خوانده می شود که حافظ شیراز می گوید : که خدایا یا مرا بکش یا رقیب مرا ! حضرت آدم رقیب عشقی ابلیس بود که او را از میدان بدر کرد و اینست راز عداوت ذاتی ابلیس با آدم و فرزندانش !و اینست که علی ع میزانی برای خلوص و درستی عشق قرار داده است و آن «دوستِ دوست» است . ومی فرماید «دوست تو کسی است که دوست تو را هم دوست بدارد» یعنی دوستِ دوست تو باشد همانطور که دشمنِ دشمن تو باشد . این میزان خود خداوند در کتابش هم می باشد که می فرماید : آنانکه با دوستان من دوستی و با دشمنان من دشمنی کنند دوستان من هستند !

۳۰۴- مشکل اکثریت قریب به اتفاق زنانی که مورد عشق شوهرند همین است که چشم دیدن هیچکسی را که شوهرشان را دوست بدارد ندارند . و این واضح ترین نشانه و دلیل است که شوهرشان را دوست ندارند و این عشقی یک طرفه است .

۳۰۵- زن به میزانی می تواند قلباً به عشق شوهر پاسخگو باشد و او هم به درجه ای شوهرش را دوست بدارد که ولایت امر او را هم بپذیرد حتی علیرغم میلش ! و این قاعده در عشق عرفانی و در رابطه با مراد هم مصداق دارد .

۳۰٦- مالیخولیای عشق همین است که معشوق می پندارد که اوست که عاشق است و لذا دچار توقعات جنونی می شود و این مالیخولیا حاصل عدم اطاعت از عاشق است .

۳۰۷- طالبان هدایت عرفانی در رابطه با پیر خود هم دچار چنین مالیخولیایی میشوند و می پندارند که عاشق و مرید امام خویشند ولی اگر در اطاعت بی چون و چرا باشند دچار چنین مالیخولیایی نمی شوند .

۳۰۸- عشق حقیقی غیرت نمی پذیرد و رقیب نمی شناسد زیرا واقعه وحدت وجودی است و عاشق قبل از هر چیزی عاشق عشق است و لذا چگونه می تواند سائر عاشقان و دوستان معشوق و معبود خود را غیر پندارد تا دچار غیرت شود او حتی دشمنان خود را هم غیر نمی بیند بلکه کور و جاهل می بیند .

۳۰۹- البته غیرت مرد نسبت به زنش امری مربوط به عشق نیست بلکه مربوط به ولایت و مسئولیت در قبال زنش است و مرد که نسبت به زنش غیرت ندارد نسبت به او مسئولیتی هم ندارد و چه بسا او را در روابط نامحرم هم آزاد می گذارد تا خودش هم آزاد باشد ولی معشوق حق ندارد نسبت به عاشق خود غیرت داشته باشد که او کسی غیر از خودش را دوست ندارد . این غیرت به قول علی ع از کفر و فقدان محبت است .

۳۱۰- از ناخالصی های عشق اینست که عاشق از معشوق خود توقع عشق متقابل داشته باشد و این رگه های کفر عشق و عشق تصرفی و انانیّت است .

۳۱۱- عشق ، روحی است که نه موجب از خودبیگانگی فرد می شود و نه موجب انانیت . بلکه منیت فرد را توسعه وعمق و ابعاد می بخشد یعنی ظرف وجودش را بزرگتر می کند تا انسانهای بیشتری در آن جای گیرند و نهایتاً جهان هستی در آن قرار گیرد.

۳۱۲- و لذا عشق حقیقی و روحانی دارای اراده جهان وطنی و جهان دوستی است و این جنبه ای از معنای وحدت وجود است و لذا ضد غیرت است .

۳۱۳- بی تردید عشق نخست از فرد واحد و معینی آغاز می شود ولی اگر اخلاق عشق و تقوا رعایت شود این عشق جهانگستر و توحیدی و الهی می شود .

۳۱٤- نیچه می گوید عشق به یک نفر ظلمی است به سائرین . این همان عشق تصرفی و صرفاً جنسی است که نه تنها ظلمی به سائرین است که ظلمی بزرگتر به خود معشوق است که قرار است به تملک عاشق در آید و بلعیده شود این عشق اساس ظلم بشر است و فلسفه ظلم است.

۳۱۵- همه عاشقان حقیقی در اوائل واقعه مؤمنانی مخلص هستند و خداوند را با تمام وجودشان باور دارند چرا ؟ زیرا روح خدا در آنها دمیده شده است مگر می شود روح کسی در آدمی دمیده شده باشد و آدم صاحب آن روح را نشناسد ؟ روح است باد که نیست . روح کل هویت و اراده خداست در انسان و خود روح با دل آدمی دمادم سخن می گوید و لذا عاشقان دمادم مشغول حدیث نفس هستند که دیالوگ انسان – خداست .

۳۱٦- ولی عشق مرد به زن که به مثابه دمیدن همان روح الهی از دل مرد به زن است زن را به حدیث نفس دائم با آن مرد می کشاند . زنی که در فراق و تقیه عشقی با مردی بود می گفت اینک ده سال است که شبانه روز با او زندگی می کنم و با او حرف می زنم و با او غذا می خورم ، با او می خوابم و برمی خیزم و به مسافرت می روم . از تنهایی نجات یافته ام. در حالیکه مشغول اعتراف این راز به بنده بود بناگاه مردی را در مقابل رویم دیدم که از ذات آن زن سر برآورد . این زن اندکی بعد از دنیا رفت و شهید شد . بعدها از بسیاری سخن از کرامات او شنیدم .

۳۱۷- عشق حقیقی آدمی را خانه نشین دل می کند و در واقع دلنشین می کند یعنی مقیم در دل خویش . و آنگاه که اهل دل شد اهل معنا و معرفت و شفاعت و کرامت و کشف و شهود می شود زیرا از چشم و گوش و هوش دل بهره می برد .

۳۱۸- کسی که عاشق باشد و نه فاسق ، مگر جرأت دارد که به معشوقش دست بزند . معشوق ، مخلوق و فرزند روحانی اوست . او معشوقش را یک آیت الهی می بیند بی هیچ فلسفه . و اگر هم به وصالش رسد و با او ازدواج کند بی وضوء و ذکر الهی به او نزدیک نمی شود . و حاصل این ازدواج نیز فرزند صالحی است .

۳۱۹- اگر عاشق یک انسان وحدت وجودی است که دلش خانه همه خلایق است پس جز او رهبری مردم را نشاید و هموست انسان عادل و عدالت بخش و امام مردم . زیرا کسی میتواند دیگران را بر سر جایشان بنشاند (عادل سازد) که بر آنان ولایت وجودی داشته باشد یعنی در وجودش جای داشته باشد . یعنی عشق و عدل واقعه واحدی است .

۳۲۰- پس امام هم یعنی امام همه عاشقان و رهبر همه خلایق و حتی دشمنان خویش !

۳۲۱- عاشق در معشوقش جمال نفس واحده انسان را دیدار می کند و لذا همه انسانها را دوست می دارد زیرا همه نقش این نفس واحده هستند !

۳۲۲- عاشق اگر عاشق است و معشوق اگر معشوق است دارای جمال ثابت و راکدی نیست بلکه بت عیار است و هرلحظه رخی می نماید و می رود و همانطور که روح سیال و روان است و گوئی عاشق ، رخ ماه را در آب مواج می بیند .

۳۲۳- اینست که هرگاه که عشقی رخ می دهد همه اشقیاء و فاسقان نعره و فغان سر داده و خط و نشان می کشند و دندان قروچه می زنند و از هیچ عداوتی بر علیه آن دریغ ندارند و در چنین مواقعی صفوف کافران را متحد می بینی . و ابلیس را که کرکری می خواند و جانماز آب می کشد و از خدا مقدس تر می شود.

۳۲۴- یک بار دیگر برای همیشه بایستی حساب افسار گسیختگی شهوانی و ابتلای جنسی و مالکیت های عاطفی درون خانواده و نژاد را بکلی از عشق جدا کرد و از حضرت عشق در محضر تاریخ بخاطر اینهمه تهمت های ناروائی که به او نسبت داده شده طلب مغفرت نمود.

۳۲۵- خداوند هم در کتابش بوضوح این مرز را تفکیک نموده است و حداکثر رابطه احسن بین زن و شوهر را انس و الفت نامیده است . و بلکه بطور عموم همسر و فرزندان را دشمن ایمان خوانده است و دانستیم که ایمان یکی از جلوه های عشق و جنبه عقیدتی آن است . همسر و فرزندان و کلاً نژاد آدمی دشمن عشق او هستند زیرا می خواهند که فقط مال آنها باشد و غیر آنها را اصلاً دوست نداشته باشد مگر بخاطر و برای آنها . و همچنین عشق به سائر آدمها را زیر مجموعه عشق به خدا معرفی کرده است . یعنی کسی که عاشق خداوند نباشد اصلاً نمی تواند کسی را دوست داشته باشد و اینست حجت اولین و آخرین میزان عشق !

۳۲۶- وقتی خداوند می فرماید که عشق به سائر انسانها حاصلی از عشق به خداست بدین معناست که عشق حقیقی نیازمند به وصال جسمانی نیست همانطور که خداوند را نادیده می توان عاشق بود .

۳۲۷- عشق زناشویی امریست که می تواند در مسیر زندگی مشترک بتدریج پدید آید اگر مرد اهل ایمان باشد و حقوق الهی و حدود آنرا رعایت کند و زن هم ولایت امر شوهر را صادقانه بپذیرد و اطاعت نماید . این عشق اجر دین محوری زناشویی است .

۳۲۸- و اما آنچه که خصم عشق زناشویی است همان معضله موسوم به برابری می باشد که اصلاً امر ازدواج را محال ساخته است .

۳۲۹- اگر قرار است که زن و مرد در همه امور برابر باشند پس بایستی در اساس زندگی یعنی عشق هم برابر باشند یعنی عشق زن و مرد به یکدیگر یکسان باشد . و این امری محال و مهمل است زیرا عشق زن به مرد از حوادث نادر تاریخ است . زن اگر هم قرار باشد عاشق شوهر شود یا پس از طلاق است و یا مرگ .

۳۳۰- زن عاقل هرگز نمی خواهد با شوهر برابر شود تا کل مسئولیت درون و برون از خانه را بدوش بکشد . و مردی هم که زنش را دوست داشته باشد هرگز به این برابری رضایت نمی دهد و آنرا عین ظلم و خیانت می یابد.

۳۳۱- عشق خصم تاریخیت و زمان زدگی و روزمرگی و سنت و همه قراردادهای بشری است که سر بر آورده از تاریخ هستند . زیرا عشق وقوع الساعه است و زندگی در حال . پس عشق یک قیامت صغرای نفس بشر است و دل شدگی وجود و دل زدگی از کل دنیا و اهلش . پس عشق وقوع دین خالص است . همانطور که قیامت کبرا هم قیامت عشق است زیرا جمال حق آشکار می شود ودر این آشکاری است که بساط جهان ماده در هم پیچیده می گردد .

۳۳۲- عشق حقیقی به خود آیی است همانطور که عشق پائین تنه ای عین از خودبیگانگی عاشق در هیکل معشوق است . در حالیکه عشق حقیقی امری صرفاً جمالی است که اندیشه سکس رعشه بر اندام عاشق می اندازد .

۳۳۳- همانطور که زمان زدگی و تاریخ که شدیدترین قلمرو فعالیتش نژاد است اساس از خود بیگانگی و نسیان است . و عشق موجب بخود آمدن و خروج از تاریخ و نژاد و سنت است و لذا کل نژاد به نبرد بر علیه آن بر می خیزد در حالیکه بعید است که خاصه در عصر جدید به نبرد بر علیه هرزگیهای جنسیِ عضوی از خود برخیزند . و بلکه امروزه چه بسا والدینی که زمینه این هرزگیها را برای فرزندان خود فراهم می کنند . هرزگی و بازی آری ولی عشق نه!!

۳۳٤- یکی از آقایان بسیار مدرن و روشنفکر! می گفت برای من اصلاً مهم نیست که همسرم برای تنوع با مرد دیگری هم باشد ولی عشق و عاشقی هرگز!

۳۳۵- عشق سنت شکن است و عشق های بزرگ مسیر تاریخ بشر را تغییر می دهند همچون عشق ابراهیمی ، عشق موسوی و عشق محمدی !

۳۳٦- پیروان مذهب عشق ، عاشق عاشق بودن هستند و نه معشوق بودن . اراده به معشوق و محبوب بودن یک اراده غریزی و جانوری در بشر است زیرا همه می خواهند دوست داشته شوند.

۳۳۷- عشق به ثروت وشهرت و قدرت هم انواع تلاشهای بشری برای محبوب شدن و پرستیده شدن است واین عشق کانون اراده به سلطه و ستمگری می باشد و اساس کفر و ظلم بشر است .

۳۳۸- در دوره ای از تاریخ هم کسانی همچون شاهان و امپراطوران به زور سرنیزه مردم را مجبور به پرستیدن خود می کردند ولی امروزه روش های لطیف تر دیگری پدید آمده است که شهرت طلبی یکی از این روش هاست .

۳۳۹- انسان بیگانه از خود در وجود دیگران و تحت نگاه دیگران احساس وجود می کند و دوست دارد که همه به او نگاه کنند و از او حرف بزنند و این اساس عشق به شهرت است که روش های متنوعی دارد . و این زمینه عشق های ظالمانه است که ما آنرا عشق ضد عشق می نامیم .

۳٤۰- حتی دعوی دروغین عشق و عاشقی کردن به کسی هم یکی از این روش های جلب نظر ومحبوبیت است . دعوی عشق می کنی تا عاشقت شوند . گاه به صد نفر ابراز عشق می کنی تا یکی را به دام اندازی تا باورت کند و عاشق عشقت شود . این یک روش آشکارا شیطانی است که در عصر جدید تبدیل به یک فرهنگ جهانی شده است که با روابط اینترنتی این عشق بازی و بازی با واژه عشق تبدیل به یک فاجعه بشری گردیده است.

۳٤۱- حتی واژه عشق ، جادوئی ترین و افسون کننده ترین الفاظ است که در نزد شیادان تبدیل به یک تجارت کثیف جهانی گشته و حتی در جهان سیاست و دموکراسی ها کارکردی شیطانی یافته است .

۳٤۲- وقتی به دروغ به کسی می گوئی عاشقت هستم بطرزی جادوئی خودت زودتر از فرد مقابل به دام افسون این واژه می افتی و بناگاه براستی احساس می کنی که عاشق شده ای و بدین طریق به همان دامی می افتی که برای دیگران گسترده ای . زیرا زین پس بایستی نقش عاشق را بازی کنی یعنی ایثارگر شوی . و این توفیق اجباری و مکر خداست درباره کسانی که با مقدس ترین ارزش های او مکر می کنند و البته که : خدا بهترین مکاران است یعنی با مکرش آدم مکار را ادب می کند و بواسطه مکرش او را وادار به از خودگذشتگی می سازد . و کار به جائی میرسد که فرد کذاب بناگاه عشقش را پس می گیرد و انکار می کند و بلکه اصل عشق را تکذیب می کند که : عشق دروغ است !

۳٤۳- می بینیم که حتی بازی با واژه عشق هم چه خیر و برکاتی معنوی دارد هرچند که خسارات کلانی هم بر جای می نهد .

۳٤٤- آدمها دو دسته اند : باوجود و بی وجود ! آدمهای باوجود عاشق آدمهای بی وجود می شوند و بدین طریق به آنها وجود می بخشند . و لذا در این عشق شاهد عشق وجود به عدم هستیم و معشوق به لحاظ صفات و کمالات ضد عاشق است و این واقعه در آخر کار معلوم می شود . این ماهیت اکثر عشق های جنسی است.

۳٤٥- فرد عاشق ، عاشق خودش در آئینه بی وجودی معشوق می شود . از آنجا که معشوق بی وجود و بی هویت است خیلی سریع نقش القائات و ادعاهای عاشقانه عاشقش را می پذیرد و تصدیق می کند . ولی بتدریج عاشق متوقع می شود و از معشوقش توقع عشق متقابل می یابد و اینجاست که بی وجودی معشوق آشکار می شود . و عاشق احساس فریبی عظیم می کند که اگر عاقل باشد می بیند که خودش را فریب داده است ولی اگر عاقل نباشد معشوق را فریبکار می خواند و این پایان عشق است.

۳٤٦- عشق حتی در دروغین ترین صورتش هم عاقبت بخود آورنده و قیامت زای نفس طرفین است که « قیامت روزی است که اسرار آشکار می شود و خوشا به سعادت کسی که حقایق آشکار شده از وجودش را تصدیق نماید و توبه کند ...» قرآن -

۳٤۷- پس عشق یکی از حجت های بزرگ الهی در خودشناسی انسان است تا انسان باطن خود را مشاهده کند و برای نخستین بار با خودآگاهی سرنوشت خود را انتخاب کند که آیا می خواهد از آنچه که هست توبه نموده و خود را اصلاح و احیاء نماید و یا همچنان به خودفریبی ادامه دهد .

۳٤۸- همه آدمها خود را انسان کامل و مظهر همه خوبیها می دانند و عشق کوره امتحان این ادعاست و آدمی بیهودگی این ادعا را به عینه می بیند . در اینصورت یا توبه کرده و روی به خدا و دین می کند و یا اصلاً حق خوبی ها و ارزش ها را انکار می کند و یک تبهکار آگاه می شود .

۳٤۹- پس عشق عرصه خودآگاهی و سرآغاز انتخاب آگاهانه سرنوشت ابدی خویش است .

۳٥۰- عشق یکی از خلاقترین کوره امتحان تمامیت وجود انسان است و برای قیامت است .قبل از قیامت کبرا ! مهلتی برای یکبار دگر و بگونه ای دگر بودن !

۳٥۱- آدمی تا قبل از وقوع تجربه عشق هنوز در عرصه جاهلیت وفقدان فطرت و وجدان بیدار بسر می برد و زندگیش ادامه جبری و کورکورانه تاریخ نژاد اوست ولی پس از واقعه عشق برای اولین بار در خودآگاهی سرنوشت خود را رقم می زند بین کفر یا ایمان ! که انتخاب کافرانه زندگی همان انکار عشق است که به مثابه انکار نفس خویش است که در عرصه عشق و در رابطه با معشوق ظهور و بروز کرده است زیرا عموماً ظهور و بروزی خلاف دعوی عشق است و چیزی جز کبر و جهل و جنون و بزدلی و خودخواهی و ریاکاری نیست . و انتخاب ایمانی زندگی به معنای تصدیق این ظهور و بروز به عنوان نفس خویشتن است . و توبه از اینهمه دروغ و مکر و شقاوت و جهل و جنون و رویکرد به حق و دین خدا . یعنی آدمی یا این ظهور و بروز را که سراسر زشت و بیوفائی است از خود می داند و یا آنرا بسوی معشوق فرافکنی می کند . چنین توصیفی در قرآن کریم بیان قیامتهای نفس در حیات دنیاست که ذکرش رفت .

۳٥۲- در معرفت اسلامی و قرآنی می دانیم که خداوند تا حجت بالغ و کاملی را بر بشرآشکار نکند و به یقین راه حق و باطل را به او نشان ندهد او را در حیات دنیا و آخرت مؤاخده و محاسبه نمی کند. و عشق برترین حجت خدا بر بشر است که برترین نوع عشق هم عشق عرفانی در رابطه با مؤمن خالص و عارف است .

۳٥۳- زیرا عشق ، موجب احیاء و بیداری فطرت دینی و وجدان و عقل انسان است زیرا عقل حقیقی و نور بصیرت و تشخیص حق و باطل از دل انسان است و عشق ، دل را زنده و خلاق می سازد .

۳٥٤- البته اراده به دوست داشته شدن و محبوب بودن لااقل بواسطه یک نفر انسان دیگر ، یک نیاز ذاتی و اجتناب ناپذیر برای هر انسانی است . و انسانها بخش عمده تلاشهای خود را به این منظور ساماندهی می کنند و اکثراً هم در این امر ناکامند و این ناکامی محور عمده کفر و ستم بشر است تا آنجا که به قدرت زور و تزویر دیگران را به تعریف و تمجید از خود می کشاند .

۳۵۵- تظاهر به عشق نیز یکی از ترفندهای عمومی اکثر انسانها جهت جلب محبت دیگران است که آنهم به شکست می انجامد و بلکه به نفرت می رسد .

۳۵٦- اراده به دوست داشته شدن یک اراده ذاتی و الهی است همانطور که خداوند هم می فرماید که به این قصد جهان را آفریده که همه او را دوست بدارند و بپرستند آنهم خالصانه و بدون شریک! و انسان هم خلیفه خدا و صاحب روح اوست پس این اراده را با خود داراست و بر حق هم هست ولی ناحقی در روش های نادرست جلب محبت است که انسان را به ظلم و عداوت می کشاند .

۳۵۷- به زبانی باید گفت که انسان آفریده شده تا دوست داشته شود و دوست بدارد و لذا همه تلاشهای آدمی به همین نیت است.

۳۵۸- آنکه محبوب هیچکس نباشد از همه انتقام می ستاند و زندگی را بر همگان و خاصه کسانی که محبوب هستند سیاه می کند . و اینست راز اینهمه وحشت و ترور و ناامنی در جهان مدرن !

۳۵۹- آیا براستی راه درست و موفق آمیز کسب محبوبیت چیست : چاپلوسی ، دعوی عشق و عشق نمایی ، خدمات مادی ، ایثارگریهای نمادین و.. ؟

۳٦۰- کسی دوست داشته می شود که دوست داشته باشد همین و بس ! این عدالت عشق است !

۳٦۱- دل هم قانون خاص خودش را دارد و تحت اراده ذهن صاحبش نیست که بخواهد کسی را دوست بدارد یا نفرت چه بسا آدمی کسی را قلباً دوست می دارد و به لحاظ ذهنی از او بیزارست و نمی تواند محبت او را از دل خود بیرون کند . انبیا و اولیای الهی و مردان خدا از این دسته اند که محبوب همه قلوب بشرند خواه ناخواه !

۳٦۲- کسی که خالصانه برای خدا کار کند خدا هم مهرش را در قلوب مردمان می نهد . این حقیقت در قرآن و احادیث ما هم وارد شده است و عین واقعیت است. آیه دیگری هم که ذکرش رفت می فرماید کسی که خدای را عاشق باشد دیگران را هم دوست می دارد. و طبعاً دیگران هم او را دوست می دارند .

۳٦۳- و اصلاً محبت مردمان تا چه حدی پایدار و قابل اطمینان است ؟ ولی اگر آدمی مورد محبت خدا باشد از محبت غیر خدا بی نیاز می شود و لذا حتی از دشمنانش هم کینه نمی کند زیرا کینه دل را سنگ نموده و می کشد و اینست عذاب عظیم ! زیرا دلی که سنگ شد دیگر هیچ محبتی را نمی تواند دریابد و در قحطی ابدی زندگی می کند .

۳٦٤- یکی از علل شقاوت و کفر موجود در قلمرو خانواده ها و نژاد اینست که همه اعضای آن از طریق خدمات مادی به یکدیگر و دعویهای عشق ریائی تلاش می کنند مورد محبت قرار گیرند و لذا ناکام می شوند و این ناکامی موجب سنگ شدن و مرگ دل می شود که البته این مسئله در خانواده های فقیرتر کمتر است زیرا ابزار مادی برای جلب محبت کمتر موجود است و انسانها مجبورند بی واسطه با یکدیگر مهربانی کنند با دستان خالی.

۳٦۵- اگر امروزه عصر غوغای بی مهری و شقاوت است بدلیل ابزاری شدن روابط بشری و تجاری شدن عواطف است . که این شقاوت در طبقات مرفه تر شدیدتر است .

۳٦٦- خود خداوند به این نیاز ذاتی و حیاتی بشر که براستی مهمترین نیازهای اوست پاسخ داده و راه درستش را هم به او نشان داده است :«اگر ادعا می کنید که خدای را دوست می دارید و می خواهید که او هم شما را دوست بدارد پس از فرستادگانش اطاعت کنید». قرآن-

۳٦۷- این همان حق و راز «دوست دوست» است و خداوند می فرماید که اگر براستی مرا دوست می دارید پس دوستان مرا هم دوست بدارید یعنی آنانکه مرا دوست دارند و من هم دوستشان دارم یعنی انبیاء و اولیاء و عرفا و مخلصین در دین.

۳٦۸- می دانیم که اولیای الهی بر روی زمین دربهای رحمت و محبت خدایند و خدا هم می فرماید که از این دربها بر من وارد شوید و محبت مرا بیابید. و ورود بر این دربها همان اطاعت از آنهاست و ارادت به آنها و محبت به آنها .

۳۶۹- اصلاً آدمی چه می داند که محبت خدا چیست و چگونه است و اگر کسی را دوست بدارد آنکس چگونه آدمی می شود؟ اولیای زنده خدا بر روی زمین الگوهای این امر هستند! پس اگر آنان را دوست داشتید و اطاعتشان کردید معلوم می شود که محبت خدا را می خواهید زیرا اینها جمال محبت خدایند و دربهای رحمتش بر خلق.

۳۷۰- محمد مصطفی مظهر رحمت خدا بر عالمیان است ولی او مرده است ولی اولیای محمدی بر روی زمین هستند که اوصیای رحمت او بر خلق می باشند بر اینها وارد شوید و اطاعتشان کنید تا محبوب خدا گردید و از قحطی وجود و از گدائی محبت و ظلم به قصد جلب محبت نجات یابید .

۳۷۱-وقتی از کسی اطاعت می کنی در واقع او را بر قلب خود راه می دهی خاصه اگر این اطاعتی خالصانه و بی چون و چرا باشد زیرا اطاعت با چون و چرای عقلی و علمی و فلسفی حداکثر او را بر ذهن تو وارد می کند و نه بر قلبت. ورود روح و اراده یک مرد خدا بر دل تو همان ورود رحمت و محبت خدا در توست . زیرا همانطور که نشان دادیم ، عشق همان روح است و روح همان اراده خداست و اراده خدا هم کرم و رحمت و محبت اوست .

۳۷۲- پس واضح است آنانکه به تقلید از شعائر رسول خدا می پردازند به این رحمت و محبت محمدی نمی رسند و دین در وجودشان قلبی نمی شود الا در تبعیت از امامی زنده!

۳۷۳- پس فقط وجود یک امام زنده و حاضر و تبعیت از اوست که انسان را از قحطی محبت می رهاند و صاحب وجود می کند زیرا وجود همان عشق است .

۳۷۴- و آنکه از محبت الهی بی بهره است درواقع دلش کافر و قحطی زده است و در حرص و طمع و بلعندگی فزاینده غرق می شود تا شاید احساس وجود کند . و اینست که انسان مؤمن یعنی انسان با امام ، انسان قانع و راضی است در همه حال. زیرا حامل نور محبت است که وجود است و جاودانگی!

۳۷۵- بیهوده نیست که در روایتی آمده که چون آخرین امام یعنی امام زمان بمیرد بشریت دچار یأس عمومی شده و دسته دسته خودکشی می کنند و نسل بشر از روی زمین بر می افتد زیرا امامان خورشید محبت خدا بر روی زمین هستند و کافر و مؤمن را تحت الشعاع محبت خود دارند تا لااقل حیات حیوانی را ادامه دهند . زیرا محمد ص رحمت بر عالمیان است و امامانش هم چنین هستند .

۳۷۶- پس آدمی از عشق آفریده شده است و به عشق زنده است و دین خالص هم جز عشق نیست و زندگی معنوی و در هدایت و سیرالی الله هم زندگانی عاشقانه است در ارتباط با عاشقان خدا بر روی زمین!

۳۷۷- این بدان ، که بی عشق ، دین جز نفاق نیست و معنویت جز ریاکاری نیست و زندگی جز جان کندن نیست و عاطفه جز ظلم کردن نیست.

۳۷۸- این نیز بدانکه عشقی هم جز در رابطه با اولیای الهی بر روی زمین حاصل نمی آید و مابقی یا شهوت جنسی است و یا گدائی محبت و یا تظاهر به عاشقی و شعر و شاعری !

۳۷۹- آیا عشق جنسی می تواند تبدیل به عشق عرفانی شده و مولد نور هدایت الهی گردد؟ آری فقط در صورت قطع رابطه کامل و برای همیشه ! و البته این کار هرکسی نیست الا به لطف و توفیق الهی .

۳۸۰- ممکن است سؤال شود که : ما اولیای الهی را از کجا پیدا کنیم ؟ خود خداوند در کتابش می فرماید که همه بندگان خدا را در طی عمرشان با یکی از اولیای الهی روبرو می کند و بدین طریق حجت را بر آنان تمام می کند و لذا می فرماید در روز قیامت از نخستین چیزی که سؤال می شود اینست که در رابطه با نعیم چه کردید! و نعیم همان نعمت الله است که لقب اولیای الهی می باشد.

۳۸۱- هر فردی اگر خود یکی از اولیای الهی نباشد حتماً با یکی از اولیای الهی روبرو می شود و این وعده خداست .

۳۸۲- تقریباً همه مردان ، زنان خود را دوست میدارند ولی آنچه که قلوب زنان را محبت پذیر میسازد تا این محبت را دریابند پذیرش ولایت امر شوهر است. در غیر اینصورت زن یا دچار افسردگی جنسی شده و یا به هرزگی و خیانت دچار میشود به این امید که از جانب مرد دیگری محبت دریافت کند که هرگز نمیکند و چیزی جز روسپی گری عایدش نمی گردد .

۳۸۳- آنچه که امروزه همه زنان جهان را مایل به اشتغال در بیرون از خانه می کند اساساً نیاز به جلب محبت مردان در خارج از خانه است زیرا در رابطه با شوهر خود دچار محبت ناپذیری قلبی می شوند زیرا ولایت امر مرد را پذیرا نیستند و شعار برابری آنها را دیوانه ساخته است که این برابری جز در رابطه جنسی محقق نمی شود یعنی همه مردان برای زن برابر می شوند .

۳۸٤- خداوند محبت زن را در دل مرد نهاده است لااقل به همان اندازه که زندگی زناشویی را کفایت کند تا از هم نپاشد . ولی آنچه که دست زن را نسبت به این محبت کوتاه می کند ولایت ناپذیری او از شوهر است تحت عنوان برابری !

۳۸۵- بنابراین در عصر ما برابری زن و مرد ، بزرگترین کارگاه انهدام محبت جنسی در خانواده است که علت اصلی فروپاشی خانواده است و هیچ کس به اندازه زن از این شعار ابلیسی خسران ندیده است . این برابری او را گدا و دریوزه محبت هر مردی جز شوهرش می سازد و این اساس روسپی گری اوست که ارمغان برابری است .

۳۸٦- یکی دیگر از علل ولایت ناپذیری زن خانه دار از شوهرش بیگاری و استثمار بواسطه شوهر است و او در رابطه با شوهر احساس بردگی و کلفتی بی مزد و مواجب می کند و لذا تلاش می کند با ولایت ناپذیری و مخالفت با شوهر در هر امری این احساس بردگی و کنیزی را از خود براند . اگر مرد طبق قانون الهی در حد توانش به زن از بابت کار خانه حقوق پرداخت کند توان ولایت پذیری زن از مرد بسیار بیشتر می شود و لذا بسیاری از عذابها از میان می رود و زن مشتاق کار بیرون از خانه نمی شود زیرا براستی زنان اندکی هستند که فقط برای معیشت خود در بیرون کار می کنند و مابقی برای امرار محبت کار می کنند.

۳۸۷- بنابراین به یقین باید ادعا کرد که در عصر ما ، برابری زن و مرد بزرگترین دشمن محبت بین زن و شوهرها در سراسر جهان است .

۳۸۸- آدمی از عشق آفریده شده و برای عشق زندگی را تحمل می کند و بخاطر عشق می میرد و نهایتاً باز بقدرت عشق جمال پروردگار در قیامت کبرا ، از قبرها بر می خیزد و زندگی از سر می گیرد در محضر جمال حضرت عشق!

۳۸۹- آدمی خود مظهر جمال و کمال حضرت عشق در عالم ارض است چرا که از صورت او و روح او و اسماء و علم او هستی یافته است که صورت و روح و اسماء و علم حضرت عشق است . پس آدمی حضور عشق در عالم ارض است .

۳۹۰- بنابراین خودشناسی آدمی سراسر عشق شناسی است و بیهوده نیست که اهالی معرفت نفس یعنی عارفان جمله عاشقان جهانند . زیرا انسان در رویاروئی با خودش با جمال و کمال حضرت عشق روبروست و اینست که خودشناسی را خداشناسی خوانده اند .

۳۹۱- پس خداشناسی اگر به عشق و عشق شناسی نرسد خداشناسی نیست و چه بسا شیطان شناسی است که نقاب خدا دارد و تحت عنوان دین و الهیات ، مظهر شقاوت است و زندگی را بر آدمها جهنم می سازد . جهنمی که در آن همه خدا خدا می کنند . مگر ابلیس که بی خداست و خدا خدا نمی کند . او به بهانه دفاع از خداپرستی ناب بود که آدم را انکار کرد و ملعون شد . او عشق خدا به انسان را انکار کرد و تاب دیدنش را نداشت و عشق انسان به خدا را. او مظهر اراده به معشوق بودن محض و یکطرفه است و اینست که بدین لحاظ به طبع زنانه بسیار نزدیک است. و به آسانی می تواند به زن نزدیک شود درست از همین راه اراده به محبوب شدن و نه عاشق بودن !

۳۹۲- این را بدان که هنری در محبوب شدن نیست بلکه در عاشق بودن است آنهم بی‌توقعِ معشوق‌شدن و بدان که تا به مقام عاشقیت نرسی به معشوقیت ذاتی هم نمی رسی . همانطور که خداوند در ذات همه ذرات و کرات و انس و

جن خواه ناخواه پرستیده می شود زیرا عاشق است بر مخلوقاتش . و مخلوقاتش معشوقات اویند و خالقیت او عاشقیت اوست .

۳۹۳- به قدرت عشق ، سنگ به سخن می آید و کافر ، مسلمان می شود . و چون خداوند همه چیز را آفریده است پس چیز جدیدی نمی توانی آفرید ولی می توانی خداوند را از عرش اعلای آسمان هفتم بر روی زمین دیدار کنی و نفوس خلایق را با نظری تبدیل کنی که به قول حافظ : آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند !

۳۹٤- ولی بدان که رؤیت جمال حق در عالم خاک قدرتی برتر از آفریدن چیزی از عدم است . زیرا خداوند از منظر شناخت محسوس و مادی بشری ، عین عدم است و لذا عارفان برای شهود حق راهی وادی فنا می شوند تا جمال فنا را در بقا بیابند و این آفرینشی است در نزد انسان به یاری عشق پروردگارش که پروردگارش را از عرش فنا به عالم بقا می آورد .

۳۹۵- عشق در اصل خود یعنی عشق به ظهور ! همانطور که خداوند در ازل همان عدم بود و از عشق به ظهور خودش جهان را بوجود آورد که همان ظهور و حضور عدم است و لذا انسان هم تا به عدم خود نرسد و عدم خود را نیابد عشق به ظهور نمی یابد و عشق به ظهور انسان همان لقاءالله است . خدا ظهور انسان است همانطور که انسان ظهور خداست .

۳۹٦- عشق به ظهور اساس هر عشقی است . و عشقی که از عشق به ظهور برآید خلاق است . و عشق عاشق به معشوق همان عشق به ظهور خویش در معشوق است همانطور که خداوند هم در غیر خود ظهور کرد یعنی در جهان هستی و آدم ! و این معنای ذاتی عشق است.

۳۹۷- پس انسان تا به عدم خود نرسد امکان وجود و ظهور نمی یابد و این عدم همان خداوند است که از انسان آشکار می شود.

۳۹۸- در عشق ، وجود عدم است و عدم ، وجود است و چون چنین است عشق است . این را فهم کن که سرّ عشق است . و لذا در عشق ، وصال ، فراق است و در فراق وصال رخ می دهد .

۳۹۹- این قانون شامل حال کل جهان و همه ذرات و کرات و موجودات است یعنی وجود عدم ! پس فقط عشق است که حکمفرماست .

٤۰۰- انسان تا قانون عشق را در نیابد و تصدیق نکند در زندگی هیچ چیزی را فهم نخواهد کرد و عاطل و باطل از دنیا می رود یک نیهیلیست !

٤۰۱- قانون عشق در آدمی همان قانون واژگونسالاری است یعنی عدم سالاری وجود !

٤۰۲- بنگر انسان آخرالزمان را که چه واژگونه زیست می کند و عدم سالارانه ! ولی چون حق این واقعه را در نمی یابد و تصدیق نمی کند از کرم و برکت و لطفش محروم است زیرا با این قانون در نبرد است .

٤۰۳- همه در عشقند ولی اندکند که بر عشق خود واقف و همراه و صدیق هستند و شکرش می نهند و همه بدبختی ها از این غفلت و جهل درباره خویشتن است .

٤۰٤- وجود ، عدم سالار است این راز را دریاب که سرالاسرار حیات و هستی است که نامش عشق است.

٤۰٥- عارفان را بنگر که چگونه با عدم ، عشق ورزی می کنند و عاشق بر فنای خویشند .

٤۰٦- هزاران سال است که فلاسفه عدم سالاری وجود را فهم نمی کنند و آنرا دیالکتیک می نامند و بی آنکه رازش را بدانند آنرا تقدیس می کنند . دیالکتیک همان عشق است . این بدان !

۴۰۷- نخستین عشاق تاریخ ، انبیای الهی را بنگر که جملگی درست آنگاه که شکست خورده اند پیروز شدند . آدم در لحظه خروج از بهشت ، نوح در کشتی غربت ، ابراهیم در لحظه ذبح پسر ، موسی در کوه سینا و مسیح بر صلیب و ... و حسین در نینوا . و من در جای جای تاریخ در قلب همه آنها و به پای همه آدمها از پا در آمدم و راضیم !

۴۰۸- عشق کامل همان امر خلافت و به جای یکدیگر زیستن عاشق و معشوق است . و خداوند جهان هستی را برای همین امر آفریده است یعنی خلافت آدم !

۴۰۹- بنابراین کل جهان هستی و موجوداتش هم بر ذات همین معنا یعنی خلافت (عشق) قرار دارند و اینست سر دیالکتیک در درک معنای عالم وجود . و ما در آثارمان این خلافت بین وجود و عدم و نیز همه مفاهیم و ارزش ها و علوم و باورهای بشری را نشان داده ایم و لذا نشان داده ایم که هرچیزی ضد خویش است . این وضعیت اگر به معنای عشق درک نشود جز بطالت و مالیخولیا معنای دیگری ندارد و اینست آنانکه دیالکتیک را درک یا باور ندارند در قلمرو معنا دچار ابطال می شوند و آنانکه عشق را در ذات هستی درک و باور نمی کنند در قلمرو مذهب و ارزش ها دچار نفاق می گردند .

۴۱۰- بنابراین دیالکتیک و وحدت وجود یا وحدت اضداد سرّ عقلانیت و معرفت و ادراک است و عشق هم سرّ مذهب و معنویت و ارزش های اخلاقی و حیاتی انسان است . و دیالکتیک منطق عشق است .

۴۱۱- البته منظور ما از دیالکتیک آن فرمول جدول ضربی مارکسیست ها نیست و حتی دیالکتیک هگلی هم نیست بلکه دیالکتیک وحدت وجود است همانگونه که در آثارمان مشهود و مفهوم است که بر اصل خلافت و جایگزینی اضداد استوار است.

۴۱۲- معنای جانشینی اضداد در دیالکتیک یونانی و هگل محلی از اعراب ندارد و این یک سرّ دینی و خاصه قرآنی است.

۴۱۳- یعنی وجود بر جای عدم قرار گرفته است . اینست که در جستجوی معنای وجود به عدم می رسیم . همچنین در جستجوی ذات خیر به شر می رسیم و این جایگزینی شامل همه مفاهیم و ارزش های دیگر هم هست .

۴۱۴- دیالکتیک به معنای یک مکتب روش شناسی معرفتی فقط در ادبیات عرفانی و در میان عارفان اسلامی کاربردی عملی و جدی داشته است که مثنوی مولوی یکی از برجسته ترین شاهکارهای این مکتب است و اصلاً اصطلاح «مثنوی» مترادف لفظ دیالکتیک است و بیهوده هم نیست که کتاب مثنوی شرح عشق است . و مولوی بزرگترین نابغه دیالکتیک در کل تاریخ اندیشه بشری است که دیالکتیک هگلی در قیاس آن بس ساده لوحانه و کودکانه می نماید .

۴۱۵- عدم در وجود، شر در خیر، کفر در ایمان، نفرت در عشق و مرگ در زندگی از نمادهای مشهور حقیقت دیالکتیک هستند .

۴۱۶- اساس ازلی و ذاتی این دیالکتیک همانا خلافت بین انسان و خداست که عشق بین خالق و مخلوق است . و لذا جز عاشقان این قانون و راز هستی را در نمی یابند و اینست که بزرگترین دیالکتیک شناسان تاریخ ، عارفان بوده اند که در رأس آنان علی ع قرار دارد که دیالکتیکی ترین مفاهیم را در سخنان آن حضرت شاهدیم . «آنچه که هست دلالت دارد بر آنچه که نیست». علی[ع]

۴۱۷- خود قرآن کریم هم می فرماید که « برخی می گویند که آیات این کتاب ضد و نقیض هستند در حالیکه خردمندان می دانند که امر واحدی است ». و براستی شاید در هیچ کتابی اینهمه مفاهیم ضد و نقیض و دیالکتیکی نمی یابیم و این منطق عشق است و لذا جز عاشقان این کتاب را در نمی یابند و مابقی بواسطه آن گمراه می شوند .

۴۱۸- تقریباً همه فرقه های عقیدتی در اسلام معلول پیروی از این آیات ضد و نقیض در قرآن هستند . از نخستین فرقه هایی که در صدر اسلام رخ نمود فرقه قدریه و جبریه است که قدریه پیرو این آیه هستند که «زین پس هر که خود بخواهد راه هدایت یا ضلالت را بر می گزیند» و فرقه جبریه هم پیرو آیه ضد این معناست که «خداست که هر که را بخواهد هدایت یا گمراه می کند» که این هر دو فرقه دو نوع انحراف هستند و راه هدایت و صراط المستقیم

دین نه مکتب اصالت جبر است و نه اصالت اختیار بلکه اصالت محبت الهی است یعنی ولایت و امامت. همانطور که علی(ع) می فرماید که حق وضعی بین این دو امر است که به نظر ما قرآنی ترین بیان اینست که بگوئیم حق هدایت صراط المستقیمی ورای جبر و اختیار است و آن عشق الهی است . و واقعیت اینست که فقط عاشقانند که دارای قدرت انتخاب و اختیارند و در عین حال هرگاه که عشق طلب کند عاشق اهل اشد جبرهاست . پس جبر و اختیار دو بال پرواز عشق است .

۴۱۹- و اما خود واقعه عشق بین دو انسان دیالکتیکی ترین و شدیدترین نوع وحدت اضداد است زیرا هرکسی عاشق ضد خودش می شود . اول اینکه عاشق جنس مخالف خودش می شود زیرا زن و مرد در همه مسائل اساسی زندگی و ارزش هایش ضد همدیگرند و چون ضد یکدیگرند امر به تبعیت زن از مرد شده است . و علاوه بر این حتی در مشترکات خلق و خو و صفات بشری هم هر مردی عاشق زنی می شود که همسر و مرد مطلوب و آرمانی اش کسی درست ضد این عاشق است . و بیهوده نیست که معمولاً زنان میل ندارند که با عاشق خود ازدواج کنند فقط می خواهند که با عشق بازی کنند . مثلاً مرد متدین همواره عاشق زنی بی دین و بلکه ضد دین می شود و به عکس یعنی مرد ضد دین عاشق زنی متدین می شود. یعنی عشق از قانون جاذبه تبعیت می کند یعنی هر چیزی ضد خودش را جذب می نماید . ولی ازدواج چنین نیست زیرا خداوند می فرماید برای هر کسی از جنس نفس خودش همسری قرار می دهد . و لذا ازدواجهای عاشقانه عمری کوتاه دارند مگر اینکه طرفین رابطه با جهاد اکبر زندگی کنند یعنی هرکسی با خودش بجنگد .

۴۲۰- درک اسرار هستی که همان اسرار عشق است یعنی درک وحدت اضداد و واقعه جانشینی جز از طریق معرفت نفس ممکن نیست و لذا علم حقیقی هم جز در قلمرو عرفان نفس حاصل نمی آید . به همین دلیل علی ع می فرماید که: هر کس که خود را بشناسد همه چیز را می شناسد زیرا قانون وجود را کشف می کند که قانون جانشینی و عشق است .

۴۲۱- و لذا کسی عاشق کمالات کسی نمی شود این ضد قانون عشق است . یعنی هیچ کس عاشق کسی که با او دارای ماهیت و شخصیت و اندیشه و باورها و صفات مشترک باشد نمی شود . هر کسی عاشق بی تائی دیگری در قیاس با خود می شود . زیرا عشق ، عشق وجود است و وجود بی تائی است و اینست که عشق را بی علت می دانند زیرا علیت فرزند قیاس و شباهت است .

۴۲۲- هیچ کس عاشق شبیه خودش در صفات و کمالات نمی شود و لذا هیچ کس عاشق خودش نمی شود مگر اینکه عاشق بر عدم خود شود . و این قانون ذاتی دیگری از عشق است . خداوند عاشق بر خود شد چون عدم بود و لذا عاشق بر وجود خود شد که ضد عدم است .

۴۲۳- فقط معشوق است که عاشق بر خودش می شود تحت الشعاع عشق عاشقش . و این عاشق بر خود شدن معشوق ، عین عشق به ضد خود است زیرا عاشق به لحاظ ماهیت ضد معشوق است و لذا فقط در عشق است که تغییر و تحول و رشد و دگرگونی رخ می دهد و لاغیر !

۴۲۴- معشوق یک شبه تبدیل به هویت دیگری درست ضد هویت سابقش می شود و این خلق جدید است که حاصل دمیده شدن روح عاشق در اوست و اگر چنین تحولی رخ ندهد عشقی در کار نبوده و هوسی بیش نیست .

۴۲۵- عاشق و معشوق به مقام حدیث نفس می رسند و این بدان معناست که هریک در خودش با دیگری سخن می گوید . و این دیالوگ دیالکتیکی است که سراسر رشد بهمراه دارد و کارگاه معرفت نفس است .

۴۲۶- پس عشق غیر عرفانی نداریم و عرفان غیر عاشقانه هم نداریم !

۴۲۷- بنابراین مقوله خودشناسی جز در عشق عرفانی ممکن نیست .

۴۲۸- هرکه خود را شناخت عاشق شد و هر که عاشق شد خود را شناخت .

۴۲۹- فقط عاشقانند که درد خودشناسی دارند زیرا خودی دارند زیرا وجود یافته اند و در وجود خویش از معشوق خود میزبانی و پذیرایی می کنند بلاوقفه !

۴۳۰- و عجبا که آدمی به محض وجود یافتن و صاحب روح شدن می شکند . و عاشقان جمله شکستگانند. و این رباعی ابوسعید ابوالخیر بیان این حقیقت است !
وافریاد از عشق وافریادا
کارم به یکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا ، دادا
ورنه من و عشق هرچه بادا، بادا

۴۳۱- شکستگی وجود عاشق بحدی است که احساس می کند که کل هستی اش به موئی بند است یعنی به موئی به عدم ملحق می شود . یعنی وجود همسایه عدم است و لذا همه عاشقان عدم پرستانند ! و این عین خداپرستی آنان است . پرستشی خالصانه و توحیدی و نه پرستشی به واسطه صفات که شرک است .

۴۳۲- عاشق با تمام دل و اندیشه و عملش یک اگزیستانسیالیست به تمام معناست یعنی پیرو مکتب اصالت وجود است یعنی مظهر وجود محض و هستی فی نفسه است . یعنی خدایگونه است زیرا دیالکتیک وجود – عدم هیچ اثری از ماهیات و صفات در او باقی نگذاشته است و این همان معنای اخلاص در دین است که دنیا و ارزش های محسوس در او نابوده است .

۴۳۳- معشوق به میزانی که از عاشق تبعیت می کند و به عشق خدمت می کند به عاشقیت می رسد و گرنه در معشوقیت کور و کر و دیوانه شده و غول کبر و غرور گردیده و بالاخره از آن عشق ساقط می گردد.

۴۳۴- تبعیت معشوق از عاشق به مثابه پذیرش اراده و ولایت و روح عاشق در خویشتن است و قلبی نمودن عشق و استقرار روح در خویشتن ! در غیر اینصورت معشوق فقط از مادیت خدمات عاشق بهره می گیرد و از معشوقیش محروم می ماند . مأموم نیز در رابطه با امامش همین وضع را داراست زیرا امام در مقام عاشقیت است بر همه طالبان معرفت و هدایت .

۴۳۵- عشق جابجائی و معاوضه روح است اگر متقابل باشد و این امکان خودشناسی را فراهم می آورد . یعنی شناختن خویشتن بواسطه روح دیگری . زیرا آدمی به روح قدیم و ازلی خود عادت کرده و با آن سهو گشته است . همانطور که آدمها به مرور زمان در زیر یک سقف بهم عادت کرده و از هم بیگانه و نامحرم می گردند و لذا در دوری بهتر می توانند یکدیگر را بشناسند و یا چه بسا با مرگ . به همین دلیل عشق و ایمان در قلمرو خانه و نژاد خود غریب و نامحرم و مطرود است . پس انسان بواسطه روح دیگری و یا از خانه وجود دیگری بهتر می تواند خود را بشناسد .

۴۳۶- به بیان دیگر در عشق امکان شناخت خویشتن بواسطه دو روح پدید می آید بواسطه روح معشوق در تن خویش . و بواسطه روح خویش از تن معشوق با دو نگاه ، نگاهی از دور و نزدیک .

۴۳۷- عشق ، مبادله یا انتقال روح است بطور یکطرفه یا دو طرفه . و این مبادله یا بواسطه نَفَس و سخن و یا از طریق یکی از حواس پنجگانه و یا چند حواس انجام می شود و به میزانی که درب دل گشوده شده باشد و درب دل جز بواسطه صداقت و راز دل گفتن گشوده نمی شود که خداوند در این رابطه حاضر شده و امکان این مبادله را فراهم می نماید همانطور که می فرماید آنگاه که چند نفر راز دل نمایند خداوند نفر بعدی آنهاست که با آنهاست . یعنی واقعه عشق بمعنای همنشینی با خداست و خدا با عاشقان است:« براستی که خدا با مخلصان است » و مخلص، عاشق را گویند که جز معشوق در او راه ندارد .

۴۳۸- کسی که درد دل می گوید مخاطبش را بر خود وارد می کند پس وای بحال کسی که با نا اهلی راز دل گوید .

۴۳۹- و چون راز دل متقابل باشد عشق هم متقابل است .

۴۴۰- بنابراین خدا با عاشقان است و وای بر عاشقانی که در همنشینی و حضور خدا فسق کنند و امرش را زیر پا نهند که در اینصورت ترکشان می کند و عشقشان هم باطل می گردد و زان پس فقط تظاهر به عشق می ماند و ریا .

۴۴۱- وقتی روح کسی در تو دمیده می شود طبیعی است تو عاشقش شوی و او را زیباترین موجود عالم ببینی زیرا او را از منظر روح خودش درمی یابی . و چون عشق سقوط کند دوباره او را از منظر روح خودت در می یابی با همه زشتی ها و زیبایی های واقعی اش .

۴۴۲- پس عشق بمعنای درک و حس کسی از منظر وجود خود آن فرد است . یعنی ، عاشق معشوق را بجای خودش در می یابد آنگونه که خود معشوق نمی توانست بواسطه روح خود ، خودش را دریابد زیرا با روحش غریبه و بیگانه و نامحرم شده بود .

۴۴۳- پس عشق یعنی کسی را همانگونه که هست یافتن . یعنی عشق همان مکتب واقعیت گرائی و هستی شناسی رئالیستی است .

۴۴۴- به بیان دیگر عشق تنها راه و روش شناخت رئالیستی و تمام وجود معشوق است . پس عشق فرصتی خارق العاده برای شناخت خویشتن است از طریق معشوق .

۴۴۵- پس عشق ، عرفات وجود است و فقط شناخت عاشقانه شناختی وجود گرایانه و حقیقی است.

۴۴۶- و اما آنکه خدای را عاشق است موفق به شناخت کل جهان و جهانیان می شود . شناختی رئالیستی و هستی شناسانه از منظر صاحب و خالق هستی .

۴۴۷- بنابراین انسان عاشق ، انسان روحانی به معنای حقیقی کلمه است و نیز انسانی عارف . زیرا آدمی چون یک نفر را به راستی بشناسد گوئی همه آدمها را شناخته است زیرا ساختار وجودی و قوانین نفس آدمی یکسان است .

۴۴۸- و اما آنانکه بر عشق الهی وارد می شوند مشمول نزول روح در شب قدری می شوند . و آنانکه عاشق بر او شدند رسالت معرفی او را به مردمان دارند خاصه بشارت دیدار او را . زیرا عاشق او محال است که او را دیدار نکند. و این رسالت عرفانی است که خاصّ آخرالزمان و عرصه ختم نبوت می باشد .

۴۴۹- و اما حاملان روح الهی بر هر که نظر کنند او را عاشق می کنند عاشق خدا و دینش ! اینان هستند همانهایی که با یک نظر خاک را کیمیا می کنند !

۴۵۰- انسان تا بر جای چیزی به تمام وجودش قرار نگیرد نمی تواند آن را بشناسد و این یعنی عشق ! پس عشق راه معرفت و علم حقیقی است .

۴۵۱- در عالم ارض هیچ چیزی همچون عشق ، دشمن ندارد . در واقعه هر عشقی بناگاه شقی ترین آدمها را متحد می یابی که کمر به نابودی اش بسته اند .

۴۵۲- در قرآن کریم می خوانیم که می فرماید هر گاه کسی را به نبوت برگزیدیم از شقی ترین مردم برایش دشمنی قرار دادیم . و باید دانست که عشق همان نبوت و با خبر شدن وجود است از خدا . خاصه در عرصه ختم نبوت . زیرا در هیچ واقعه ای چون عشق نمی توان خدا را دریافت زیرا خدا هم نشین عاشقان است .

۴۵۳- همه انبیاء و اولیاء و عرفا ، شهیدان عشقند و بسیاری خونشان ریخته شده زیرا نور عشق ظلمت پرستان را آزار می دهد بخصوص اهل نژاد را . زیرا عشق بیگانه پرست و لذا ضد نژاد است .

۴۵۴- رابعه عدویه یکی از مشهورترین زنان عارف در تاریخ اسلام که دهها شیخ بزرگ در جرگه مریدانش بودند کنیزی بود در خانه اربابی که عاشق بر برده ای دیگر شد و چون حق ازدواج نداشت در فراق محبوبش که هرگز نمی دانست، به خدا رسید و از اولیای صاحب کرامات و معرفت شد و بالاخره بدست برادر جاهلش شهید شد .

۴۵۵- طاهره قرِة العین که براستی بزرگترین زن عارف تاریخ جدید ایران و جهان است که شاعر و فیلسوف و فقیه طراز اول دوران خود بود در عشق عرفانی به مقامی رسید که ناصر الدین شاه جلاّد را دیوانه ساخت و او را در چاهی زنده بگور کرد .

٤٥٦- مریم مجدلیه که دورانی زنی تباه شده بود در عشق عرفانی به مسیح به مقامی رسید که وصی دین مسیح شد.

٤٥٧- خرمّه همسر مزدک ایرانی در عشق عرفانی به همسرش به مقامی رسید که بانی خرمدینی شد که پیروان این مذهب بنی عباس را به خاک سیاه نشاندند .

٤٥٨- عشق ، زن و مرد و شاه و گدا و کافر و مسلمان نمی شناسد . ابن عربی در فتوحاتش زنانی را در مقام قطب و خلافت اللهی معرفی می کند و یکی از مراشد خود او زن بوده است .

٤٥٩- پس نخستین مقام عشق نبوت است و آخرینش هم امامت است .

٤٦٠- پس عشق نه جنون است و نه مالیخولیا . جنون و مالیخولیا حاصل عشقی است که به فسق کشیده شده باشد و آن عذاب النار است که عقل و اراده را زایل می سازد که به عداوت و گاه جنایت می انجامد .

۴۶۱- هیچ صبری مقدس تر از صبر در فراق محبوب نیست و این صبر است که خداوند را قرین عاشق می سازد که: «براستی که خدا با صابران است و دوستشان دارد» قرآن -

۴۶۲- و هیچ نیکی و نیکوکاری هم برتر از گذشتن از وصال محبوب نیست که فرمود :«به مقام نیکان نمیرسید مگر اینکه از محبوبترین چیزها بگذرید» قرآن -

۴۶۳- عاشق باید به یقین بداند که عشق برای وصال جسمانی نیست بلکه برای وحدت وجود روحانی و لقای جمال حق است .

۴۶۴- و اما عاشقی که حتی در وصال جسمانی هم بتواند عشقش را حفظ نموده و ارتقاء بخشد و به لقای الهی برساند بایستی عاشق عارف و کاملی بوده باشد.

۴۶۵- نیاز انسان به عشق و محبوبیت بحّدی است که گاه به امید آن تن به هر خفت و ظلمی هم میدهد. و این وضعیت ضعفا در قبال صاحبان قدرت است. همانطور که قدرتمندان برای به پرستش کشانیدن ضعفا دست به هر ستمی می زنند. بنابراین باید گفت ستمگری و ستم بری هر دو مفعول نیاز انسان به محبوبیت است.

۴۶۶- آدمی در عالم هستی جز کمبود و قحطی عشق مشکل دیگری ندارد و این امّ المسائل او در زندگی است .

۴۶۷- آدمی به میزانی که دچار قحطی محبت است بی تاب و عجول و دنیا پرست و پرخاشگر است که یا بطور افراطی تلاش و حمّالی می کند و یا بکلی افسرده و نومید است .

۴۶۸- رشد جهانی آمار خودکشی چیزی جز نشانگر قحطی محبت در انسان مدرن نیست .

۴۶۹- رشد جهانی تروریزم و جنگ همه جائی و طغیان های اجتماعی و ناامنی ها و بزهکاری ها و مفاسد اخلاقی جمله دال بر رشد روز افزون قحطی محبت در روابط بشری است .

۴۷۰- محبت ، آدمی را از دنیا و اهلش بی نیاز می کند . عاشقان حتی گرسنگی را هم درک نمی کنند و لذا گوئی که مرتاضان هستند .

۴۷۱- زهد حقیقی از عشق است و مابقی ریا و یا ریاضت است .

۴۷۲- آنچه که انسان را به خدا و لقاءالله می رساند نیز قحطی محبت در رابطه با نزدیکان و سائر مردم است .

۴۷۳- طلب محبت است که دین را در انسان خالص نموده و او را به خدا می رساند و نه طلب بهشت . و بلکه بهشت اجر عاشقان و قلمرو حیات آنهاست و لذا در بهشت همه با عشاق خود هستند و بی عشق و عاشقی بهشت معنایی ندارد و این معنا در قرآن واضح است.

۴۷۴- دین سراسر رحمت و بخشش و محبت است و مقصودی جز عشق ناب ندارد همانطور که علی(ع) میفرماید میزان نهایی در قیامت عشق است. احکام مربوط به حدود شرعی و قصاص هم برای پیشگیری و تنبیه شقاوت و ستم است که با اینحال خداوند در کتابش عفو را بر قصاص و انتقام ترجیح داده و انسان را به این امر دعوت کرده است . و مسئله جنگ و قتال هم بعنوان آخرین راه حل دفاع از جان و ناموس و حیثیت خویش است و فقط جنبه تدافعی دارد زیرا اصل دین بر اختیار و آزادی انتخاب می باشد که لااکراه فی الدین !

۴۷۵- امر تقوا که محور دین خداست آشکارا امر به از خودگذشتگی است که موضوع عشق است .

۴۷۶- امر به عفت و عصمت هم که اصل اول دین و خاصه برای زنان است موجب حراست از دل است که کانون محبت وعشق ورزی می باشد زیرا هرزگی موجب بازیچگی و شقاوت دل می شود و دل را بولهوس و هرزه و محبت ناپذیر می کند .

۴۷۷- زن تجسم روح مرد است و لذا لطیف ترین و اثر پذیرترین موجود عالم است و لذا زنانی که به امر عفت و عصمت بهائی نمی دهند در زندگی زناشویی به سرعت به بن بست می رسند زیرا قلوبشان مملو از نفوس هرزه مردانی است که با او بهر طریقی رابطه داشته اند و لذا با همسرش امکان برقراری رابطه قلبی نخواهد داشت و در قحطی محبت قرار خواهد گرفت و این علت العلل بن بست زناشویی است .

۴۷۸- پس باید ادعا کرد که همه احکام و معارف الهی ، احکام و معارف عشق هستند و انسان بی دین ، عشق را نخواهد یافت و هدر خواهد نمود . دین ، اخلاق عشق است . این بدان !

۴۷۹- این را بدان که عشق و بی نیازی از دنیا و مادیت آن امر واحدی است و دو روی سکه وجود انسان است اینست که بندرت در اهالی ثروت و قدرت و دنیاپرستی شاهد پیدایش عشقی حقیقی هستیم .

۴۸۰- انسان بمیزانی که دلش را از دنیا و اهلش مصون و منزه می دارد قابلیت عشق و محبت پذیری می یابد . چرا که در دلی که غیر خدا باشد خدا نخواهد بود و عشق چیزی جز منظر و یا حضور خدا در دل انسان نیست .

۴۸۱- آدمی وقتی که محبوبی می یابد تازه می فهمد که همواره عاشق بوده است منتهی نمی دانسته که عاشق کیست . و بعد می پندارد که از ازل عاشق همین محبوبش بوده است و این خطاست . آدمی ذاتاً عاشق پروردگار خویش است که تمام ظاهر و باطن هستی اش از اوست و با اوست و در اوست و به سوی همو باز می گردد .

۴۸۲- پس عاشق آن نیست که معشوق معین و مجسم دارد و اتفاقاً از زمانی که محبوبی موسوم یافت عشقش محدود و منقبض و مادی و شهوانی می شود و حقیر می گردد .

۴۸۳- هر محبوبی فقط پرتویی از نور جمال حق را بر می تاباند از دریچه چشم دل خود عاشق ! یعنی این خداست که از منظر دل آدمی بر کسی نظر می کند و آدمی هم با چشم خود آن منظره را مشاهده می کند و عاشق می شود . پس هر کسی می تواند محبوب تو باشد و هست . بهر کسی که محبت کنی بی قصد و نظر نفسانی ، محبوب توست . با هر کسی که راز دل نمایی و بشنوی محبوب تو می شود . ولی زنهار که با نا اهلی راز دل کنی که دلت را به گند و فساد می کشد و سرنوشت تو را تباه می کند .

۴۸۴ پس بخواه که همواره بی معشوق معینی ، عاشق باشی بر همه عالم و آدم . و بدین طریق دلت را به وسعت کل جهان هستی ، هستی بخش و انسانی جهانی و کیهانی باش.

۴۸۵- عشق به یک نفر ظلم است به سائرین ! در این معنا تأمل کن !

۴۸۶- عشق ، نقطه هوی دل و جان و هستی انسان است یعنی الهیت وجود است و وجه الله دل !

۴۸۷- عشق همان نقطه لامتناهی هستی ازل پروردگار است قبل از خلق جهان که در هر انسانی به یادگار است و لذا عشق اراده به رجعت ازلی جاودانه است .

۴۸۸- دل آدمی همچون یک مثلث منشور مانند است که سه وجه دارد : وجه منی ، وجه توئی و وجه اوئی! وجه منی دل همان کفر دل است . وجه توئی دل هم شرک دل است بین من و تو . و وجه اوئی دل وجه توحیدی و عشق دل است و هوی دل !

۴۸۹- هرکجا که عشقی بین من و تو هست اوی عشق یعنی خدای عشق هم هست که متأسفانه مورد غفلت بشر است و همین غفلت موجب ابطال عشق است .

۴۹۰- آنچه که عاشقان را نبوغ دروغ می آورد غفلتشان از هوی عشق و خدای عشق است . گوئی که عشق را خود اختراع و آفریده اند و لذا برای مصادره اش مجبور به هزار دروغ و ریا می شوند و این مقدسترین واقعه وجود را به ناپاکترین پدیده یعنی دروغ تزئین می کنند من عشق است که عشق را هدر می کند زیرا من خصم عشق و خصم وجود است . خدا هم اگر من می ماند هرگز جهان هستی را نمی آفرید.

۴۹۱- آنکه هوی عشق را رعایت کند حضرت هو از عرش اعلای آسمان هفتم بصورت فرشته ای عین «هو» بر دل فرود می آید و دل را به ذات ازل پیوند می زند و چشم هوی ذات را برای دیدار جمال هوی عشق می گشاید . ما این واقعه را تجربه کرده ایم به عینه و در بیداری .

۴۹۲- حقیقت اینست که عشق هوئی در عالم خاک بسیار بندرت به وصال جسمانی می رسد .

۴۹۳- گویند که لیلی توانست از بند رهیده و به دیدار مجنون رود و مجنون بی آنکه سربلند کند و معشوقش را بنگرد گفت : از اینجا برو و مرا از معشوقم غافل مساز ! این بدان معناست که مجنون بواسطه عشق لیلی در فراق ، به معشوق ازلی رسیده بود ، همان معشوقی که پرتویی از تجلی اش بر رخ لیلی تابیده بود از دل مجنون !

۴۹۴- عشق وادی اختیار است زیرا دل عاشق را از هر چه دنیا و اهلش منزه و بی نیاز می کند زیرا همه جبرهای وجود آدمی از بستگی ها و نیازهای دنیوی اوست . و اینست که عاشق بیش از هر انسانی دیگر نیازمند تقواست . مخصوصاً تقوای در وصال معشوق . و اینست که خداوند معمولاً عاشق یا معشوق و یا هر دو را به بند می کشد تا به نور عشق هدایت کند زیرا عشق در وصال جسمانی جان سالم بدر نمی برد . مثل لیلی و مجنون ، خسرو و شیرین و یوسف و زلیخا و امثالهم .

۴۹۵- و اگر عاشق در بند نگردد و در وصال مختار باشد به امتحان یا مکر الهی مبتلاست و باید بسیار بهراسد و خویشتن داری نماید .

۴۹۶- این را بدان و در آن جاودانه بمان که عشق نور هدایت الی الله است و نه شور وصال تن !

۴۹۷- عشق نور هدایت خدا به سوی خداست بهمراه خدا و در خدا تا لقاءالله و فنای فی الله و بقای بالله و مقام خلیفة الله و وحدت با خلق الله . آیا این بهتر است یا شبی شهوانی و مابقی عمر نفرت و عداوت جاودانی !

۴۹۸- پس اگر از بند وصال معشوق هم برهی و از آن بگذری به مقام اختیار مطلق رسیده ای و اهل آخرتی و مقیم عرصه غیب وصال حق .

۴۹۹- بدان که تفاوت انسان از سائر جهان مقام اختیار الهی اوست که او را اشرف مخلوقات و خلیفه خدا نموده است ولی آدمی خود را به هزاران غل و زنجیر و جبر دنیا هلاک و ساقط نموده است و عشق آمده تا همه این جبرها و زنجیرها را از دست و پا و اندیشه و هوش و حواس و جان و دلت بگشاید تا سوار بر نور عشق به سوی حضرت عشق بشتابی و نه اینکه به پای تن معشوق از پای در آئی .

۵۰۰- گویند که در عشق ، دین و دل با هم بر باد رود . این سخنی به مثال و مجاز است . در عشق نه دل می رود و نه دین . بلکه دل از هزار کوچه ظلمانی دنیا به خانه وجود باز گردد و در سینه چون خم شرابی بجوشد . و دین حق را از ذات فطرت برویاند . آنچه رود گل دل است و گل دین و دین تاریخی و دنیا زده و مشرکانه و موروثی است که می رود و چه خوش می رود به سلامت !

۵۰۱- متأسفانه از میان دریای ادبیات عاشقانه ای که داریم بندرت رساله ای براستی عارفانه و حکیمانه ای درباره عشق بر جای مانده است که حقیقت و معنای انسانی آنرا تبیین کند و بلکه این بزرگترین واقعه عالم وجود را با الفاظ و مفاهیمی مجرد و استعاری و رمزی و مالیخولیایی مترادف کفر و جنون ساخته است و ابزار ارتداد و تکفیر عاشقان را در دست متشرعین جامعه مستحکمتر نموده است و ظالمان را در براندازی عشق حق بجانب کرده است . و یا رساله های فلسفی در باب عشق که آنهم بدرد زندگی نمی خورد زیرا به زبان آدمیزاد نیست . باشد که این رساله عاشقان و خاصه جوانان را در امر عشق راهنما و رفیق راه باشد تا شاید دعای خیری هم در این وادی فراق و غربت نصیب ما گردد آمین یارب العاشقین !

۵۰۲- «هرکه طلب کرد مرا یافت مرا ، و هرکه یافت مرا شناخت مرا . و هرکه شناخت مرا عاشق شد مرا و هرکه عاشق شد مرا عاشق می شوم او را . و هرکه را عاشق شوم البته به قتل می رسانم . و هرکه را به قتل برسانم البته دیه اش بر من واجب است و من خود دیه اویم» حدیث قدسی – سخن خدا با رسولش در معراج و از زبان سربریده حسین(ع) .

۵۰۳- علی ع شرط لازم درک و دریافت مقام ولایت و امامت را یکی از این سه امر می داند : ملک مقرب درگاه حق بودن ، پیامبر مرسل بودن و یا مؤمنی که خداوند دلش را آزموده باشد و در این آزمون سربلند آمده باشد . آن دوی اول که نیستیم و می ماند این شرط سوم .و اما آزمون دل آنهم به دست خداوند چگونه و چیست ! در حدیثی نبوی می خوانیم که دل مؤمنان بین دو انگشتان خدا قرار دارد. واین راز عاشق بودن آنهاست . و اما امتحان دل که همان امتحان عشق است همان صبر در فراق است که آدمی تا کی دوام می آورد . بسیاری به روش های مذبوحانه و مکر، فراق را می شکنند و عشق را به فسق می کشانند و بسیاری هم نسبت به عشق کافر می شوند و به عشق می گویند که دست از سر دلشان بر دارد . و بدینگونه خداوند انگشتان خود را از دلشان بر می دارد .و بسیار اندکند که در فراق و عشق توأمان باقی می مانند اینان به امیت وجود می رسند و اهل ولایت حق و به درک وجود امام نائل می آیند . اینان خود امامان عرصه غیبت هستند.

۵۰۴- شهید در عشق شدن لزوماً کشته به خون شدن نیست صبر در فراق محبوب است که نفس عاشق را بارها و بارها شهید می کند تا خود مشهود جمال یار ازل می شود و این همان دیه خداست که خدا خود دیه عاشقانش در فراق می شود زیرا فراق در عشق از هزار بار مردن و کشته شدن سخت تر است . او از درون به قتل می رسد و خود خونخوار خویش است . خون دل خویش را خوردن حقیقتی است که جز عاشقان در فراق فهمش نمی کنند و باورش ندارند .

۵۰۵- و می دانیم که امام کسی است که سینه اش عرش خداست و بدنش کرسی اوست . و این مقام در فراق عشق رخ می نماید . پس تا به امامت وجود نرسیده باشی امام را در بیرون نخواهی شناخت حتی اگر با او همنشین باشی.

۵۰۶- پس بدان که مذهب امامیه و تشیع همان مذهب عشق است و امام هم کسی است که در آن واحد هم عاشق و هم معشوق است در درجات تجلی . و این معنای وحدت وجود خالق و مخلوق است و مقام توحید!

۵۰۷- پس توحید یعنی کمال عشق و عشق کامل که عاشق و معشوق یکی است .

۵۰۸- این یگانگی عشق در تن واحد البته مقام امامت است که خود دارای درجات توحید است ولی یگانگی دیگری هم هست که بین عاشق و معشوق در دو تن متفاوت می باشد .

۵۰۹- در ماه مبارک رمضان در ییلاق پدری ام دازگاره که بیقوله ای خارج از تمدن و تکنولوژی و حتی فاقد جاده بود ساعتی به افطاری بناگاه حتی بدون هوس جدی به دوستم گفتم : آیا می دانی افطاری چه می چسبد ؟ گفت : تو بگو از دل سنگ هم که شده برایت آماده می کنم . گفتم سبزی خوردن یا سالاد ! دوستم دید که هوسی محال کرده ام از اینکه نمی توانست خواسته ام را اجابت کند غمگین شد و رفت و خوابید تا وقت اذان . چند دقیقه بعد سراسیمه بسویم آمد و گفت الان رفتم بخوابم تا چشمم بهم آمد خوابی دیدم که مرد جوانی آمد و منطقه ای را در همین حوالی در دامنه کوهی بمن نشان داد و گفت من در آنجا برایتان سبزی کاشته ام بروید و از آن استفاده کنید . به او گفتم برو ببین راست است یا نه . بسوی همان آدرس دریافتی در خوابش رفت و با بغلی سبزی عجیبی که هرگز شبیهش را هم ندیده بودم آمد . گفت در زیر حدود یک متر برف این سبزی را یافتم زیرا بهمن ماه بود و سرمائی حدود بیست درجه زیر صفر غوغا می کرد و همه آن منطقه کوهستانی پوشیده از برفی سنگین بود . آن سبزی را تا آخر ماه رمضان می چید و بصورتهای متفاوتی مصرف می کردیم و از عطرش براستی همه مست و شیدا بودیم . منظور

اینست که بنده از دوستم که به من ارادتی وافر داشت تقاضایی کرده بودم که علیرغم محال بودن امکانش ، اجابت شد بدست همان دوست و بواسطه خواب . نیت عاشق در معشوق به مراد می رسد . عاشق و معشوق دارای اراده ای واحدند زیرا خداوند قلوبشان را بهم مربوط نموده است . « خداوند بر شما مؤمنان منت نهاد و قلوبتان را مرتبط نمود که اگر همه قدرت و ثروت این جهان دو برابر هم می شد و در اختیارتان می بود بواسطه آن نمی توانستید به این رابطه برسید » قرآن – این قدر عشق است که بسیار برتر از حتی دو برابر کل جهان و قدرت جهانیان است که بقول شاعر : عشق اگر خیمه زند کل جهان اینهمه نیست !

۵۱۰- رابطه عاشق و معشوق رابطه «کن» و «فیکون» است و این همان رابطه مرید و مراد است. خواستن و شدن!

۵۱۱- پس عشق کارگاه خلق جدید و آفرینش عرفانی و روحانی و انسانی بشر است .

۵۱۲- اگر بگوئیم که عشق همان وجود است در حق عشق اهانت و معصیت نموده ایم . براستی عشق برتر از وجود است و بقول حافظ : طفیل هستی عشق اند آدمی و پری ! شاید بتوان گفت که عالم وجود قلمرو عشق است که با همه لامتناهی بودنش قلمروئی تنگ و تاریک است .

۵۱۳- لوکرتیوس فیلسوف عارف مشرب سده اول قبل از میلاد مسیح که به غلط معروف به بنیانگزار فلسفه التقاط شده است و بلکه بایستی او را نخستین فیلسوف و حکیم بانی وحدت وجود نامید تلاش فراوان نمود که در تنها اثر مشهورش موسوم به « طبیعت اشیاء » متافیزیک را در جهان فیزیک نشان دهد یعنی همان کاری که عارفان اسلامی حدود هزار سال بعد از او به موفقیت انجام دادند . این حکیم جوان در حقیقت بقدرت عقل می خواست وحدت ظاهر و باطن هستی را آشکار سازد و نتوانست آنگونه که باید این تبیین را به ثمر رساند و دچار افسردگی حادی شد تا اینکه عاشق دخترکی روسپی شد و نتوانست این عشق را تاب آورد و در حدود چهل سالگی خودکشی کرد . در حقیقت خداوند علت ناکامی اش در تبیین وحدت متافیزیک و فیزیک را به او نشان داد که همانطور که نمی توانی عشق را در فیزیک وجودت جای دهی و برای حفظ این عشق مجبوری که بدنت را بشکافی و از میان برداری نمی توانی متافیزیک را هم در فیزیک جای دهی الا به یاری عشقی ناب !

۵۱۴- وحدت یا به زبان بهتر یگانگی متافیزیک و فیزیک همان یگانگی خالق – مخلوق است و عدم و وجود . و این بی تردید جز به قدرت عشق ممکن نیست که بی حد در حدود قرار گیرد و جاودانگی در مرگ: دل هر ذره را که بشکافی آفتابی در میان بینی !

۵۱۵- وحدت وجود یا همان توحید در حقیقت دستگاه فکری و منطقی و ادراکی و حسی عاشقان بزرگ است . یعنی آنانکه خداوند دلشان را آزموده است و دلشان در میان دو انگشتان اوست و چون چنین است کل هستی لامتناهی در آن جای می گیرد و خداوند با این آزمون است که قلوب عاشقان را خانه تنهایی خود ساخته است زیرا قلوب عاشقان بسیار وسیع تر از کل هستی است همانطور که خودش فرموده است که « کل زمین و آسمانها نمی تواند خداوند را در خود جای دهد ولی دل مؤمنان می تواند».

۵۱۶- ولی بقول خود خدا در کتابش «مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند» اینست که باز بقول قرآن «در روز قیامت در مقابل جمال پروردگار کافران می گویند ای کاش خاک می بودیم و سپس خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند» و باز به قول یک حدیث قدسی در روز لقاءالله مشرکان میگویند «تو خداوند خالق ما نیستی و ما حاضر نیستیم به خدای یگانه شرک ورزیم و در مقابل غیر او سجده کنیم ... » بنگر که بی عشقی آدمی را چه احمقی می سازد.

۵۱۷- آنانکه پروردگار خود را در عالم خاک دیدند و انکار کردند در قیامت در محضر او هم شدیدتر انکارش می کنند و اینست که می گویند : ای کاش خاک می بودیم تا تجلی خاکی اش را سجده و تصدیق کنیم تا اینک تاب تحمل تجلی نوری اش را بیابیم .

۵۱۸- همه احمقان حرفه ای منکران عشقند . احمقانی که حتی با دم مسیحائی هم شفا نیابند یعنی قابل شفاعت نیستند کسانی که خدای را دیدند و انکار کردند که : زاحمقان بگریز که عیسی خود گریخت ! حماقت که غیر قابل بخشش ترین عذاب الهی است حاصل انکار عشق پاک و عشاق خداست. زیرا عشاق حق محل تجلی اویند « نشانه

های خود را در درون و برونتان به شما نشان می دهیم تا بدانید که او حق است ولی مسئله اینست که در دیدار پروردگار تردید دارید » قرآن –

۵۱۹- کل بدبختی آدمی تردیدهای او در زندگیست آنگاه که با حق روبرو می شود و کل این تردیدها معلول تردیدش در باب عشق است که معشوق را محل تجلی حق نمی داند با اینکه می بیند که این حضور خداست. و این تردیدی به عمد است که : او هم بشری مثل ماست ! زیرا تصدیق ، اطاعت می طلبد پس تردید وادار می کند تا اطاعت نکند .

۵۲۰- تمام بدبختی های انسان از تحقیرش نسبت به خویشتن است به انسان بودنش ! اینست که در قیامت در حضور حق ، خود را با صورت در آتش دوزخ می اندازد و از خود انتقام می ستاند که چرا هم صورت خداست .

۵۲۱- اگر معشوق پرستیده شود شرک نیست . « آنانکه کسی را همچون خدا دوست می دارند خداست که بین آنان حکم می کند » شرک اینست که معشوق را هم به پرستش خود واداری .

۵۲۲- اگر قطعه سنگی را خالصانه بپرستی عین توحید است ولی نه اینکه آنرا واسطه و شریک وجود حق قرار دهی . این همان معضله شیعیان در رابطه با امامان است .

۵۲۳- اگر کسی را براستی می پرستی پس حق تملکش را نداری که این شرک است و هر توقعی متقابل از معشوق هم شرک است .

۵۲۴- ولی کیست که در عشق شرک نورزد « اکثر مردمان چون ایمان آورند مشرک شوند».

۵۲۵- « هیچ چیزی شبیه خدا نیست » قرآن – یعنی هر چیزی یا خدا هست و یا نیست . یعنی شرک ممنوع!

۵۲۶- مشکل بت پرستی در شرک آنست همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که مشرکان می گویند که ما بت ها را می پرستیم تا به خدا نزدیک شویم!

۵۲۷- بنابراین امامان و اولیای الهی را واسطه تقرب الی الله قرار دادن عین شرک است . اینان واسطه خدای نیستند بلکه محل تجلی و حضور خدایند . این را بدان تا شیعه ای مشرک نباشی !

۵۲۸- به منطق الهی در قرآن، آدمی اگر مشتاق دیدار حق باشد و در دیدارش تردید نداشته باشد در رابطه با انبیاء و اولیای الهی مشرک نمی شود زیرا حضور حق را در وجودشان درمی یابد و چه بسا با حق در وجودشان دیدار می کند . همانطور که مثلاً مولوی در شمس دیدار نمود !

۵۲۹- پس شرک که باطل کننده تلاش های انسان در جهان است و منشأ همه عذابهای نابخشودنی می باشد جز عشق علاجی ندارد این را بدان !

۵۳۰- دعای سحر که به نظر بنده عالیترین اثر عاشقانه – عارفانه بر جای مانده از کلام قدسی امامان ماست بما می آموزد که تمام بدبختی و فلاکت ما همانا حقارت خواسته های ما از خداوند است. در این دعا امام از خداوند، خود خودش را می خواهد و بس. یعنی خداوند را اجابت می کند که می فرماید: مرا بخواهید تا اجابت کنم. و یا میفرماید «مرا اجابت کنید تا شما را اجابت کنم» که خدایا من از تو حقت را جمالت را کمالت و من تو را میخواهم – دعای سحر –

۵۳۱- مکتب امامان شیعه در ادعیه بر جای مانده از آنان جز مذهب اصالت عشق نیست خاصه دعای سحر.

۵۳۲- همانطور که پیامبرمان از خدایش می خواهد که او را نور گرداند : رب اجعلنی نورا .

۵۳۳- آدم باید عاشق باشد تا از معشوقش کل وجودش را بخواهد نه آب و نان و دوغ و پلو و پول ! و از خدا غیر او را خواستن عین شرک است . همانطور که علی (ع) پرستش خدا بواسطه صفاتش را شرک می نامد یعنی رزاقیت و شفاعت و سلامت و ...

۵۳۴- از خدا جز خدا نمی خواهیم از یگانه دو تا نمی خواهیم اینست اخلاص که عین عشق است و توحید!

۵۳۵- بقول قرآن ، شرک همان ظلم عظیم است و منشأ همه مظالم بشری . پس عشق هم بزرگترین خصم شرک و ظلم است . پس منکران و دشمنان عشق را بایستی حامیان شرک و همه مظالم دانست . همانطور که همه انبیاء و اولیاء و امامان و عارفان تاریخ بدست همین مشرکان و دشمنان عشق آزارها دیدند و کشته شدند آنهم با چه سبوعیتی ! به یاد آورید ماجرای شکنجه ها و مصلوب ساختن مسیح و حلاج را . بهرحال آنها داشتند به گمان خود مسیح را شکنجه می کردند آن ملایان حامی توحید ناب و مطلق که از خدا هم مقدس تر میدانستند خودشانرا همچون ابلیس .

۵۳۶- بدان که ابلیس دشمن عشق بین خدا و آدم بود و برای انکار این عشق ، نعل وارونه زد و خودش را عاشقتر جلوه داد و ایثار را بنا نهاد که : خدایا من بخاطر تو به جهنم می روم !؟

۵۳۷- ای عاشقان بدانید که عشق را با ایثار کاری نیست . بلکه عشق ، ایثار خداست به شما و نه ایثار شما به معشوق و بدانید هرگاه که در عشق دچار احساس ایثار شدید گرفتار وسوسه ابلیس گشته اید . او آمده تا عشق را در شما براندازد و تبدیل به عذاب النار کند .

۵۳۸- عشق نورست و نار نیست شرک در عشق است که نور را نار می کند یعنی احساس ایثار و لذا توقع عشق متقابل .

۵۳۹- عشق و بت پرستی رابطه ای بغایت اسرار آمیز دارند . و بیهوده نیست که سرور عاشقان جهان و دین ظهور عشق مطلق از میان تنها قوم بت پرست روی زمین سر بر آورد ؟ یعنی از اعراب! همانطور که امام سجاد ع می فرماید اگر راز خود را با مردم در میان گذاریم ما را به جرم بت پرستی سنگسار می کنند! این بدان دلیل است که امامت و بت پرستی به لحاظ معنا بسیار نزدیکند و تفاوت در زنده و انسانی بودن بت است . و تفاوت دیگر اینست که امام مثل بت واسطه خدا نیست بلکه خلیفه و محل تجلی خداست.

۵۴۰- و آن نکته هزار بار باریکتر زمو در تفاوت بین تجسد و تجلی است که جز عاشقان خالص حق در نمی یابند و همانست که علی ع می گوید که : خدا نه خود چیزی است و نه غیر آن. و این بدان معناست که خداوند نه هست و نه نیست . هم هست و هم نیست . و عشق آن نوری است که چون پاک و واحد شود مرز بین بود و نبود را به تو می نمایاند و این مرز همان خداست که همان مرز و فرق بین خویش و غیر عاشق و معشوق است . پس خدا ، فرق است و لذا در فراق یافت می شود و رؤیت می گردد.

۵۴۱- پس اینک یک بار دیگر این آیه را بخوان که «هیچ چیزی شبیه او نیست» یعنی خدا در شباهت ها درک نمیشود بلکه در تفاوتهاست، در بی تائی است. وجود هم چنین است. عشق هم چنین است. و لذا گوئیم خدا و وجود و عشق یکی است.

۵۴۲- حال راز تقوا و تزکیه و تنزیه و طهارت و عصمت نفس را می فهمی . تا شبیه هیچ چیزی نشوی . تا بیتا بمانی . تا بتوانی خدا را بیابی . تا بتوانی وجود یابی تا بتوانی عاشق باشی . تا فرق بین خود و غیر را دریابی .

۵۴۳- آنچه که بین عاشق و معشوق فراق می اندازد شباهتهای بین این دوست . و فراق این شباهتها را از بین می برد و هر دو را بی تا می سازد تا خدائی شوند و خدای را دریابند در یکدیگر . پس فراق کارگاه شرک زدائی از عشق است . و اینست آن امتحانی که خداوند از دل مؤمنان می ستاند.

۵۴۴- آنچه عشق را تبدیل به ماهیت منی می کند تا معشوق را عین من خود کند تا بتواند تصاحبش نماید شباهتهای بین این دوست یعنی شرکهای رابطه . و فراق این شباهتها را می زداید و لذا منیت و توئیت عشق پاک شده و هویتش رخ می نماید و اینست وصال . این بدان که حق وصال است : بی تائی !

۵۴۵- و شرکها و شباهتهای رابطه بالاخره در قلمرو وصال فیزیکی روی به انحلال و ابطال می روند و این وضعیت که موجب رویداد بی تائی است برای طرفین غیر قابل فهم و تحمل است و عین عداوت می گردد و سرآغاز اتهام و فریبکاری و خیانت که : تو مرا فریب دادی و من پنداشتم که تو عین منی . حال می بینم که تو ضد من و اصلاً خصم منی! و عمداً آمده بودی تا مرا نابود کنی!! در این سخن های پایانی وصالهای عاشقانه بسیار تأمل کن!

۵۴۶- « هر کجا که دل کشد روی خداست» قرآن – هرچه زیباست حضور خداست . همانطور که در حدیث قدسی آمده که « خدا زیباست و زیبائی را دوست دارد » و رسول مکرم فرموده «خدای را در زیباترین صور دیده ام» بنابراین زیبائی که اصل موضوع عشق است موضوع اصلی خداشناسی توحیدی هم هست . زیرا خداشناسی بواسطه صفات منجر به شرک می شود . یعنی عشق جمالی تنها راه شناخت توحیدی خداوند است.

۵۴۷- پس دریاب که فرق بین عاشق و معشوق ، فرق بین بود و نبود است و شباهت بین عاشق و معشوق شباهت بین شاهد و مشهود در آئینه است پس این فرق و شباهت امر واحدی است . یعنی فرقشان از شباهتشان است.

۵۴۸- اگر دانستی و فهمیدی و هضم نمودی به اندیشه و جان دلت که فرق همان شباهت است و بالعکس ، راز عشق را یافته ای و نیز سرّ توحید را . در وادی نطق و بیان بیش از این امکان عیان کردن این سرّ نیست .

۵۴۹- راست تر و دروغ تر از عشق نیست . حق تر و باطل تر از عشق نیست و بهشتی تر و دوزخی تر از عشق نیست. هدایت بخش تر و گمراه کننده تر از عشق نیست و خدائی تر و شیطانی تر از عشق نیست. و هستی بخش تر و نابود کننده تر از عشق نیست . با اینحال آنکه عاشق نشد هیچ کاری نکرد که ارزش زیستن داشته باشد . عشق کاشف هزاران توی وجود است از بهشت تا جهنم . عشق ، شهامت و جسارت بودن است . عشق تجربه اختیار است. عشق شمشیر نبرد با ظلم است . عشق خود آزمائی خدا در خاک است . آنکه عاشق نشد هیچ چیزی نشد و آنکه برای وصال جانفشانی نکرد هرگز با جانش کاری نکرد . آنکه عاشق نشد هرگز ندانست که هست . و آنکه عشق را انکار کرد وجودش را باطل ساخت.

۵۵۰- آنکه عاشق نیست ،دین دکان خودفروشی اوست و خدا هم اسم مستعار اوست حتی اگر علامه دهر و حافظ و مفسر قرآن و عامل به کل واجبات و مستحبات شرع باشد خلیفه ابلیس در میان خلق است .

۵۵۱- و اما عشق برای اکثر عامه مردمان در سراسر تاریخ بشر بر روی زمین همان عشق شهوانی و کاباره ای و روسپی خانه ای و کنار خیابانی و میکده ای و پامنقلی است که البته در همه جا با بیانات شاعرانه و عارفانه تزئین و تلطیف و تقدیس می شود . و این ناسوت اسفل السافلینی عشق و بستر دائمی آن در عالم خاک است که گاه مردان خدا را هم به دام می اندازد از نوع مثالی شیخ صنعان در منطق الطیر.

۵۵۲- آدمی اگر از جنس خاک نمی بود و تن نمی داشت و روح محض می بود برای وصال در آتش نمی افتاد . ولی عاشق هم نمی شد.

۵۵۳- تمام هنر و فضیلت آدمی اینست که عاشق شود و برود و فکر وصال از سر بدر کند . ولی این محال است و لذا خداوند می فرماید که «گناه کردن گناه نیست ، توبه نکردن گناه است» ولی آدمی تا گناه نکرده می تواند گناه نکند ولی وقتی گناه کرد دیگر نمی تواند آن را ترک کند . و هر توبه ای هم فقط توبه از عذاب است و نه نفس گناه . و گوئی همین عذابها هستند که وجود آدمی را از آثار لمس و وصال پاک می کنند .

۵۵۴- آدمی حق ندارد حتی اثر انگشت دیگری بر وجودش باقی بماند. دیگری منشأ گناه و لذت است و این منشأ حسی عشق است : عشق به غیر !

۵۵۵- گوئی آدمی از خود بیزار است و می خواهد غیر شود و اینست علت عشق . این همان منشأ خلق عالم و آدم است : اراده به بی خود شدن !

۵۵۶- ولی عجبا که آدمی چون بی خود می شود شدید تر به خودش مبتلا می شود و گوئی که بتازگی خود را کشف کرده است . گوئی وجود در غیر حاصل می آید و رخ می نماید. و این هم معنای دیگری از خلقت جهان است .

۵۵۷- تجربه تاریخی مذاهب و تبلیغ دین و اخلاق و تقوا نشان میدهد که خود دین نه تنها مانع عاشق شدن و عشق ورزی نشده که گوئی بطرزی دیالکتیکی موجب رونق و جهانی شدن عشق جنسی هم بوده است . تا جائی که انسان مدرن عشق را بر تشکیل خانواده و ادامه نسل ترجیح می دهد .

۵۵۸- انسان بایستی آنقدر به قدرت عشق به دیگران مبتلا شود و پاک شود ، مبتلا شود و پاک شود مبتلا شود و پاک شود تا خود را بیابد و خود شود و در خود بنشیند و از غیر بی نیاز گردد . پس عشق هویت آفرین است . پس وصال هدف نیست بلکه هدف ، فراق است و یگانه شدن . و آنگاه همه را دوست داشتن ، دوست داشتن برای دوست داشتن و بی نیاز به لمس و وصل جسمانی !

۵۵۹- و بیهوده نیست که عشق با لفظ بازی همراه شده است همانطور که کودکان بواسطه بازی با اشیاء و اسباب به تدریج با هوش و حواس خود آشنا می شوند . انسان بواسطه بازی با دیگر انسانها در جریان عشق جنسی، با دل و روح خود آشنا می شود که اصل هویت انسانی اوست . یعنی عشق بازی موجب ادراک روحی و روحانی شدن است . که البته به دو نوع کلی شقی یا لطیف می رسد که بستگی به نوع عشق ورزی دارد و نوع برخوردش با حقوق روحانی عشق !

۵۶۰- انسان همچون یک زیبای خفته است که با فشار سر انگشتان خداوند بر دلش ، بیدار و عاشق می شود . این بیداری روح است که در تن خفته است . زیرا تن آدمی همان تن روح اوست و گرنه انسان نمی توانست صورت خدا را با خود داشته باشد .

۵۶۱- آنکه با عشق بازی می کند بی تردید به جنگ می رسد و عشق را می بازد . « آیا پنداشتید شما را به بازی آفریدیم» عشق آفرینش روحانی است و نه بازی .

۵۶۲- آنگاه که بازیها و هوس ها و مظالم و مفاسد و حرص ها و حسد ها و مرض ها و عداوتها و سلطه گریها به مرور زمان بر سر آدمی شکست و به پایان عمرش رسید تنها چیزی که دوباره در دل زنده می شود و بعنوان تنها نور امید و حیات جاوید آدمی را به گور می برد همان عشق های جوانی است که به بازی گرفته شده بود . یاد عشق، یاد جاودانگی و نور ماندگار حیات و هستی است . حتی یاد عشق و نسیم فراقش و احساس بر باد رفتگی اش از حیات و هستی موجود برتر است . براستی که بودن منهای عشق به مانند سقوط در محاق نابودی است .

۵۶۳- اگر افسردگی بیماری عصر جدید است بیماری فقدان عشق است . زیرا همانطور که نشان داده ایم تکنولوژی ارتباطات و ارتباط تکنولوژیکی مظهر ارتباط ضد ارتباط است و لذا ارتباطی ضد عشق است بهمان میزان که ارتباطی سراسر شهوت انگیز است که بواسطه آن می توان دروغ را بر مسند حقیقت نشاند و سکس را عین عشق جلوه داد عشقی که گویا نیازمند تکنولوژی رفتار جنسی و پورنوگرافی است تا بتواند زنده بماند . و این مرگ عشق و ارتباط است زیرا بی تائی وجود را در عرصه تشبیهات تکنولوژیکی منهدم می کند .

۵۶۴- شیخ روزبهان بقلی از عاشقان عارف قرن هفتم هجری که براستی می توان او را بزرگترین بانی مذهب عشق در جهان اسلام ایرانی دانست که حافظ شیراز از مریدان مکتب اوست و هانری کوربن فرانسوی او را برترین عارف عاشق کل تاریخ جهان می خواند و دلبسته و شیدای اوست در کتاب کشف اسرارش که زندگینامه اوست ، می گوید که خداوند به جلال و جمال آشکار هر روز صبح به وقت نماز بر پشت بام خانه اش به دیدارش می آمده است . ولی شیخ ما نمی دانسته که او خداست. او در اواخر عمرش به یقین می رسد که خداوند را دیدار می کرده است و از پس این یقین دائماً در مستی و سماع و غش و اغماء به سر میبرده است و نیز حسرت و درد و آه و اندوه که ای دل غافل! آری براستی که آدمی در دیدار پروردگارش تردید دارد! قرآن –

۵۶۵- روزبهان در کتاب بغایت بغرنج و اسرار آمیزش بنام عبهرالعاشقین که از کتابهای فلسفی هم بیشتر نیازمند تفسیر است می گوید : « حق مرا در کنف خود برد و جامه عبودیت از من برون کرد و لباس حریت در من پوشاند و گفت برو خالصانه عاشق باش ، شیدا باش ، آزاد باش ، سرریز باش ، عارف باش یگانه باش ، صادق باش و زیبا شو به زیبائی ام و بنگر از نگاهم و بشنو از گوشم و سخن گو از زبانم و حکم کن به حکمم و عاشق باش به عشقم تو از دوستان منی و در عصمت منی و از قهر من در امانی و عین لطف منی و ... » .

۵۶۶- این دعوی شیخ روزبهان به مصداق بسیاری از احادیث قدسی است که بیان ظهور خلیفه خداست در میان بشر که سراسر بیان عشق و اتحاد و یگانگی خالق و مخلوق است .

۵۶۷- این بدان که محالست که آدمیزاده ای خدایش را در عین بیداری دیدار نکرده باشد . ولی افسوس که ناباورست . انگشت شماری پس از سالها و عمری از آن دیدار به یاد می آورند و بر سر می کوبند و مابقی هرگز به یاد نمی آورند الا در قیامت کبرا.

۵۶۸- و آنانکه دیدار خدای را در حیات دنیا به یاد می آورند در ماجراهای عشق است یعنی عشق ، ذکر حق است و تجلی حق است و نور حق .

۵۶۹- جهل آدمی نسبت به عشق و حتی عشق صرفاً جنسی ، منشأ همه بدبختی ها و فلاکتهای زندگی اوست زیرا به واسطه خیانت و بازی اش با عشق به اشد ستم نسبت بخویشتن مبتلا می شود و خود را از اراده و اختیار الهی ساقط می کند زیرا عشق ، نور اختیار حق در انسان است.

۵۷۰- روزبهان می گوید که خداوند وی را از عبودیت خارج کرده و لباس عشق و آزادی پوشانیده است این مصداق آن سخن علی ع است که جز عاشقان رازش را در نمی یابند که : ای مؤمنان هرچیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است . پس با ادای حقوق اسلام به غایتش رسیده و از آنجا برای خدا خروج کنید ! این همان مذهب تصوّف حقّه است که مذهب عشق است ، عشق الهی ! و این خروج کرده های عشق را قلندران وادی هو گویند که امامان ما در رأس آن قرار دارند که علی ع سلسله جنبان آن است.

۵۷۱- از این روست که علامه حیدر آملی عارف بزرگ شیعه اثنی عشری می گوید که تشیع همان تصوف است و تصوف هم جز تشیع نیست . و لذا حتی عارفان اهل تسنن هم دم از عشق و ولایت علی ع می زنند و گاه خود را علی اللهی می نامند مثل مولوی و روزبهان .

۵۷۲- حتی برخی از علمای رسمی و فقهای بغایت متشرع و ضد تصوف و عشق در اسلام بواسطه عمل صالح و تقوا بناگاه مورد لطف و تجلی حق واقع شده و یک شبه صوفی شده اند . مثل غزالی و شیخ بهائی که پیامبر فقه حوزه های علمیه ماست و عجبا که بسیاری از علمای شرع ما فقط آثار قبل از تصوف شیخ بهایی را قبول دارند و مابقی را جنون و الحاد و گمراهی می خوانند! مثل این شعرش: علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی!

۵۷۳- پس مذهبی جز مذهب عشق نیست که اسلام آخرین و کاملترین آن است و تشیع گل سر سبد و مغز این عشق است.

۵۷۴- و اما عشق نژادی از آن نوع که بین اعضای خانواده وجود دارد فقط در صورت جدائی و فراق امکان احیاء و نوری شدن دارد که موجب هدایت انسان شود . در غیر اینصورت عموماً این نوع عشق قلمرو اشد ظلمت و ستم و تجاوز و عداوت و شقاوت قلبی است و از مهمترین مظاهر عشق ضد عشق است .

۵۷۵- عاشق که در فراقش بسته خداست و هم نفس با حضرت حق است که گاه صدای نفس او را می شنود و صدای ضربان قلبش را می شنود و سنگینی دستش را بر شانه اش احساس می کند دلش به موئی بند است که موی بین وجود و عدم است نیازی مبرم به تخدیر و خواب و فنا دارد و لذا رویکرد به الکل و افیون خطری مهلک پیش راه عاشق در وادی فراق است تا بر صبرش بیفزاید . اینست که اجر صبر عاشق در فراق در هر لحظه ای از هر عبادتی برتر است و برترین عبادات و بلکه خاشعانه ترین سجود بر درگاه حق است . زیرا عاشق در فراقش دائم احساس فنا شدن و از دست رفتن دارد بی آنکه تمام شود و کاملاً فنا گردد . این اخص معنای جهاد فی الله در قرآن است. و این همان یگانگی وجود و عدم است : بود نبود!

۵۷۶- فراق ، حلق آویز بودن است به تار موی ! این را فهم کن تا افسانه زلف یار در ادبیات عرفانی را دریابی و با حافظ محشور باشی !

۵۷۷- خداوند عشق ، عبادت شرعی و عبودیت مفروض را از عاشقانش بر می دارد و به عبودیتی نامرئی و غیبی ارتقاء می دهد که دیگر وظیفه و فریضه نیست بلکه وادی فناست و ذوب شدن صفات است در ذات حق . ذاکرین به معنای اخص کلمه در قرآن که خداوند طالبان علم وحی را به سراغشان می فرستد این گروهند ! اینان هم نفس خدایند و بین آنها و خدایشان هیچ حائلی نیست که : خداوند صابران را عاشق است و همه دم با آنهاست. قرآن – این مصداق صبر جمیل در قرآن است: صبر عاشقانه ! زیرا در اینجا صابر روی در روی جمال حق است .

۵۷۸- در فراق ، خداوند به جمال معشوق بر عاشق رخ می نماید ولی در وصال عموماً این ابلیس است که از زیر نقاب جمال معشوق چشمک می زند .

۵۷۹- «ای مؤمنان به صلوة نزدیک نشوید چون مست هستید» این آیه مخاطبی جز عاشقان ندارد زیرا در این آیه سخن از خمر نیست بلکه سخن از سکران است ، سکران عشق ایمان و ایمان عاشقانه !

۵۸۰- این را نیز بدان که همواره این مراد و پیر معرفت است که عاشق است و نه کسی که به نام مرید است . در میان زن و مرد همواره این مرد است که عاشق است نه زن . عشق از جانب مرید یا معشوق فقط در فراق و جدائی امکان بروز دارد.

۵۸۱- عاشقترین انسانها تنهاترین انسانهایند . یعنی آنانکه روحشان هیچ جفتی نمی پذیرد . و این تناقض از اسرار عشق است که جز در عشق با خداوند قابل حل نیست . و لذا این نوع انسانها که دارای طبعی عارفانه اند در عشق جنسی و هر نوع دوستی با دیگران بغایت مطلق پرست هستند زیرا تجربه عشق الهی را در خود دارا هستند و معلم عشقشان خداست . و لذا در عشق های دنیوی همواره مواجه با تراژدی هستند زیرا معشوق تاب تحمل این قدرت از انرژی عشق را ندارد و لذا فرو می پاشد . اینست که این نوع از انسانها جبراً به سوی رهبانیت و انزوا می روند . اینان قلندران یک لا قبای عشقند که میخهای بقای بشریت بر روی زمین می باشند: اوتاد (میخ ها) . که سر سلسله این عاشقان امام مطلق عشق مهدی موعود است و بزرگترین پیامبر عشق عیسی مسیح . و لذا همه عشق های ناب بشری در جهان امروز یا مهدوی اند و یا عیسوی که پیامبر و امام زنده عشق بر روی زمین می باشند .

۵۸۲- وجود ، رابطه است یعنی عشق است و آن دو نوع است : یکی عشق ایثاری است که حاصل هستی در خویش و برای دیگران است که عشق مخلصین و عارفان و اولیای الهی است که مبتنی بر عدل و استقرار در خویشتن میباشد. و دومی عشق تصرفی است که حاصل هستی در دیگران و برای خویش است که عشق عامه مردمان است که اساس ظلم و از خود بیگانگی می باشد .

۵۸۳- و اما عشق نوع سومی هم هست که آن فقط در یک انسان حضور دارد که امام مطلق و قطب عالم امکان و عرش اعلای خداست که حاصل هستی در خویش و برای خویش است که مظهر عشق به ذات اللهی خویش است و جمال حق و مظهر هویت ازل پروردگار می باشد که محل تحقق و ظهور اول و آخر و ظاهر و باطن است . و این عشق هاهوتی است که مظهر وجود محض و هستی فی نفسه نیز می باشد و اسوه احدیت!

۵۸۴- هرگاه این عشق هاهوتی از سمت « برای خویش » بسوی« برای دیگران» تحول یافت ظهور ناجی موعود است که این تحول حاصل دعای عاشقان و مخلصان حضرت است یعنی دعای فرج !

۵۸۵- آنچه که هدایت معنوی و سلوک روحی و رشد عرفانی و حرکت جوهری نامیده می شود نیز خود حاصل عشق آدمی به یکی از اولیای الهی است از انبیاء یا ائمه اطهارع . این عشق دل آدمی را به این ارواح طیبه متصل می سازد و این رابطه قلمرو هدایت است برای خاصّان . و برای عامه مردم هم رابطه با این خاصان زنده بر روی زمین قلمرو هدایت و رشد عرفانی است . یعنی اساس امر هدایت معنوی و سلوک عرفانی همان محبت به انسانهای حق پرست است و بدون این محبت عمری شاگردی هم تبدیل به یک جو گوهره عرفانی نمی شود . و البته در بستر این محبت نیز باید جهاد نمود و گرنه از دل می رود.

۵۸۶- ابن عربی که حامل علم لدنی است در فتوحاتش هر یک از اولیاء و اقطاب و خلفای روی زمین را به لحاظ قلبی و روحی متصل به یکی از انبیای الهی می نامد و لذا سخن از سلوک نوحی و یونسی و ادریسی و ابراهیمی و اسماعیلی و ایوبی و موسوی و یوسفی و یحیوی و عیسوی و محمدی می باشد . و این جز بواسطه عشق به این بزرگان ممکن نیست که این عشق البته عشق به حقیقت است در جلوه ها و مجاری گوناگون حیات و هستی انسانی که البته هریک مظهر یکی از اسمای ذات حق است مثل الحکیم ، العادل ، المؤمن ، الحبیب ، الغفور ، الرحیم ، الکریم ، الشافی ، الرزاق ، الحق ، و امثالهم.

۵۸۷- از این منظر می توان راز قصص انبیاء را در قرآن کریم دریافت که صرفاً شرح تاریخ نیستند بلکه نور اتصال مؤمنان به وجود این پیامبران هستند . و اینست معنای هدایت بخش بودن قرآن برای مؤمنان.

۵۸۸- کسی که در عطش حقیقت وجود است در خواندن یا شنیدن سرگذشت انبیای الهی به ناگاه عشق یکی از آنان در دلش برق می زند و بدین ترتیب هدایت و حرکت جوهری آغاز می شود که البته بر نور محبت به این پیامبران است که خود مقیم درگاه حق هستند و غرق در عشق حق می باشند.

۵۸۹- و البته مسیر کمال اینست که سالک بتدریج با همه پیامبران بطور روحانی سلوک و همزیستی می کند و از آدم تا خاتم را طی می کند که سلسله مراتب و درجات عشق الهی است.

۵۹۰- بنده به یاد می آورم که در هر مرحله از زندگیم مجذوب یکی از انبیای الهی بودم و براستی با آنان محشور بودم و گویا در دلم می زیستند که در چهل سالگی با وقوع نزول روح به محمد مصطفی رسیدم و قبل از آن مجذوب جناب روح الله بودم و قبل از او هم با موسی کلیم الله زیست می کردم . و لذا ادعاهای حیرت آور ابن عربی در فتوحاتش را عین حقیقت یافتم و تصدیق کردم که علم لدنی و از جانب خداست.

۵۹۱- که البته غایت این سیر وسلوک عرفانی رسیدن به خود کنونی خویش است و مقام فردیت مطلق که همان ولایت وجودی و امامت نفس است و این واقعه همزمان است با دیدار با امام زمان که مطلق فردیت حق در عالم ارض است .

۵۹۲- این نظریه یونگ آلمانی درست است که غایت کمال آدمی را مقام فردیت می داند و کسانی چون مسیح و بودا را انسان کامل می خواند و عنصر خودشناسی را اساس این کمال معرفی می کند ولی روش آنرا که همان عشق عرفانی است نمی شناسد و لذا دچار خرافه می شود و خود در اواخر عمر دچار افسردگی حاد می گردد درست مثل استادش فروید . و این غفلت از عشق است .

۵۹۳- فروید و خاصه یونگ و اکثر نظریه پردازان مکتب روانکاوی جدید اعتراف دارند که روان درمانی جز از طریق همدلی و همدردی پزشک و بیمار ممکن نیست ولی عجبا که عنصر عشق را نادیده می انگارند و گوئی در شأن علم نمی دانند . زیرا چگونه بدون عشق ، پزشک می تواند با بیمارش همدل و همدرد شود . در حقیقت روان درمانی راستین و بدون دکان ، همان چیزی است که ما آنرا عرفان درمانی نامیده ایم که بر اساس رابطه قلبی پزشک و بیمار ممکن می شود یعنی عشق ! و اگر این روش معجزه گر است بدین دلیل است که در چنین رابطه ای اسرار در میان می آید و بقول قرآن ، خداوند حاضر می شود و کرامت وشفاعت رخ می دهد .

۵۹۴- سائر مکاتب روان درمانی غرب مثل مکتب «گشتالت» (ساختار درمانی) آقای پرلز و رفتار درمانی اسکینر نیز جملگی به لحاظ نظری درست است و بلکه اکثر این بزرگان روانشناسی عنصر عشق را در امر روان درمانی مفید می دانند ولی بعنوان کاتالیزور و اینست غفلت و جهل عظیم که عشق نمی تواند وسیله باشد زیرا هدف و غایت هستی است .

۵۹۵- آیا آدمی به چه قدرتی می تواند ساختار زندگی وشخصیت خود را در هم شکند تا از فلان بیماری شفا یابد جناب پرلز ؟ آیا آدمی به چه اعتمادی می تواند رازش را با پزشکش در میان نهد آقای یونگ ؟ عشق ؟ آری عشق ! ولی چگونه بیمار می تواند به عشق پزشکش اعتماد کند در حالیکه به طور ثانیه شمار مشغول پرداخت پول به این آقای عاشق است .

۵۹۶- اصلاً چگونه پزشکی که از بیماران پول می گیرد و از این بابت زندگی اشرافی می کند می تواند قلباً خواستار سلامت قطعی بیماران باشد . چون در اینصورت بایستی دست از کار و زندگی اشرافی بکشد !

۵۹۷- آنچه که علوم پزشکی و علوم تربیتی و آموزشی را خاصه امروزه تبدیل به ضد ماهیت خودشان کرده و بایستی از پزشکی ضد سلامت و علوم تربیتی ضد تربیت سخن گفت فقدان عشق است.

۵۹۸- آنچه که هر ارزش و فعالیت بر حق را تبدیل به ضد حقیقت آن می سازد فقدان عشق است .

۵۹۹- فقدان عشق در هر امری موجب واژگونسالاری آن امر است .

۶۰۰- عشق ، حق هر چیزی است ، حق وجود ! که فقدان آن موجب ابطال و خاموشی وجود نمی شود بلکه موجب پیدایش جریان ضد وجود و ویرانگر می شود .

۶۰۱- بخش عمده ای از عقده های روانی و امراض روحی که نهایتاً به امراض جسمی می انجامد حاصل تفاوتها و تبعیض ها در نگاه و اندیشه انسانهایی است که فاقد عشقند .

۶۰۲- این روزها شاهد یک واقعه هولناکی در کشور نروژ هستیم که کل جهانیان را به فکر فرو برده است و آن به مسلسل بستن حدود نود نفر نوجوان در یک محل تفریحی بدست یک مرد جوان ۲۵ساله ای که بیانیه ای هم منتشر کرده و فلسفه این جنایتش را تبیین نموده است . خانواده و دوستان این مرد جوان جملگی گفته اند که در تمام عمرشان کمترین خشونت یا اندیشه خشنی از او ندیده اند و او را مردی بسیار مهربان و رئوف می دانسته اند تا اینکه به ناگاه نود نوجوان را در حال بازی به قتل رساند . او در اثر فلسفی اش گفته که به دلیل رشد فمینیزم و برابری زن و مرد در نروژ و غرب ، مردان از هستی ساقط شده و خانواده ها منهدم گردیده و این امر غرب را مجبور کرده تا مردم جهان سوم و خاصه مسلمانان را به عنوان مهاجر پذیرا شود تا جامعه غرب را مواجه با این ناهمگونی و تناقض فرهنگی سازد . این مرد جوان خود قربانی انهدام خانواده است که مادری به غایت فمینیست داشته است . او در کتابش گفته است که در غرب فمینیزم موجب شده که حق اول با کودکان باشد سپس زنان و سپس سگها و دست آخر هم مردان . این مرد نوشته که می دانم با این جنایتی که مرتکب می شوم در تاریخ تبدیل به دیو می شوم ولی من برای نجات تمدن غرب دست به این فداکاری زده ام . و جالب تر اینکه حداکثر مجازات این مرد در دادگاه نروژ از بابت قتل نود نوجوان بی گناه فقط بیست و سه سال زندان است که نیمی از آن به دلیل حسن اخلاق عفو میشود و بدین ترتیب این آقا حدود ده سال دیگر آزاد می شود تا بار دیگر بشریت را نجات دهد. و عجبا در این دادگاه های حقوق بشری و عاشق برابری جان نود انسان حتی برابر با جان یک نفر هم نمی شود . این بدان معناست که این به اصطلاح برابری ها فقط به برتری و حاکمیت و حقانیت تبهکاران و جانیان و آدمکشان و ظالمان انجامیده است . پس فلسفه برابری زن و مرد چگونه به اجرا آمده است ؟ این نمونه ای بود تا دریابیم یک جامعه فاقد عشق دچار چه مالیخولیاها و تناقضات و ابطالها و واژگون سالاریها می شود . با تفکر در این ماجرای مذکور به حجتهای آشکار و عینی از حقانیت بسیاری از معارف این رساله خواهید رسید .

۶۰۳- فمینیزم که عملاً ، نه شعار برابری مرد با زن است که شعار برتری زن و استقلال جنسی زن است واکنش عادلانه احساس برتری تمدن غرب بر جهانیان است که البته درست مثل فمینیزم در شعار برابری به این برتری لباس عمل می پوشاند زیرا غرب می گوید همه با هم برابریم ولی ملاک این برابری ما هستیم و همه جهانیان بایستی همسان ما شوند پس این مائیم که به همه می گوئیم که چه کنند که با ما برابر شوند .

۶۰۴- آنکه عاشق نیست تاب تحمل وجود را ندارد که بر بی تائی استوار است و لذا از این همه تنوع و کثرت و تفاوتها و بی تائیها به زجر نابودی می افتد و برای نجات خود از این نابودی شعار برابری و همسانی می دهد که معنایش اینست که همه باید نابود شوند درست مثل من ! این راز همه برابر طلبی هاست . و اینست که این جماعت در جهان جمله ویرانگر و آدمخوارند .

۶۰۵- در واقع راز برابری فمینیستی اینست که زنان می گویند که چرا مردان برتر از ما باشند ما برتر از آنان هستیم این با آن برابر !

۶۰۶- انسان تا عاشق نباشد هیچ وضعیتی قابل تحمل نیست و اتفاقاً غیر قابل تحمل ترین چیزها مشاهده عشق در دیگریست .

۶۰۷- عشق ، نابرابرترین رابطه هاست و اصلاً عشق به اشد نابرابری و تضاد است. عاشق حاصل اشد تضاد بین دو انسان است که این تضاد را از میان بر می دارد . زیرا عشق یعنی عشق وجود به عدم ! این بدان !

۶۰۸- انسان جاهل عصر جدید یگانگی و عشق را برابری و همسانی پنداشته است . و این سوء تفاهم منشأ همه فلاکت ها و جنایتهای مدرن است . زیرا آنچه را که او برابری می نامد و می فهمد منظورش همان یگانگی و عشق است . و این عجب است که ضد عشق را عشق می فهمد . و لذا برابری هم به اشد نا برابری می انجامد یعنی جهان امپریالیزم !

۶۰۹- آیا این عجب نیست که امپریالیزم جهانی ، حامی سینه چاک و فدائی برابری انسانهاست ؟ ولی عجب تر باور این ادعاست از جانب نابرابرها ! آیا این دیوانه خانه جهانی نامش چیست ؟ آیا براستی بشر تحصیل کرده و جهانی عصر جدید دیوانه نشده است ؟ دیوانه بمعنای حقیقی کلمه یعنی دیوزده ! شیطان زده ! امپریالیزم زده !

۶۱۰- برای فهم داستانهای مالیخولیایی کافکا نیازی به تخیل و خلاقیت هنری نیست کافی است به واقعیت انسان امروز نظری کنیم . مردی که عنکبوت شده است . و جنایتکاری که در حالیکه دشنه را در قلب قربانی مظلوم خود فرو می برد به او می گوید که چه قدر عاشق اوست و عین خود اوست و با او برابر است . مثل همین مرد جوانی

که در نروژ دهها نوجوان را در حال بازی به گلوله بست از فرط عشق به نجات بشر و نجات خانواده ها ! از یکسو دشمن برابری است و از سوی دیگر از دیدن ناهمگونی فرهنگی و لباسی و زبانی و رنگ جهان سومی ها و مسلمانان در اروپا زجر می کشد . این آدم دشمن وجود است چه برابر و چه نابرابرش .

۶۱۱- کافکا که براستی مرگبارترین و پوچ ترین متفکر و نویسنده تاریخ است عاشق شد و چون یهودی بود به معشوقش که مسیحی بود نرسید درست مثل مارکس . و با این ناکامی و فراق ابدی چشمش به حقیقت انسان باز شد و انسان مدرن را دیو و دد یافت و از این مشاهده خونین جگر شد و حیات در او به نقصان گذاشت و مسلول گشت و تا به آخر خون استفراغ می کرد و در آغاز سن کمال از دنیا رفت.

۶۱۲- ولی مارکس دست به انتقام از بشریت زد و بدلیل این تفاوت مذهب که موجب ناکامی اش در عشق شده بود نقشه برابر سازی کل بشریت را کشید و برایش فلسفه هم تراشید و نامش را کمونیزم نهاد و ماتریالیزم ! مکتب اصالت ماده و مکتب اصالت برابری!

۶۱۳- برای برابر سازی آدمها بایستی انسان را درحد ماده و جمادی مطلق تنزل داد که بازهم ممکن نمی شود و لذا بایستی او را از هستی ساقط و معدوم نمود . و آنگاه در وادی عدم همه با هم برابرند درست مثل برابری حاکم بر قبرستانها!

۶۱۴- مارکس پنداشت که راز ناکامی در عشق ، نابرابری است . او اگر امروزه می بود هرگز بفکر کمونیزم نمی افتاد زیرا می دید که همه با هم برابر شده اند ولی حتی یک نفر هم عاشق نمی شود ولی در عوض همه حاضرند که همدیگر را بگایند و این تنها کمونیزمی است که رخ داده است بی هیچ انقلابی!

۶۱۵- مارکس ندانست که راز عشق از نابرابری است و لذا دو عاشق و معشوق چون ازدواج کنند و بتدریج در همزیستی شبیه یکدیگر شوند عشق هم منحل گردد .

۶۱۶- مارکس به گمان خود برای احیای عشق ، کمونیزم را اختراع کرد و ندانست که خصم عشق را اختراع کرده است . هر تلاشی برای وصال تلاش برای نابودی عشق است در عالم خاک ! این بدان !

۶۱۷- ما را متهم خواهند کرد به دفاع متافیزیکی و عرفانی از نابرابری و بی عدالتی و ستم و تبعیض و استثمار و ... بگذار بکنند و خود را رسواتر کنند زیرا در رأس این جماعت احمق ترین و شقی ترین و ظالمترین و خونخوارترین و ضد انسان ترین افراد و جریانات قرار دارند که شبانه روز در سودای بلعیدن جهان و جهانیان هستند . پس بدین وسیله هم ادعای ما اثبات می شود .

۶۱۸- گویند در دورانی ، قومی بر روی زمین می زیسته که از فرط پاکی و لطافت ، هرگاه که کسی از آنان عاشق می شده بزودی می مرده است . عشق ، احیای روح است و فراقش موت اراده است . و در انواع موتهای اراده در قلمرو عرفان نفس ، موت حاصل از فراق عشق از همه کاملتر و برتر است و همین یک موت معادل هزار موت دیگر است و لذا عاشق فارق انسانی مقیم آخرت است از همین دنیا . و شهیدان زنده روی زمین !

۶۱۹- زیرا عشق جز معشوق را از هوش و حواس و احساس و اراده عاشق می زداید و آنگاه که از معشوق هم در فراق افتد ازکل دنیا جز فنایش نمی ماند . و اینست که عاشق فارق در عطش فنای خویش است و نه حتی مرگ خویش . و در این عطش است که خدای را بر عرش فنا دیدار می کند به جمال معشوق فارق . و در این دیدار ، جمال خداوند بر دل عاشق وارد می شود که این صلوة عشق است و لذا عاشق ، مشهود حق می گردد .

۶۲۰- فراق عشق ، عاشق را به سرمنزل ازلی هویت الهی و وادی فنائی قبل از خلق عالم رجعت می دهد و او خلیفه خدا می شود در موقعیت کن فیکون ! و اینست آستانه خلاقیت عالم و آدم !

۶۲۱- عشق طوفانی است که در وادی فراق عاشق را سوار بر بالهایش از اقطار هستی برون می برد و در لامکان مقیم می سازد .

۶۲۲- زیرا فراق عشق ، خصم مکان و زمان است زیرا این مکان و زمان بود که عاشق را به فراق افکند پس عاشق فارق تبدیل به نور متافیزیک می شود و این تحقق ادعای سرور عاشقان جهان محمد مصطفی است که

فرمود: خدایا مرا نور گردان! زیرا فقط نور است که از مکان و زمان خروج می کند . البته نوری که نورالنور است و ذات نور نجومی است .

۶۲۳- پس نور الانوار اشراق سهروردی از فراق عشق حاصل می شود .

۶۲۴- پس آدمی در فراق عشق است که به یگانگی وجود و عدم می رسد در تن و دل و جانش .

۶۲۵- فراق ، حق وجودی هر عشقی در دنیا است و بر همه فرود می آید ولی تفاوت در تسلیم و رضا یا انکار و عداوت است که اولی موجب هدایت و سیر الی الله می شود و دومی موجب سقوط و شقاوت می گردد اولی موجب بهشت وجود است و دومی هم دوزخ .

۶۲۶- بدان که بهشت چیزی جز وصل عشق نیست که در این دنیا بواسطه فراق حاصل می آید و رضوان چیزی جز حضور خداوند نیست و در آن جز خدا نیست و همه اهالی و طبیعت آن به مثابه اعضاء و جوارح حق هستند . و اینست معنای وصال !

۶۲۷- البته بسیار بسیار بعید است که انسانی به اختیار از وصال جسمی چشم بپوشد ولی چون به جبر رخ نمود بایستی حقش را پذیرا شود که این حق به مثابه حق الحقوق همه ارزش ها و معانی عالی روح است و آستانه حیات روحانی .

۶۲۸- و بدان هرکجا که عشق و عاشقی باشد بمیزان خلوص و الهی بودن آن ، آدمهای کافر و شقی خواهند بود که امتحان عاشق در اخلاصش محسوب می شوند و اگر شاهد شقی ترین آدمهای کل تاریخ بشری در صدر اسلام هستیم بدلیل قدرت و میزان خلوص عشق در محمد و آل محمد و مریدان این مکتب است . به همین دلیل کسانی چون ابوسفیان و معاویه و عمروعاص و هنده جگر خوار و ابن ملجم و شمر و قطامه و جعده و حجاج یوسف ثقفی و ابن زیاد و هارون الرشید و مأمون و امثالهم در شقاوت و پلیدی و مکر و حماقت و کفر در کل تاریخ بشری بی نظیرند . و نیز اینکه بقول قرآن کریم اشد کفر و نفاق بشری از اعراب رخ نموده است. زیرا اعلای ایمان و عشق بشری هم از اعراب رخ نموده است .

۶۲۹- در کل نظام هستی هم در دنیا و هم آخرت ، همه تقسیمات و درجات و طبقه بندی موجودات و آدمیان در عالم ناسوت و ملکوت در بهشت و جهنم ، در عرصه معیشت و اجتماع و حکومت و نیز جغرافیای محیط زیست و طبقات اقتصادی و اقشار فرهنگی و ملیت ها و مذاهب و فرقه ها و تمدنها بر اساس میزان و درجه و کیفیت محبت و شقاوت است . اینست که در حدیث قدسی آمده که خداوند نظر بر قلوب شما دارد و نه ظواهر اعمالتان . در قیامت کبرا هم میزان نهایی عشق است بقول علی(ع) ـ

۶۳۰- دلی که روی به محبت است همه تلاشهای مادی و معنوی و عبادیش در خدمت اعتلای محبت است و دلی که روی به شقاوت است همه فعالیتهای مادی و معنوی و عبادیش در خدمت رشد و تعمیقِ شقاوت است . و اینست که مثلاً در مسجد کوفه می بینیم که هم علی ع نماز می خواند و هم ابن ملجم . در کربلا نیز هم حسین نماز می خواند و هم شمر . آن روی به خدا و این روی به شیطان .

۶۳۱- گاه یک کافر حربی برای جهش در پلیدی و کفر و شقاوتش محتاج نماز خواندن می شود تا بر شیطان سجده کند و از او قدرت لازم را جهت نبرد با عشق الهی بستاند زیرا نفاق بقول قرآن ، اشد کفر است یعنی فوق تخصص کفر و شقاوت است .

۶۳۲- به یاد آوریم که امپراطور میخواره لامذهب روم مسیح را عفو کرد ولی ملایان بنی اسرائیل او را آنگونه شکنجه کرده و مصلوب ساختند به گمان خودشان !

۶۳۳- پس میزان نهایی دین و ایمان هم رحمت و محبت و عشق است نه زهد و تسبیح و لباس و نماز و ریاضت و مسجد و معبد . اینهایی که عموماً ملاک دین و ایمان محسوب شده اند یعنی شعائر بهمان میزان که می توانند نشان ایمان باشند می توانند نشان اشد کفر هم باشند زیرا اشد کفر در نفاق رخ می دهد.

۶۳۴- همانطور که خداوند می فرماید که قرآن ، مؤمنان را هدایت می کند و کافران را گمراه می سازد نماز هم چنین است زیرا نماز هم عین قرآن و آیات الهی است . یعنی همانطور که قرآن برای مؤمنان ، رحمت و شفاست برای کافران هم شقاوت و مرض افزاست نماز هم چنین است .

۶۳۵- و اما چرا نماز موجب اشد کفر و شقاوت جاهلان می شود ؟ زیرا خدای ذهن را که هوای نفس آنهاست سجده می کنند و لذا نفس اماره و ظالم خود را تقدیس می کنند و اصولاً کسی که امام هدایت حی و حاضری ندارد که تحت ولایت و اطاعت و ارادتش زیست کند نمازش عین سجده بر نفس اماره و ابلیس است .

۶۳۶- آدمی با قلبش عشق می ورزد و سجده می کند و به قلبش عشق می ورزد و سجده می کند . و بسته به اینست که در قلبش که و چه باشد . نماز ، نماد و وسیله پرستش است . مقصود کسی و چیزی است که در دل است و لذا آدمی بر نماز و خاصه در سجده همه محتویات دلش را به عینه در مقابل رویش می بیند. بقول حافظ در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد.

۶۳۷- از معجزات و کرامات و قدرت خلاقه عشق یکی اینست که یاد محبوب را تبدیل به حضور و وجود و تجلی عینی او می سازد و اینست که گفته شده که نماز معراج مؤمن است یعنی نماز معراج عاشق است .

۶۳۸- بنده شخصاً در تجربه ارادت و عشق عرفانی هم در خود و هم دیگران دیده و هم شنیده ام که گاه محبوب از وجود عاشق سر بر می آورد و در او حضور و تجسد می یابد و عین او و خلیفه او می شود تا حدی که گاه افراد بیگانه هم آنرا به عینه و به آنی مشاهده می کنند و این نمونه ای بارز از خلق جدید عرفانی و تجلی معشوق در عاشق است . این امر درباره اولیای الهی و ائمه اطهار که در عشق با پروردگارند به معنای لقاءالله است و اینست راز این سخن علی ع که : هر که مرا دیدار کند خدای را دیده است! چنین ادعائی در آثار مولوی نسبت به محبوب عرفانی اش شمس تبریزی هم گزارش شده است که شمس را علناً خدای خود می خواند شمس من و خدای من و این اساس امر امامت است .

۶۳۹- جاهدوا فی الله ، جاهدوا فی الشیخ ، جاهدوا فی المحبوب اشاره به همین امر تجلی و خلافت دارد که اصلاً هدف خلق عالم و آدم است و لذا واقعه ای عالیتر و مقدس تر و خدائی تر از این در عرصه حیات بشری ممکن نیست . این واقعه بیانی دگر از " صلوة "به معنای ورود است : ورود عاشق در معشوق ، خالق در مخلوق و ... که «این خداست که بر شما مؤمنان صلوة می کند» قرآن –

۶۴۰-«یاری بجوئید بواسطه صبر و صلوة و بدانید که این کاری کبیر است و ممکن نیست الا بر خاشعین» قرآن– این آیه مخاطبی جز عاشقان در فراق ندارد . و البته در اینجا صلوة معنای ویژه ای دارد و مصداق جاهدوا فی الله و جاهدوا فی المحبوب است که جز بر خاشعین ممکن نمی آید و خاشعین یعنی خاکساران و له شدگان وادی محنت عشق که در بند و زندان مکان و زمان و اشقیاء و در فراق یار بسر می برند و به تبعیت از ابراهیم خلیل ذکرشان اینست که «جز خدا همه دشمنان من هستند» و عاشق فارق باید بداند که زندانبان اصلی خود خداست .

۶۴۱- به یاد می آورم که در زندان دچار خونریزی شدید و داخلی شدم و مرا به بخش مراقبت های ویژه منتقل کردند و در حالیکه بلاوقفه خون بالا می آوردم و بر روی تخت به دستها و پاهایم غل و زنجیر بود و دو مأمور بالای سرم کشیک می کشیدند که آنها هم بلاوقفه با بیان و رفتار خود مشغول له کردن من بودند و هیچ کس از من خبر نداشت که بدادم برسد به ناگاه دیدم مردی روبرویم ایستاده که قدش به آسمان می سائید و خطاب به من گفت : زندانبان تو خود خداست پس از کسی دلخور مباش ! این واقعه نمونه ای از تحقق آیه مورد بحث در باب صبر و صلوة و خشوع است که کل رنج و اندوه بی پایان این واقعه را برایم آسان و بلکه شیرین نمود وقتی دانستم که من در زندان خدایم و نه خلق خدا . و سپس می شنیدم که کسی از اعماق قلبم و گوئی در چاهی این غزل حافظ را با صدای رسا می خواند که : از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند ! گویا من شأن نزول این بیت بودم.

۶۴۲- همانطور که قاعده حضور در نماز چیزی جز انقطاع از عالم و استغراق در دل خویشتن نیست واقعه صبر و صلوة در فراق هم که صبر و صلوة دائم است موجب استغراق انسان در ذات خویش است و این همان جاهدوا فی الله و فی المحبوب است زیرا او مقیم قلب است . برای همین هم نماز غیر عاشق ، نماز نیست و بلکه تکذیب دین خداست به مصداق سوره ماعون !

۶۴۳- عاشق مؤمن باید بداند که برگزیده خداست که بر سنت ابرهیم خلیل و خانواده اش زیست کند «ای مؤمنان بدانید که خداوند شما را برگزیده تا در او جهاد کنید و پیرو ابراهیم حنیف باشید تا رسول شاهد و شهید در شما و شما شاهد و شهید خلق باشید تا خداوند امرش را بر شما آسان سازد و اوست مولا و یاور شما و کافیست» قرآن –

۶۴۴- عاشق فارق باید بداند که این خداست که حائل است بین او و معشوق . که « براستی خداوند حائل است بین دل و دنیا » قرآن – پس فراق تماماً قلمرو حضور اوست. فراق ، خود خداست !

۶۴۵- فراق ، زمان فاصله است و نیز زمانه شقاوت خلق و در حدیث قدسی آمده که خداوند می فرماید « من دهر هستم پس به دهر فحش ندهید » - و دهر همان زمان و زمانه و روزگار است.

۶۴۶- قبلاً نشان داده ایم که خداوند عالم در عرصه قبل از خلق زمین و آسمان ، زمان محض بوده است بمعنای الساعه ! و عاشق فارق هم مبتلا به زمان محض و اکنونیت مطلق است و این همان هویت اللّهی حق است در ازلیت که با عقل حسی آدمی عین فناست ! و لذا عاشق فارق در لحظه اکنونیت جاوید ازلی قرار گرفته است که لحظه اراده به کن فیکون است!

۶۴۷- اگر عاشق فارق بداند که بالقوه دارای چه اقتدار خلاقه الهی است چه بسا از فرط اندوه دوری یار کل جهان و اهلش را بر باد فنا دهد و هرکاری که خواهد کند . و چون عاشق جز یار فکر و ذکر دیگری ندارد هیچ کاری نمی کند و در انفعال محض است .

هر دو عالم خلق شد از یک دعا　　　در فنایش یک دعا ما را بس است

۶۴۸- اینکه رسول اکرم (ص) می فرماید که مؤمن اگر اراده کند کوهها را بحرکت در می آورد مختص عاشقان است. ولی مؤمن عاشق با دنیا و اهلش کاری ندارد . و لذا کراماتش فقط برای دیگران است . این پاسخ به ملایان بنی اسرائیل است که بر پای صلیب به مسیح (ع) می گفتند که: اگر راست می گوئی پس چرا خودت را از صلیب آزاد نمیسازی؟ آنها درک نمی کردند که این صلیب آزادی اوست و لذا پس از او پیروانش همه با صلیب زندگی می کنند تا از اسارت دنیا آزاد باشند . هرچند که خدایش از صلیبش آزاد نمود که «او را نه مصلوب کردند و نه کشتند بلکه امر بر آنان مشتبه شد» قرآن –

۶۴۹- اینجانب هر چه دارم و هستم و نیستم در دین و معنویت و معرفت و حکمت و قلم ، از عشق و فراقش دارم در همه عمر از فراقهای مستمر درعشق از دوران کودکی تا به امروز از محبوبهای زمینی تا آسمانی! از عشق جنسی و نژادی تا عشق انبیاء و اولیاء و عشق الهی و فراق و صبر در فراق این عشق ها و همچنین فراق یاران و نایاران .

۶۵۰- و این را بدان که عشق غیر تصرفی و عشق ایمانی و عرفانی در زن همانقدر کیمیا و کمیاب است که مقام نبوت در تاریخ زن . و اتفاقاً این دو امر واحدی است.

۶۵۱- عشق زن عموماً عشق به عشق مرد است بخویشتن . و لذا عشق زن شدیداً تصرفی و درنده و بلعنده و مخرب است . او معشوق را برده و بره و منحصر بفرد خودش می خواهد و چشم دیدن احدی را ندارد که معشوقش را دوست بدارد و یا معشوقش وی را دوست بدارد . او رقیب را بطرزی شقیانه نابود می سازد.

۶۵۲- عشق مادر به فرزند هم چنین است و لذا مادر از بزرگ شدن فرزندانش زجر می کشد از اینکه به تدریج از اراده او خارج می شوند . مادر هیچ چیزی در فرزندش را که از او نباشد و شباهتی به او نداشته باشد قبول ندارد و آنرا طرد و لعن می نماید خاصه ایمان و عشق و عقل و اختیار فرزندش را که همواره از جنسی دگر و جدید است لذا او عاشق ضعیفترین و بی اراده ترین و احمق ترین و مفلس ترین فرزندان خویش است .

۶۵۳- عشق پدر به فرزندان در قیاس به عشق مادر معقولتر و سالمتر است ولی با اینحال همه ویژگیهای عشق مادری را در سطحی ضعیفتر داراست .

۶۵۴- و اما عشق فرزند به والدین همچون عشق بنده به خالقش از وقایع بس کمیاب است . اساس رابطه فرزند به والدین همواره بر نیازهاست و عادات و خاطرات خاصه در دوران نیمه دوم عمر فرزند . و بلکه اکثر والدین در سنین کهولت مورد انزجار فرزندان هستند .

۶۵۵- در روابط بین نژادی عشق خواهر و برادر هر چند که آنهم خاصه امروزه از نوادر است ولی از نابترین عشق های غریزی ایثاری است.

۶۵۶- والدینی که دارای ایمانی خالص و غیر مشرکانه باشند می توانند فرزندان خود را نه برای خود که برای خدا دوست بدارند.

۶۵۷- روح حاکم بر عشق و علایق و عواطف درون نژادی ، عشق تملکی و تصرفی و سالارانه است و طبعی ظالمانه و کافرانه دارد و لذا خداوند این نوع رابطه را خصم رشد و ایمان و انسانیت می داند و همواره مؤمنان را از آن برحذر می دارد و اخطار می دهد.

۶۵۸- این را بدان بر خلاف ادعا و شعار زنان ، عشق و عاشقی برای زن از سخت ترین مقولات ادراکی است و براستی آنرا در نمی یابند و لذا همواره به عشق مردش به چشم سوء ظن و تردید می نگرد ومستمراً مترصد اثبات این عشق از جانب مرد است که این اثبات هرگز هم محقق نمی شود . و لذا زن خاصه در رابطه با شوهری که او را عاشق است یک زندگی مافیایی و مکارانه و پس پرده ای را رهبری می کند و بالاخره هم این عشق را از دست می دهد زیرا همواره در هراس از دست دادنش بوده است .

۶۵۹- زن ، عشق مردش را در نزد خودش یک حماقت و بلاهت عظیم می داند زیرا در خودش هیچ چیزی برای دوست داشته شدن نمی یابد و همین امر دال بر جهل زن در حق عشق است زیرا او عشق را تجارت می داند و با آن تجارت می کند الا زنی که ایمانی خالص و معرفتی لازم داشته باشد که آنهم از نوادر است و علتش آنست که زن اصولاً عاشق خویش است زیرا تجسم باطن مرد است و لذا موجودیتی ذاتاً معنوی تر و اخروی تر از مرد دارد به همین دلیل به تملک و سلطنت و علوم دنیوی میلی ندارد الا در حد بازی کردن . و لذا دین داری برای زن به یک لحاظ بسیار آسانتر از مرد است فقط کافیست که عفت و عصمت خود محفوظ دارد .

۶۶۰- مادران از عروس و دامادی که عاشق باشند منزجرند در حقیقت دشمن سعادت زندگی زناشوئی فرزندان خویش هستند خواه ناخواه .

۶۶۱- و عموماً اهالی یک نژاد از عشق یکی از اعضای خود به فردی خاصه در خارج از نژاد نفرت دارند و با آن می جنگند .

۶۶۲- اخیراً مادری سه تا از فرزندانش را یکجا به قتل رسانیده بود از ترس اینکه مبادا در آینده عاشق شوند.

۶۶۳- تقریباً اکثریت قریب به اتفاق زنانی که در جوانی معشوق مردی یا شوهر خود بوده اند در نیمه دوم عمرشان دچار افسردگی شدید می شوند از بابت معامله زشتی که با این عشق کرده و با آن مکرها نموده اند . اوج کید عظیم زن در قبال عاشق خویش است تا از این عشق برای خود سلطنتی فراهم آورد که عموماً ناکام است .

۶۶۴- اشد خدمات و خیانتهای بشری از قلمرو عشق برمی خیزد و بسته به اینست که نور عشق در چه نوع انسانی و در چه نوع رابطه بتابد . بهرحال این نور تا ذات آدمی را روشن ساخته و موجب خودشناسی می گردد که نوعی قیامت صغراست که ذکرش رفت .

۶۶۵- زنی که مورد عشق نیست خصم خونین زنی است که مورد عشق قرار دارد حتی اگر آن زن خواهر یا دخترش باشد . عشق ذات رابطه ها را آشکار می سازد .

۶۶۶- عشق برپا کننده قیامت نفوس ، جوامع و دورانهاست و این بستگی به میزان قدرت و اخلاص و عظمت عشق آدمی دارد.

۶۶۷- گاه عشق یکی از اعضای خانواده موجب انقلابی در کل ساختار و ماهیت و سرنوشت آن خانواده است .

۶۶۸- گاه عشق یک فرد در جامعه موجب انقلابی در سرنوشت آن جامعه می شود و رهبران انقلاب از این جمله اند مثل چه گوارا ، مائو ، گاندی ، امام خمینی و دکتر شریعتی !

۶۶۹- و گاه عشق یک عارفی سرنوشت تاریخی یک عصر را دگرگون می سازد و تمدنی را بر می اندازد و تمدنی برتر آغاز می کند مثل بودا ، مسیح(ع)، محمد(ص)، حلاج ، ابن عربی ، مولوی وحسن صباح.

۶۷۰- تقریباً همه زنان سیاه بخت و تباه شده جامعه معشوقه هایی هستند که روزی به عاشق خود مکر و خیانت نموده اند از جمله زنان روسپی !

۶۷۱- عشق همانقدر که ارحم الراحمین است قهار و انتقامجو است در قبال کسانی که به آن خیانت می کنند .

۶۷۲- همه اسمای الهی اسمای عشق و صفات آن هستند بخصوص اسمای تفضیلی و عالی مثل ارحم الراحمین و خیرالمنتقمین!

۶۷۳- گاه آدمی در آن واحد در قبال دو عشق قرار می گیرد مثل عشق الهی و عشق جنسی . که اکثراً دومی را بر می گزینند و انگشت شماری عشق بر حق تر را مثل بودا که در قبال عشق حق و عشق به همسرش ، حق را برگزید و شبانه کل خاندان و نژاد و سلطنت پدر را رها کرد و سر به کوه و جنگل نهاد و چهل سال بعد به نیروانا (وحدت وجود) رسید .

۶۷۴- این بدان که تو همواره عاشق ضد خودت می شوی پس این تو نیستی که صاحب عشقی و حتی فاعل عشق هم نیستی . عاشق خداست که از وجود تو بر کسی که ضد توست عاشقت می کند تا تغییر کنی یعنی غیر شوی و دگر شوی و اینست اساس رشد و تحول قلبی انسان که قلب کانون انقلاب و دگرگونی بنیادی است . پس از منیت عاشقانه ات توبه کن تو اگر من بودی عاشق ضد خودت نمی شدی .

۶۷۵- پس یک بار عاشق شدن از صد سال تعلیم و تربیت و ریاضت و تجربه برای رشد و تحول و کمال آدمی مؤثرتر است .

۶۷۶- پس از عاشق شدن مهراس که یک پای عشق شجاعت است و یک پای دیگرش از خود برگذشتن و کبر و غرور خود را زیر پا نهادن . که عشق دشمنی بدتر از بزدلی و غرور ندارد .

۶۷۷-و اما عشق عقیدتی و ایدئولوژیکی که از ویژگیهای جهانی دوران ما بوده است که بستر همه انقلابات اجتماعی محسوب می شود . و حقیقت اینست که آدمی هرگز عاشق بر ایده ای نمی شود که در راهش جانفشانی کند که این نه با عقل و نه با تجربه سازگار نیست . زیرا همه ایده ها روزی باطل می شوند و عشق باطل نمی شود .

۶۷۸- حقیقت اینست که مثلاً یک کمونیست عاشق بر یک انسان کمونیست مثل لنین و مارکس و مائو و کاسترو و چه گوارا و امثالهم می شود . و لذا شاهد کمونیست هایی بوده ایم که جان خود را فدا کردند در حالیکه بیانیه حزب کمونیست مارکس را هرگز نخوانده بودند تا چه رسد به کتاب کاپیتال که فقط اساتید علم اقتصاد قادر به فهمش هستند . همانطور که مسلمانان صدر اسلام هم که جان خود را فدا کردند نه برای مسائل عقیدتی که در قرآن آمده بود بلکه برای عشق به محمد ص بود . و لذا آنانکه از روی فلسفه و منطق آیات قرآنی اسلام آورده بودند اکثراً منافق بودند و گامی در جهت اسلام بر نداشتند الا برای خلافت و ریاست و ثروت و غنیمت !

۶۷۹- در میان انقلابیون مارکسیست و مسلمان عصر جدید جامعه ما هم این قاعده مصداق دارد . همه مارکسیست های کتابی و تئوریک مثل سران حزب توده اکثراً خیانت کردند . ولی کمونیست هایی که جان فدا کردند اکثراً اصول فلسفی مارکسیزم را نمی دانستند و فقط عاشق رهبرانی چون جزنی و پویان و احمدزاده بودند . همانطور که مجاهدینی که قبل از انقلاب جان فدا کردند اکثراً قرآن نمی دانستند و بلکه عاشق رهبرانی چون حنیف نژاد و رضائی بودند . همانطور که آنانکه تحت رهبری امام خمینی جان فدا کردند شاید هرگز قرآن را از روی معنا و عقیده نخوانده بودند بلکه عاشق امام خود بودند و اتفاقاً جدی ترین مخالفان امام خمینی آیت الله ها بودند . پیروان شریعتی هم چنین بودند که جانفشانی کردند که جمله عاشق خود او بودند و اکثراً اصلاً سر از حرفها و کتابهایش در نمی آوردند . و اگر هم کسی را عاشق اعتقاد یا فلسفه ای می بینی بدان جهت است که محبوبش حامل چنین عقیده ای بوده است.

۶۸۰- بنابراین اگر انقلابیون آتشین و جانفشان عصر ایدئولوژی را اکثراً به لحاظ عقیدتی و فکری آدمهایی سطحی و بی ریشه می یابیم بدین دلیل است که عاشقند نه عالم . و اگر هم علمی دارند زیرمجموعه عشقشان به یک متفکر است . یعنی علم به تنهایی و بدون عشق گام از گام بر نمی دارد الا برای پول و قدرت .

۶۸۱- پس عشق خصم ستم و سلطه و خفت و ذلت است . و اگر عاشقی را دیدی که بزدل و ستم بر و یا زورگوست بدان که عاشق نیست بلکه عشق باز است و چون ابلیس از عشق بعنوان حربه کفر و ستم بهره می گیرد .

۶۸۲- عاشق هر که باشی اگر در آن استوار مانی وارث تمامیت صفات و کمالاتش خواهی شد همانطور که علی(ع) وارث و وصی کل علم محمد ص شد .

۶۸۳- ولی عشق عارفان ، عشقی خلاق است حتی اگر عشق جنسی باشد همچون عشق شیخ صنعان به دخترک بدکاره ترسائی که بالاخره او را به توبه و ایمان و اخلاص کشانید . و یا عشق مسیح به مریم مجدلیه که او را وصی دین خود ساخت.

۶۸۴- در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند می فرماید که مرا بپرستید تا چون من شوید! عشق عاشق را عین معشوق می سازد و این صراط المستقیم رشد و تکامل است .

۶۸۵- کمونیزم محصول فراق مارکس در عشق ناکام جوانی است . همانطور که نیهیلیزم هم محصول فراق نیچه در عشق ناکامش به سالومه است و اگزیستانسیالیسم محصول فراق کی یرکه گارد در عشق ناکامش با نامزدش می باشد . و سمبولیزم و سورئالیزم در ادبیات محصول عشق ناکام ادگار آلن پو است که در این ناکامی جوانمرگ شد . و همه مکاتب بزرگ فلسفی و ادبی و هنری و عرفانی و مکاشفات بزرگ علمی مخلوق عشقند که در فراق به اشراق رسیده اند و چشم دل عاشق را گشوده اند .

۶۸۶- شاعری آلمانی می گوید « زخمها جاودانه اند » نور جاودانگی انسان و اندیشه و کمالش از جاودانگی زخم فراق عشق در دلهاست . این زخمها هستند که بالاخره منور می شوند و نور راه هدایت انسان به سوی حضرت عشق می گردند .

۶۸۷- محی الدین ابن عربی که مسلمانان او را پیامبر فلسفه وحدت وجود می دانند و غربی ها هم او را بزرگترین نابغه معرفت دینی در تاریخ بشر می خوانند به اعتراف خودش هر چه که دیده و یافته از عشق به دختری اصفهانی در مکه بوده است که البته دختری قدیسه و عارف هم بوده است و دیوان ترجمان الاشواق او که یکی از نابترین اشعار عاشقانه – عارفانه وحدت وجودی در کل ادبیات جهان است در وصف این دختر است که به لحاظ سن بجای دختر ابن عربی بوده است . و اثر دائرة المعارفی فتوحات مکیه که دریای بیکران علوم لدنی است نیز در طی حدود سی سال در اقامتش در مکه و در رابطه با این دختر پدید آمده است . و براستی این دختر که نامش نظام است به مثابه فرشته وحی و بئاتریس معراج ابن عربی بوده است . سعادتی بزرگتر از این نیست برای مرد که عاشق بر زنی قدیس و عارف شود . و باید دانست که عشق ابن عربی به این دختر تماماً در فراق بوده است و هرگز وصالی رخ نداده است . و ابن عربی در سن کهولت خود تازه مجال ازدواج یافت که با مادر یکی از مریدانش ازدواج نمود که پیرزنی بود در حالیکه امکان ازدواج با نظام را داشت و نظام هم به او اظهار ارادت نموده بود .

۶۸۸- عارفانی که حق عشق را دانسته اند هرگز با محبوب خود ازدواج نمی کنند الا به اراده حق . و بلکه با کسی ازدواج می کنند که هرگز مجال دلدادگی به او را نیابند مثل همسر شیخ خرقانی که شوهرش را کتک هم می زد و یا زن سقراط حکیم که یک بار کتری آبجوش را بر سر شوهرش کوبید.

۶۸۹- حال بنگرید به راز ازدواج محمد ص و خدیجه ع یا علی ع و فاطمه ع که بشریت در قبال این ازدواجها ، هدایت یافت و شفاعت شد . زیرا اینان خود هر یک در جمال و کمال خدایگونه بودند ولی جز خدای را نپرستیدند و زنانشان در خانه شان از فقر و گرسنگی مردند در حالیکه خود سلطان و رزاق خلق بودند .

۶۹۰- عشق چیست؟ قلمروی است بین بودن و نبودن! و این همان وضعیت کل جهان و حیات دنیاست که برزخ نامیده می شود پس عشق واقع شدن در واقعیت است: واقعه! «و قیامت هر آن واقع است». قرآن - «و دین هر آن واقع است» قرآن –

۶۹۱- آیا سوره واقعه را خوانده اید ؟ واقعه نیز یکی از القاب قیامت است و نشان دادیم که قیامت در سلسله مراتبش همان سلسله مراتب عشق است . پس سوره واقعه سوره عشق نیز هست : « آنگاه که واقع شد واقعیت . که نیست وقوعش را هیچ شک و انکاری . پست می گرداند و بالا می برد... و باشید اصناف ثلاثه ... و آنانکه سبقت می گیرند مقربین درگاهند و در بهشت نعمات زیست می کنند... که می گردند ساقیان در اطرافشان با جامهای شراب ... و معشوقه هایی فراخ چشم و این اجر اعمال شماست...» در این آیات بس تأمل نمایید خاصه در باب اصناف ثلاثه که همان مثلث عشق است که « چون سه نفر راز دل کنند چهارمی خداست » قرآن –

۶۹۲- فقط عاشقان اهل معرفت می دانند که قرآن کتاب راهنمای عشق است و فقط هم عاشقان را هدایت می کند یعنی رحمت و شفا و هدایت برای مؤمنان است و دیگران را گمراه و رسوا می کند به قول خودش.

۶۹۳- و قیامت یوم دین هم هست . و صراط المستقیم ، عشق است که راه نعمات است بهمراه مالک یوم الدین که رحمن و رحیم است یعنی عاشق بر عالم و آدم . و این ماجرای سوره حمد است که عصاره قرآن و ستون نماز هم هست . و لذا بی امام را صلوة نیست یعنی غیر عاشق را نماز نیست زیرا حمد نیست و یوم الدین نیست و صراط المستقیم نیست و مالک یوم الدین هم وجود ندارد با « ما » (عاشق و معشوق – امام و مأموم) که : ما را به راه مستقیم هدایت فرما ! و نه مرا ! در این بند بسیار تأمل نما که تأویل سوره حمد بود که عصاره قرآن است و بهمراه سه بند قبلی اندیشه کن تا بدانی که عشق چیست ، دین چیست ، هدایت چیست ، صراط المستقیم چیست و نماز و قرآن چیست و واقعیت چیست و قیامت !

۶۹۴- زیرا خود سلطان عشق و عرفان و قرآن یعنی علی(ع) می گوید که صراط المستقیم راه معرفت نفس و وجود امام است و نقطه بای بسم الله هم امام است یعنی درب ورود به قرآن و سوره حمد و نماز .

۶۹۵- و بدان که امام و امامت را هم سلسله مراتبی است تا برسی به امام کامل و مطلق . و این سلسله مراتب سراسر عشق عرفانی است به مؤمنان دیگر . که مؤمنان برخی اولیای برخی دیگرند ! و این گوهره مذهب تشیع است که مذهب عشق است .

۶۹۶- در فرهنگ عرفانی ما ترجیع بندی وجود دارد که در عرف اجتماعی ما هم حضور یافته است که یادگاری مشعشع از مذهب عشق امامیه است : جمال شما را عشق است ! این یعنی چه ؟

۶۹۷- این یعنی آن که «خداوند آدمی را از صورت خود صورت بخشیده است» و صورت خدا ، صورت عشق است. و فقط عاشق است که جمال خودش را به معشوق می بخشد و اینست راز خلاقیت عشق !

۶۹۸- متأسفانه و با هزار تأسف این معارف ناب لاهوتی در عالم خاک و در نزد ما شیعیان به چه بازیهای کثیفی آلوده گشته است در نزد متشرعین به نوعی و در نزد اهالی عرفان و درویشی به نوعی دگر ! و بیهوده نیست که امروزه یکی از معذبترین و مفلوکترین مذاهب جهانیم از لبنان تا سوریه و عراق و افغانستان و یمن و بحرین .

۶۹۹- «فک رقبه» (رهانیدن گردنها از بند) فقط به قدرت عشق است . آنکه عاشق نیست و تحت الشعاع نور عشق قرار ندارد برده است چه به روش قدیم و با دستبند و گلوبند و حلقه های آهنین به گوش غلامان و کنیزکان و یا به روشهای مدرن و ملوس با دستبند و گلوبند و گوشواره های طلائی و زمرّدین که قیمت هر کسی را نقد بر او آویخته است .

۷۰۰- پس عاشق ناجی معشوق برای رهانیدن انواع غل و زنجیر ها و جبرهای پنهان و آشکار است . در اینجا عشق ، نور آزادی و اختیار است و اینست که عشق ، انقلابی است . پس عشقی که تملک به بار آورد عشق ضد عشق است. «ای رسول بگو که ما رسولان از بابت رسالت خود از شما مزدی نمی خواهیم و اجر ما همین بس که زین پس هر کس که خود بخواهد راه هدایت یا ضلالت خود را بر می گزیند». قرآن – یعنی نبوت و دین انبیای الهی برای آنست که مردم را به وادی اختیار و انتخاب بین کفر و ایمان می رساند و این یعنی: لا اکراه فی الدین!

۷۰۱-پس عشق یعنی عشق به انسانیت انسان که همان حق انتخاب و اختیار است که حق ویژه انسان در جهان هستی است که او را جانشین خود ساخته است . و فقط معنای عشق است که چنین حقی را می طلبد که حق آزادی انتخاب است و این یعنی کسی را دوست داشتن برای خودش . و هر انسانی هم عاشق بر آزادی انتخاب خویش است و لذا فقط برای رسیدن به این آزادی حاضر است از جان بگذرد . پس آزادی انتخاب همان آزادی انسان بودن و

عشق به انسانیت است . پس عشقی که آزادی انتخاب را سلب کند عشق ابلیسی است . پس آنان که می خواهند به جبر و زور دیگران را بهشتی و سعادتمند کنند عاشق نیستند و لذا خداوند حتی رسولش را از اصرار در هدایت مردم منع نموده است و میگوید که تو وکیل مردم نیستی.

۷۰۲- بهشت خدا در کتابش نیز قلمرو آزادی و عشق است . «در آنجا هر چه که خواهند همان شود...همسرانی پاک و باکره که عاشقند به شوهران خویش...» قرآن –

۷۰۳- حضرت رسول می فرماید که «اهل جبر اهل دوزخند» - پس هیچکس به زور به بهشت و سعادت نمی رسد و لذا والدین و رهبرانی که می خواهند به زور فرزندان و مردم را سعادتمند کنند آنان را منافق و تبهکار و دوزخی می کنند پس بهشت هم مخلوق آزادی است و آزادی هم مخلوق عشق ایثاری است . این بدان و در آن بمان !

۷۰۴- عشق موجب بخودآئی و قلبی شدن و جنبش روح است و آستانه انتخاب بین کفر و ایمان . و در نخستین عشق عامه بشری کفر را بر می گزیند تا بر دوزخ وارد شود همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که ابلیس کل مردمان را بر دوزخ وارد می کند الا عاشقان خدا را که انبیاء و اولیای الهی هستند و در عشق های بعدی است که امکان توبه از کفر و خروج از دوزخ وجود دارد . و اینست که قرآن می فرماید که اکثر مردمان کافر نشدند الا اینکه نخست ایمان آوردند و این انتخاب کفر پس از عشق است که کفری آگاهانه و عمدی است و جدای کفر جاهلانه میباشد . بنابراین کفر آگاهانه پس از عشق برتر از دین جاهلانه و موروثی است . و چه بسا یک فرد متدین که بواسطه وراثت دین داری می کند پس از بیداری عشق ، کفر را بر گزیند که این کفر برتر از دین سابق است .

۷۰۵- عشق یعنی چه ؟ یعنی بر جای دیگری بودن . یعنی خلیفه دیگری بودن . پس عشق الهی یعنی خلیفه خدا شدن . و این راز آفرینش جدید عرفانی است و الهی شدن ، متأله شدن .

۷۰۶- و اما بر جای یک انسان دیگری بودن خلق کردن عرفانی اوست . بشرط آنکه معشوق اطاعت بی چون و چرا کند و البته خلیفه دیگری شدن مستلزم یک عشق عرفانی و کامل است و کار عارفان است . و اینست رابطه مراد و مرید .

۷۰۷- حضرت رسول(ص)، علی(ع) را مصداق سوره توحید می خواند در حالیکه سوره توحید تعریف ذات خداست . و این عشق علی به خداست که او را خلیفه خدا ساخته و عین او نموده است . پس سوره توحید سوره عشق است که انسان مؤمن از طریق خواندن آن و تأمل در آن عاشق بر خدا می شود و خلیفه او .

۷۰۸- خداوند خودش راه و رسم عشق ورزی را به بندگانش می آموزد و لذا می فرماید: ای مؤمنان مگوئید که پروردگارا ما را رعایت فرما بلکه بگوئید پروردگارا بر ما نظر فرما. و این نظربازی عشق است و هر که خدا را دوست بدارد با تمام وجود یک نیم نظری از او طلب می کند و همین !

۷۰۹- بنده دوبار در عالم رؤیا چشمی را در آسمان دیدم که بر من می نگریست . و زیبایی و جاذبه و عشق این نگاه بحدی بود که اگر لحظه ای بیشتر ادامه می یافت جانم در میرفت و من در رؤیا نعره و ضجه می زدم از شوق و نشئه جان و او را به نام « علی » صدا می کردم . پس از بیداری به راز « نظر کرده علی » در فرهنگ شیعه پی بردم . با این که می دانستم که این چشم خداست ولی او را علی می نامیدم هرچند که علی از اسمای ذات خدا هم هست ولی من او را امام علی می دانستم . و این درست است زیرا خداوند از چشم و دست عاشقانش بر خلق نظر می کند و یاری می دهد همانطور که در معراج محمدی هم به جمال و صدای علی(ع) رخ نمود.

۷۱۰- و اینست که در حدیث قدسی و نیز در قرآن می فرماید که اگر کسی مرا براستی دوست بدارد دوستان مرا هم دوست می دارد و دشمنان مرا دشمن می دارد . و لذا براستی از همین دنیا دوستان حقیقی امامان در بهشت آرامش و عزّت زیست می کنند و دشمنانشان در دوزخ بیقراری و ذلّت هستند.

۷۱۱- و دوستی انبیاء و اولیاء و امامان به شعار و وراثت و شفاعت طلبی و نذر و نیاز لزوماً نیست کسی آنان را براستی دوست میدارد که سنت آنان را دوست بدارد که در رأس آن فقر با فخر و بلادوستی و تنهایی و بی کسی در میان خلق است .

۷۱۲- روزی به کسی که مشغول ذکر یا علی یا علی بود گفتم آیا می دانی علی(ع) نان به خانه نمی برد . بناگاه ذکرش را قطع کرد و با غضب و غیض به علی فحاشی کرد که من مبهوت شدم . البته من قصدی نداشتم و گوئی خود علی ع مرا مأمور کرده بود که این حقیقت را به او بگویم تا او میزان محبت خودش به علی را دریابد . متأسفانه اکثر اعتقادات و باورهای ما اینگونه اند . و بعد می گوئیم که ما عمری خدا خدا و علی علی گفتیم پس چرا لحظه ای آرام و قرار نداریم . و بدینگونه اعتقادات بی ریشه خود را هم آشکارا کافر می شویم و خدا و علی را انکار می کنیم بجای اینکه نفاق خود را اقرار کنیم .

۷۱۳- دوست داشتن و حب قلبی مردان خدا توفیق و کرامت عظیمی است تا چه رسد به محبت خود خداوند. و این اجر عظیم است که آدمی این بزرگان را دوست داشته باشد یعنی آنانکه در عشق حق زیستند . و این اجر عظیم به ارث نمی رسد بلکه اجر تلاش و مجاهدت و تقواست و عمل صالح . « آنانکه ایمان آورده و تقوا و صبر پیشه کردند خداوند از نزد خود امام ، شاهد یا رسولی را می فرستد تا هدایتشان نماید» قرآن – این هدایت تحت الشعاع نور محبت این فرستاده های الهی است . زیرا هدایت امری قلبی است همانطور که خداوند مکرراً در کتابش متذکر شده است و امر دل هم جز محبت نیست و انسان به قدرت عشق به اولیای الهی قادر به اطاعت از سنت آنهاست و بدون عشق ، نفاق است : هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است . حافظ -

۷۱۴- عشق و محبت بهمان میزان که عامل و بستر هدایت و تعالی است می تواند بزرگترین مانع آن هم باشد در صورتیکه این عشق تبدیل به امری شخصی شود . درست به همین دلیل است که والدین قادر به هدایت معنوی و بلکه تربیت فرزندان خود هم نیستند و تلاش مذبوحانه در این جهت همواره حاصلی وارونه دارد و این امر حتی شامل حال خود رسول خدا هم می باشد که در قرآن می فرماید : « بدان کسانی را که به آنان عشق ورزی هدایت نتوانی کرد بلکه خداست که هر که را بخواهد هدایت می کند و او می داند که چه کسی لایق هدایت است » زیرا امر هدایت مستلزم اطاعت بی چون و چرا از فرد هدایت کننده است و محبت خصوصی مانع این اطاعت و امر قاطعانه است . و لذا در اکثر مذاهب حقه این سنت وجود داشته که فرزندان خود را از سرآغاز سن عقل و بلوغ از حریم خاندان جدا کرده و به نزدیک استاد بیگانه می فرستادند جدائی حضرت مریم ع از خاندان خود از دوران نوجوانی و اقامتش در معبدی دور دست یک نمونه مشهور است .

۷۱۵- پس بدان که عشق شخصی و نژادی و جنسی به خودی خود بزرگترین خصم هدایت است و لذا در قرآن کریم آشکارا می خوانیم که همسر و فرزندان دشمن ایمان هستند. و نیز مکرراً آمده است که مؤمنان بایستی ولایت و محبت امام و رسول و سائر مؤمنان را بر محبت اهالی خانواده و نژاد خود ترجیح دهند و گرنه ایمان خود را از دست داده و به ظلم می گرایند و گمراه می شوند . و حتی مؤمنان بایستی با اعضای خانواده خود که کافرند و دشمن ایمان هستند دوستی و راز دل نکنند و گرنه ایمانشان از دست می رود .

۷۱۶- باید درک نمود که محبت نژادی و جنسی امری بی ریشه و مادی است که بستر اصلی آن مرور زمان و عادات و همزیستی و شباهتهاست و همسانی . در حالیکه محبت ایمانی و عرفانی برخاسته از بی تائی است پس این دو محبت دارای ماهیتی متضادند همانطور که تفاوت وشباهت دو امری متضادند .

۷۱۷- عموماً حتی والدین متدین و مؤمن هم در قبال ایمان عرفانی فرزند خود دچار انکار و عداوت می شوند زیرا این محبت را عمیق تر و اصیل تر و خلاق تر از محبت خودشان می یابند و از اینکه ارادت و اطاعت فرزند نسبت به امام و استادش را برتر از رابطه اش با خودشان می یابند دچار بخل می شوند و بخل اساس کفر است.

۷۱۸- در قرآن کریم شاهدیم که خداوند امام و رسول را حتی از خود فرد مؤمن بخودش محرم تر و ارجح میخواند. پس طبعاً نزدیکترین و محرم ترین انسان به آدمی همان امام هدایت و پیر طریقت است و استاد حقیقت !

۷۱۹- همانطور که نشان دادیم بارقه هدایت حاصل راز دل گوئی آدمی با مؤمن دیگر به مثابه مراد و امام است در حالیکه عامه بشری از این بابت افراد خانواده اش را از همه نامحرم تر و غریبه تر می یابد و به آنان اعتماد نمی کند زیرا شبیه ترین افراد به او محسوب می شوند و شباهت ها دشمن هدایت ها هستند.

۷۲۰- دشمنی خانواده ها با دوستان فرزندانشان رازی قابل تأمل است : دوستی و اعتماد و ارادت به یک بیگانه ! بیگانه پرستی راز هدایت است زیرا راز عشق و دوستی است . راز تفاوت و بی تائی و غربت . در مقابل ، شباهتها و همسانی های نژادی و لذا عشق نژادی عین خودپرستی است زیرا از شباهتها بر می خیزد و اشتراکات .

۷۲۱- عشق در گوهره وجودی اش حاصل نظر انسان بخویشتن است « چرا در خود نظر نمی کنید» قرآن – زیرا آدمی در رویکرد و نظر و تأمل در خویشتن خویش با تنهایی و غربت خود در جهان روبرو می شود و این زمینه عشق و اراده به دوست داشتن است . اینست که عارفان ، شدیدترین عاشقانند.

۷۲۲- و لذا داشتن ها بزرگترین خصم عشقند زیرا حجاب بین انسان با خویشتن خویشند یعنی وجود محض و بودن آدمی را از نگاهش پنهان میدارند. یعنی داشتن ضد بودن است و لذا ضد عشق است و اینست راز رابطه فقر و عشق !

۷۲۳- یکی از معانی عشق، پذیرندگیِ عاشق در قبال عالم و آدم است و لذا عاشق کامل یعنی امام را قطب عالم امکان گویند « هرچه در جهانست در وجود امام آشکار است » قرآن –

۷۲۴- بزرگترین علت سوء تفاهمات ، بی اعتمادیها ، خیانتها و درگیریها و جنگهای بین انسانها عدم پذیرش آنها نسبت به یکدیگر است و این واضح ترین معنای کم ظرفیتی انسان است و فقدان رشد و عمق و وسعت دل .

۷۲۵- وسعت و ظرفیت و پذیرش وجودی اکثر انسانها به اندازه همان نیازهای روزمره غریزی آنهاست . و لذا هر چه نیازهای آدمی عالیتر گردد قدرت پذیرندگی او در قبال جهان هستی بیشتر می شود . و این عشق است که دل را وسعت و عمق می بخشد و وجود انسان را جهانی می سازد تا بتواند کل جهان و جهانیان را در خود پذیرا شده و دوست بدارد .

۷۲۶- ظرفیت پذیرش مادی وجود آدمی بس اندک است و آن همان اساس نیازهای روزمره غریزی اوست و بیشتر از آن وبال گردن است و برای انسان جز حمالی حاصلی ندارد و عذابهایش .

۷۲۷- عشق فقط وجود فردی انسان را روحانی نمی سازد بلکه کل جهان را برایش روحانی می کند و دوست داشتنی و پذیرفتنی .

۷۲۸- همه درگیریها و جدالهای روابط انسانی اینست که نمی توانند یکدیگر را قلباً پذیرا شوند و لذا درک قلبی از یکدیگر داشته باشند و لذا آدمها در گلوی همدیگر گیر کرده اند و مشغول خفه کردن یکدیگرند . و این معنای خفقانی است که بر کل جوامع بشری حاکم است .

۷۲۹- این عشق است که حلقومها را گشاده و راه دل را باز می کند تا آدمها رابطه قلبی یابند یعنی دوست باشند . و ارزش این واقعه بسیار بیشتر از دو برابر کل جهان است به قول قرآن « خداوند بر شما مؤمنان منت نهاد و قلوبتان را بهم مربوط نمود و اگر کل قدرت جهان در نزد شما دو برابر هم می بود و آنرا صرف چنین ارتباطی می کردید باز هم موفق نمی شدید » و این قدرت عشق است که مسلط بر هر دو جهان است.

۷۳۰- امروزه بسیاری از مکاتب فلسفی و روانکاوی و شبه عرفانی در سراسر جهان دم از عشق می زنند و عشق را ناجی بشر و بلکه شفای همه امراض می دانند ولی نتیجه عملی همه آنها فقط تقدیس فساد و جنون و بی تفاوتی در قبال سرنوشت و لذا ابتلای به اعتیاد و انحرافات جنسی است . از اگزیستانسیالیزم مارسل تا روانکاوی یونگ و گشتالت درمانی پرلز و عشق درمانی کریشنامورتی و اوشو و امثالهم و تقلیدهای مدل ایرانی آن مثل تکنولوژی فکر و انرژی درمانی و عرفان حلقه و دیگران که یکی پس از دیگری دجالیت و فسادش آشکار می شود زیرا جمله عشق را منهای دین خدا می خواهند و این محال است الا اینکه از آن شیطان بیرون می آید .

۷۳۱- و علاوه بر اینها عشق های عرصه هنر و خاصه موسیقی است که آشکارا به شیطان پرستی می رسد آنهم نه در ادعا که تا سرحد آدمخواری عملی . حتماً ماجرای گروههای موسیقیایی شیطان پرست را شنیده اید که پیروان خود را می کشتند و می خوردند . اینها جمله دم از عشق می زدند .

۷۳۲- این بدان که عشق بی دین قدرتمندترین حربه شیطان است همانطور که نماز بی امام و چله نشینی بی پیر و حجاب بی ایمان و ذکر بی فکر.

۷۳۳- سکولار کردن (دین زدائی) معنویت همان شیطانی ساختن آن است و این نفاق آخرالزمانی است .

۷۳۴- و اما نفاق دیگر آخرالزمانی لباس معنویت و دین پوشانیدن است به دجالیت هایی مثل دموکراسی و تکنولوژیزم و امپریالیزم . « و آنانکه باطل را لباس حق می پوشانند» قرآن –

۷۳۵- آن مستضعفینی که به قول قرآن باقی می مانند و زمین را به ارث می برند همان مؤمنان اهل معرفت هستند که ضعف مطلق خود را در جهان دیدند و نابودی حتمی خود در آخرالزمان را باور کردند و خالصانه روی به حق نمودند و خداوند هم به قدرت عشق یاریشان داد و نجات بخشید « و قلوبشان را بهم متصل کردیم ... » قرآن –

۷۳۶- این بدان که شیطان همواره به لباس و عناوینی در می آید که آدمیان بواسطه اش راه نجات می جویند و امروزه عشق و عرفان در رأس این عناوین قرار دارند . پس زنهار از عشق بی تقوا و عفت و عرفان بی معرفت و فضیلت و شریعت.

۷۳۷- به خدائی که هر چه دارم و ندارم از اوست امروزه نجاتی جز عشق و توسل به محمد و آل محمد نیست که نیست . و من این را نه به مذهب موروثی و اجتماعی و سیاسی زمانه بلکه به خون دل و تجربیات جانسوز از بطن هزاران توی بهشت و دوزخ یافته ام و خود زمانی به این حق کافر ونیهیلیستی سرگردان و در جستجوی حقیقت بودم . تا اینکه تا ذات دل و جان و روانم سوخت و از اعماق هستی ام نعره نیستی بر آمد و دلش به حالم سوخت و بر من نظری فرمود و مرا از ظلمات بسوی نور هدایت نمود . پس آنچه می گویم از گمان و شعار و تقلید و وراثت و تعصب جاهلی و اغراض سیاسی نیست .

۷۳۸- و بدان که پشتوانه هر عشق حقیقی عشق به محمد و آل محمد است برای هر مسلمان . و بلکه عشق عمرانی و آل ابراهیمی و بودائی و عشق مغانه ایرانی هم در کمالش به عشق محمدی می رسد همانطور که عشاقی چون ماسینیون و کوربن مسیحی رسیدند .

۷۳۹- پس مپندار که آدم کافر و بی دینی عاشق شود الا به بند تنبان . و منافقان عاشق نشوند هرگز .

۷۴۰- و اما عشق مردان خدا به جماعت کفار و منافق که در جرگه اشقیایند ، آخرین رحمت و حجت خداست بر این جماعت تا شاید توبه کنند که اگر نکنند به خون این عاشقان تشنه شوند.

۷۴۱- و خداوند این بنده را مأمور عشق ورزی به شقی ترین خلقش در آخرالزمان نمود که بارها قصد جانم کردند و مسمومم ساختند و از دسیسه و تهمت هر چه توانستند دریغ نکردند جدای آتشی که در همه عمر به جانم ریختند و رنجورم نمودند . و اگر قلم و کلام ما تا این حد قهار و تلخ و زهر آگین است یکی بدین علت است که اکثر مخاطبان من اشقیای دورانند که آخرین بازماندگان جاهلیت آخرالزمانند .

۷۴۲- به یاد آور و فهم کن که چرا تقریباً همه امامان عشق ما در زندان شقی ترین مردمان تاریخ بودند و بدستشان کشته شدند ودر زندانشان پوسیدند . و زنهار از کافران سنگدلی که نماز هم بخوانند و لباس شرع محمدی بر تن کنند و شبانه روز شیطان را سجده نمایند.

۷۴۳- پس بدان که دین خدا و پیامبران و امامانش را اگر به عنوان راه عشق و پیامبران و حجت های عشق الهی فهم نکرده ای اصلاً فهم نکرده ای .

۷۴۴- و اگر دوزخ را دوزخ عشق ، بهشت را بهشت عشق ، برزخ را برزخ عشق ، شریعت را شریعت عشق ، طریقت را طریقت عشق ، حقیقت را حقیقت عشق ، و علم را علم عشق نفهمیده ای هیچ نفهمیده ای.

۷۴۵- و اگر جهان هستی را قلمرو عشق ورزی خالق با مخلوق نیافته ای هیچ نیافته ای.

۷۴۶- همه ذرات ، ذرات عشقند . همه کرات ، کرات عشقند و همه کهکشانها ، کهکشان عشقند . و زمین، زمین عشق است و آسمان هم آسمان عشق است و مکان ، مکان عشق و زمان هم زمان عشق است و انسان هم انسان عشق است . و خدای هم خدای عشق !

۷۴۷- شاید هیچ سخنگوی عشقی چون مولوی در کل تاریخ بشر ، جهان را به مثابه عشق و دیگر هیچ ، معرفی نکرده است . حدود سی سال پیش در رؤیایی دیدم که دیوان کلیات شمس تبریزی را تفسیر می کردم. و در حقیقت مجموعه آثارم چیزی جز این نیست.

۷۴۸- آتشی نیست الا که آتش عشق است و بارشی نیست الا که باران عشق است و زلزله ای نیست الا که لرزش عشق است و تورم و قحطی ای نیست الا که تورم و قحطی عشق است . و زندانی نیست الا که زندان عشق است . و انقلابی نیست الا که انقلاب عشق است.

۷۴۹- بنگر که خودسوزی یک جوان ناکام در تونس کل جهان اسلام را به آتش کشیده است . و کشته شدن یک جوان سیاهپوست بدست پلیس در خیابانهای لندن کل بریتانیا را به آتش کشیده است . این آتش قلوب است که جهان را به آتش کشیده است .

۷۵۰- بقول شمس تبریزی آنکه قهر عشق و عشق قهار را نمی شناسد عشق را هنوز نشناخته است .

۷۵۱- اگر عشق فهم نگردد دین خدا و معارف توحیدی مطلقاً قابل فهم و تصدیق نیست و چیزی جز مجموعه اضداد بنظر نمی آید .

۷۵۲- جوانی پس از مطالعه برخی از آثار اینجانب برایم نامه ای داده و پرسیده بود که: « می دانم که باید عاشق بود ولی هر کار که می کنم عاشق نمی شوم چه کنم که عاشق شوم ... » بنده اندکی بعد برای پاسخ دادن به سؤالش حدود هزار کیلومتر راه پیمودم و به دیدنش رفتم ولی او بر سر قرار نیامد می دانید چرا؟ برای اینکه جواب نامه اش را نداده بودم و این مسئله غرورش را جریحه دار کرده بود . از این واقعه چه نتایجی می توان گرفت ؟

۷۵۳- و اما بقیه داستان این جوان ناکام از این قرار است که بنده لاجرم همه افراد فامیلش را دیدار کردم و همه عاشق شدند . و اما این جوان که از همه افراد خاندانش در عشق و عرفان پیش قدم تر بود و اصلاً استاد عشق و عرفان کل خاندان بود بر خاندانش تیغ کشید و مرا هم تهدید کرد که دست از سر خاندانش بردارم . از این واقعه چه نتایجی می توان گرفت ؟

۷۵۴- آنکه می خواهد عاشق یا عارف شود منظورش کسب کردن نمادهای بیرونی عشق و عرفان ، یعنی کرامات و مکاشفات آن است برای بازار و رونق دکان معنوی . و این انگیزه ای کاملاً ضد عشق و عرفان است . پس همه کسانی که شدیداً در جستجوی این مسئله هستند در حقیقت خصم حقیقت عشق و عرفان می باشند یعنی از کافرترین و شقی ترین مردمانند . این را بدان !

۷۵۵- عشق و عرفان اجر عاشقان حقیقت وجود است همانطور که بهشت اجر عاشقان علم است بقول رسول اکرم(ص). و بازهم سخن علی(ع) را یاد آوریم که : هیچکس به قصد عارف شدن ، عارف نشد !

۷۵۶- اراده به عاشق شدن ، عارف شدن ، عالم شدن ، متقی شدن و... اراده به چیزی شدن است آنهم از برای بازار . حال آنکه کسانی به این مقامات می رسند که نه عاشق چیزی شدن که عاشق فنایند و بیزار از دنیایند و اهلش . آنانکه در عطش و درد آدم بودن خود سوخته اند و از اینکه هیچ نشانی از آدمیت در خود نمی یابند عاشق فنایند این بدان !

۷۵۷- آنکه می خواهد عاشق شود در واقع می خواهد فاسق شود . آنکه می خواهد عارف شود در واقع می خواهد دجال شود . آنکه می خواهد متقی شود در واقع می خواهد مورد پرستش خلق قراربگیرد و...

۷۵۸- عاشق کسی است که در خود جز فسق نمی بیند . عارف کسی است که در خود جز جهل نمی بیند . متقی کسی است که در خود جز گناه نمی بیند . و اهل عصمت کسی است که در خود جز ناپاکی نمی بیند . نگاهی به ادعیه ائمه اطهار که مظهر کمال عشق و عرفان و ایمان و تقوا و عصمت هستند این حقیقت را آشکار می سازد .

۷۵۹- عشق دو نوع و درجه است . عشق به حق و فنای در ذات پروردگار که این عشق عارفان است . و دوم عشق مؤمنان به این عارفان است . عشق اول امامت است و عشق دوم هم هدایت .

۷۶۰- هرکجا که عارفی باشد مرز بین کفر و ایمان و حق و باطل و محبت و شقاوت آشکار می شود و مردم محیط زیست او به دو قطب تقسیم می شوند . همانطور که علی ع می فرماید که مرز بین حق و باطل به موئی است و آن موی منم !

۷۶۱- باید دانست که همه تعاریف و مقاماتی که درباره ائمه اطهار وجود دارد در سلسله مراتب و سطح نازلتری درباره همه مؤمنان و عارفان بالله مصداق دارد به همین دلیل آنان را حجت و میزان و امام نامیده اند همانطور که رسول اکرم را اسوه حسنه همه مؤمنان خوانده اند. همانطور که علی(ع) را میزان انسان نامیده است حضرت رسول.

۷۶۲- و اگر گفته شود ما را با امامان چه کار که آنان مظهر عصمت الهی هستند آشکارا خود را فریب داده و از شیعه گری خلع کرده ایم که بسیاری چنین می گویند و این سخن را دال بر اشد ایمان و ارادت به ائمه می پندارند .

۷۶۳- یک شیعه باید به مقام عصمت امامان نائل آید منتهی عصمت امام ذاتی و منصوص است ولی عصمت یک عارف مخلص اکتسابی است . هر چند که امامان ما هم بدون جهاد شبانه روزی قادر به حفظ عصمت خود نیستند.

۷۶۴- و بدان که مقام عصمت همان مقام عشق الهی است زیرا حاصل فنای در ذات حق است و این فنا بدون عشق ممکن نیست و بلکه عین عشق و وصال ذات است .

۷۶۵- عبادالله المخلصین در قرآن کریم همین عاشقان فنای در ذات پروردگارند که مظهر اراده و فعل الهی می باشند که هر انسانی می تواند به این مقام برسد که مقام عصمت است و لذا خداوند آنان را مسئول اعمال خودشان نمی داند و آنان را با خود و خود را با آنان بی حساب می خواند و این عین رابطه عاشقانه انسان و خداست که در قرآن مذکور است.

۷۶۶- و آن مؤمنانی هم که با این مخلصین و عارفان واصل بیعت می کنند و در عشق عرفانی قرار می گیرند مشمول همین امر عصمت می باشند همانطور که در آیات نخستین سوره فتح می خوانیم که : «براستی که این پیروزی آشکار است و خداوند همه گناهان گذشته و آینده شما را بخشیده و بر صراط المستقیم هدایت نموده و به قدرتش یاری کرده است ... و دست خدا بالای دست شما بود آنگاه که بیعت می کردید و بیعت نکردید الا با خداوند ... و اما آنکه این بیعت را شکست خودش را شکسته است ...و خداوند عذاب نمی کند شما را الا از بابت سوء ظن به ربتان ... » کل این ماجرا جز در منطق عشق نمی گنجد و لذا هر که به عشق سوء ظن پیدا کند از آن خارج است و عذابی جز این نیست . این عشق است که آدمی را از مسئولیت اعمالش مبرا می کند زیرا عاشق مظهر اراده محبوب است و از خود اراده ای ندارد همانطور که خود امام و عارف هم از نزد خودش اراده ای ندارد و ذوب در اراده حق است و هر کسی هم در عشق عرفانی با او قرار می گیرد ذوب اراده حق است زیرا مرید کسی است که مرید خداست .

۷۶۷- رابطه خداوند با مخلصین (عاشقان) طبق کلام خودش در قرآن کریم «غیر ممنون» است یعنی غیر منّتی است زیرا عاشقان دارای من فردی نیستند و بقایای خاطره منیت فردیشان هم منفعل است و خداوند اجازه فعالیت را از آنان سلب کرده است و این بدان معناست که آنان مستقیماً از نزد خداوند رزق می برند همانطور که در کتابش مذکور است درباره مخلصین !

۷۶۸- بنابراین منیّت فردی عاشق در حیات دنیا ناکام است خاصه در قلمرو وصال جنسی و عواطف نژادی.

۷۶۹- اینجانب پس از عمری بتدریج این قاعده الهی را دریافتم و بالاخره تسلیمش شدم . چه بسا هوس یک استکان چای که دم دست و حاضر است ممکن نمی شود یعنی یا چای بد بو از آب در می آید یا کتری می سوزد یا استکان می افتد و می شکند یا دهان می سوزد و دندان درد می گیرد و... و بالاخره آن چای به کام نمی رسد و هوس ارضاء نمی گردد . ولی در عوض نعمات و رزق های مادی و معنوی ویژه ای بی مقدمه و بدون امکانات قبلی و الساعه مهیا می شود که حتی تصوری از آن هم نداشته ام . این نمونه ای از «اجر غیر ممنون» پروردگار درباره مخلصین در قرآن کریم است . و اینجانب بتدریج و بواسطه آیات الهی به خودشناسی دینی و هویت قرآنی خود نائل آمده ام .

۷۷۰- درباره حضرت یوسف در قرآن می خوانیم که خداوند می فرماید که : چون یوسف از مخلصین (عاشق) بود پس نگذاشتیم که به هوسش در زلیخا برسد و برهان خود را بر او نازل کردیم و او را مانع این کار شدیم. یعنی آب عشق و فسق در یک جوی نمی رود که هوس و شهوت دگر است و عشق هم دیگر است .

۷۷۱- ایمان نیز از عشق و تعلق قلبی است ولی اخلاص ، عشق ناب توحیدی است که در آن جز محبوب حکم نمی راند و هر اراده ای جز اراده او نابود است ولی در ایمان همواره امکان شرک و شریک وجود دارد همانطور که میفرماید : مشرک نشدند الا اینکه اول ایمان آوردند. قرآن –

۷۷۲- در قرآن کریم می خوانیم که مؤمنان حتی دشمنان خود را در دین هم دوست می دارند ولی آنان با مؤمنان عداوت دارند این بدان معناست که دلی که نور محبت حق یافت اصولاً نمی تواند از کسی کینه کند و دشمن نمی شناسد . ولی خداوند شدیداً اخطار می کند که مؤمنان نباید غیر مؤمنان را به دوستی بگیرند حتی اگر عزیزانشان باشند وگرنه احتمال از دست دادن ایمان وجود دارد. زیرا دوستی با اشقیاء بمعنای دل دادن به آنهاست و ورود شقاوت و ظلمت به دل مؤمنان موجب اختلال و انهدام ایمان می شود . همانطور که علی ع می فرماید : «محبت در حق اشقیاء ظلم است به محبت». الا اینکه انسانی صاحب رسالت باشد .

۷۷۳- مسئله اینست که محبت به اشقیاء موجب تحریک عداوتشان می شود زیرا در قبال محبت احساس حقارت میکنند و گوئی که قصد اهانتی در کار بوده است و دسیسه ای . زیرا انسان کافر دل، براستی محبت را درک نمی کند و همه چیز می فهمد آنرا الا محبت . همانطور که ایمان را در نمی یابد و آن را جادو و جنون می نامد و شستشوی مغزی.

۷۷۴- عشق فقط بین انسان و خداست که دو طرفه است . یعنی اگر خداوند می فرماید که کسی را دوست دارد بدان دلیل است که آنکس هم خدای را دوست می دارد و لذا در قرآن کریم خداوند خود را عاشق مؤمنان و صابران و متّقین و مجاهدان می نامد و این بدان معناست که همه مقامات و صفات دینی به مثابه انواع و درجات عشق است .

۷۷۵- قرآن کریم ایمان را دین قلبی می خواند (مگوئید که مؤمنانیم زیرا هنوز دین در دل شما وارد نشده است – قرآن -) و دین قلبی یعنی ارزش هایی که عاشقانه شده اند مثل عشق به صداقت، تقوا ، نماز، زکات ، سخاوت ، معرفت ، زیبائی ، عفت و غیره . و این عشق به انسانیت است و لذا ایمان نوعی خود - شیفتگی و خود - دوستی است زیرا که فرد مؤمن مورد محبت خدا و یا یکی از اولیای او قرار گرفته است و چون امام یا پیر طریقت از خود مرید به او نزدیکتر است (همانطور که خداوند از رگ گردن به آدمی نزدیکتر است) لذا مؤمن برای نخستین بار به دوستی و صلح با خودش می رسد و این دوستی با خود قلمرو عمل صالح است . یعنی عملی که در اتحاد با وجدان فرد است و در جدال با آن نیست حال معنای خودپرستی عارفان را هم درک می کنیم که البته این خودپرستی در رابطه با مردمان عین سخاوت و محبت و خدمت و گذشت است.

۷۷۶- محبت ناپذیری کافران هم بر همین منطق مذکور است زیرا آنان نمی توانند قلباً خود را دوست داشته باشند و لذا هرکه با آنان محبت کند گوئی با آنان مخالفت و عداوت کرده است و باطلشان نموده است . این را دریاب !

۷۷۷- همانطور آنهائی که ایمان خود را به دنیا و اهلش فروختند و محبت الهی را از دست دادند می گویند : همه اینها فریب و تلقین و طلسم و بازی بود !

۷۷۸- عشق یعنی چه ؟ پرستش ! پرستش کسی که تو را از عدم بر آورده و هستی جاوید بخشیده از زیباترین جمال و نابترین روح خودش و رزقت می دهد بی مزد و منت و از تو در قبال اینهمه هیچ نمی خواهد الا اختیار و آزادی و انتخابت را که او را دوست بداری یا دشمن !

۷۷۹- و او خود در هر چیزی و بهر سوئی حضور دارد پس عشق و نفرت تو از هر چیز و وضعی عین عشق و یا نفرت تو از اوست .

۷۸۰- پس کسی که عاشق نباشد در حقیقت هنوز وجود نیافته است هرچند که موجودیت ظاهری دارد . او صورت عدم است و لذا این صورت را قدری نمی داند و آنرا در هر بازاری بهر نرخی خرج می کند .

۷۸۱- آنکه عاشق نیست ، نیست .

۷۸۲- و من رسالت داشته ام که بی وجودترین آدمها را عاشق شوم و عشق بورزم و هستی شان بخشم و بروم ! و اینان برای نخستین بار به جنگ با خدا می پردازند یعنی جنگ با وجود ! که قبل از آن با خدا نه دوستی داشتند و نه دشمنی زیرا اصلاً نبودند و اینک آنقدر با خدا و وجود می جنگند تا بالاخره با آن به صلح برسند و وجود را پذیرا شوند و یا خود را نابود کنند !

۷۸۳- لحظه ای در خود نگر ای بی وجود ! این شعار عشق است : چرا در خود نمی نگرید که آن در شماست ! چی؟ همان چیزی که در هر جائی جستجویش می کنید الا در خودتان ! وجود ! و لذا هرکه در خود نظر کند عاشق می شود یعنی وجود می یابد و چون وجود می یابد عاشق می شود .

۷۸۴- این را بدان که کفر جنگ با وجود خویشتن است . و انسان گاه آنقدر به این جنگ ادامه می دهد تا بالاخره خود را نابود می سازد . و آنگاه او را دیوی مجسم می یابی !

۷۸۵- شقی ترین و احمق ترین مردم کسی است که از محبت دیگری نسبت بخود بر علیه او سوء استفاده می کند . و این غایت کفر آدمی نسبت به وجود خویشتن است پس از بوجود آمدن تحت الشعاع عشق یک انسان صاحب وجود!

۷۸۶- باید درک کرد که نفرت و انزجار و کینه هم عشق است ولی عشق ویرانگر و ضد وجود که البته برخاسته از وجود است یعنی از عشق ! در واقع بایستی نفرت را عشق ضد عشق نامید یا وجود ضد وجود !

۷۸۷- این دیالکتیک وجود – عدم است که آنقدر ادامه می یابد تا عدم را وجود پذیر سازد . و عدم در نبرد با وجود است که وجود می یابد همانطور که دل کافر در نبرد با عشق است که بالاخره محبت پذیر می شود که اگر هم نشد علاجش جهنم است و جهنم آخرین وضعیت وجودپذیری عدم است .

۷۸۸- اصلاً کل جهان هستی لامتناهی با همه موجودات ریز و درشت آن چیزی جز قلمرو نبرد وجود و عدم نیست تا عدم به طور کامل وجود پذیر شود و وجودپذیری کامل عدم هم در قیامت کبرا محقق می شود که جمال واحده ذات حق آشکار می شود .

۷۸۹- پس عشق به ظهور جمال خویش است که بر عدم فائق می آید و عدم را معدوم می کند . و این عین عشق به زیبایی و قداست و لطافت و مهر و کرم و عزت و عظمت کبریایی خویش است و عشق به عشق !

۷۹۰- عشق آدمی نیز عین همین معناست چرا که این ظهور در وجود آدمی به کمال می رسد و وجود آدمی قلمرو این نبرد عاشقانه برای ظهور است.

۷۹۱- پس همه کمالات و معانی و معنویت و فضیلت و دین و اخلاق و مجاهدتهای بشری و ارزشها حاصل این عشق به ظهور و میزان و قدرت این عشق است و همراهی و همکاری و همیاری با این عشق.
که : « اگر یاری کنید خدای را یاری کند شما را » در چه ؟ در این عشق به ظهور که اراده و آرمان واحد انسان و خداست زیرا این ظهوری واحد است که هم ظهور خدا و هم ظهور انسان است . ظهور خدا از انسان و ظهور انسان در خدا .« جهاد کنید در خدا حق جهادش را » قرآن – حق این جهاد چیزی جز جهد برای این ظهور نیست و کسی که این حق را نداند اصولاً حقی را ندانسته است و کسی که جهدی بر این حق نکند اصولاً هیچ کاری نکرده است و در جهل زیسته و مرده است .

۷۹۲- دیالکتیک وجود – عدم موتور محرکه همه فعل و انفعالات جسمی و روحی آدمی از بدو تولد تا مرگ است . این دیالکتیک همان بیان منطق عشق است یعنی منطق عشق ، دیالکتیک است . و این دیالکتیک که هسته مرکزی نفس ناطقه انسان است در انسان کامل پایان می گیرد و لذا انسان کامل به لحاظ بیان ظاهری و باطنی مظهر کمال سکوت و خموشی است .

۷۹۳- عشق در انسان که عشق عدم است به وجود که بازتاب و واکنش عشق وجود به عدم است (عشق خالق به مخلوق) دو نوع است : عشق نزادی و عشق نژادی . عشق نزادی که از عشق به بیگانگان آغاز شده و به عشق الهی منجر می شود که مظهر مطلق نزاد است و این عشق نوری است . و عشق نژادی که منشأ آن عشق جنسی

است و به عشق فرزند منجر می شود که مظهر زاد نژاد است . و این عشق ظلمانی یا شجره ممنوعه است که با عشق نژادی در تضاد است.

۷۹۴- باید دانست که عشق جنسی ، عشق به بیگانه نیست زیرا حوا همسر و مظهر نفس و باطن مرد است پس عین عشق به خویش است و لذا موجب تولید مثل خویش می شود که نژاد است.

۷۹۵- عشق جز عشق به غیر یا بیگانه نیست و فقط این عشق است که خالق است مثل عشق وجود به عدم و بعکس . یعنی عشق به کس یا چیزی که هیچ شباهت و شراکتی با تو نداشته باشد . و در غیر اینصورت خودپرستی و نفع پرستی و صفت پرستی است و از آنجا که صفات و هوای نفس و منافع در مسیر زمان تغییر می کنند لذا چنین عشقی هم دچار تباهی و انحلال می گردد .

۷۹۶- عشق به خود حرام است همانطور که ازدواج با محارم حرام است . و همانطور که عشق جنسی محکوم به ابطال و عداوت است زیرا عین عشق به خویش است.

۷۹۷- عشق به ظهور خویش اساس عشق به غیر است زیرا خویش در غیر آشکار می شود خاصه آن غیری که ضد توست . زیرا آنکه شبیه توست نمی تواند محل ظهور و عرفات تو باشد . به همین دلیل آدمی فقط با بیگانگان می تواند راز دل گوید و دوست شود . آدمی فقط در غیر است که تغییر می کند زیرا تغییر کردن همان غیر شدن است .

۷۹۸- اینست که عشق به خویش و عشق به مشابه خویش نفرت زاست . و این بدان که نفرت هم دارای جاذبه است و عشق نژادی همان نفرت است که بواسطه تشابهات و نیازهای مشابه و مشترک گره خورده است و هرچه که این نیازها کمتر می شود نفرت آشکارتر می شود . بنگر به فرزندانی که به قلمرو بلوغ و استقلال می رسند .

۷۹۹- کسی که از تو تعریف و تمجید می کند و چاپلوسی می کند نمی تواند عاشق تو باشد او قصد تصرف تو را دارد او تو را برای خودش می خواهد نه برای خودت . عاشق تو کسی است که با محبت و در تنهایی عیوب تو را تحویلت میدهد و به تو اجازه خودفریبی نمی دهد.

۸۰۰- چاپلوسی و فریبکاری برخاسته از اراده به محبوبیت است و اینست که زنان به این آسانی فریب می خورند و به دام می افتند زیرا عاشق پرستیده شدن هستند.

۸۰۱- چون کسی را بپرستی که تو را دوست دارد و تو را برای خودت می خواهد او در تو ظهور خواهد کرد با صفات و کمالات خود تو . و این ظهور توست . و کسی که تو را برای خودت می خواهد خداست و اولیای الهی .

۸۰۲- محمد ص در علی ع ظهور کرد شمس در مولوی . و این ظهور خدا و انسان بود در آن واحد . و این ظهور دو انسان مؤمن اهل معرفت است در همدیگر که البته فرد سومی هم وجود دارد که معمولاً یک زن است مثل فاطمه و کیمیا خاتون .«چون سه نفر راز دل کنند چهارمی آنها خداست» قرآن – و این ماجرای وقوع عشق الهی است.

۸۰۳- عشق چیزی است که مدعیان بسیاری دارد و بلکه کسی نیست که ادعایش را نداشته باشد و خود را عاشق نداند و مابقی خلق را شقی و نالایق و عشق نشناس نخواند و خاصه معشوق را بیوفا خطاب نکند . ولی حقیقت اینست که بس اندکند که حق عشق را شناخته و حقوقش را ادا کنند .

۸۰۴- از جهل و کفر و بی عشقی آدمی همین بس که عشق را از خودش می داند و خودش را عاشق می خواند و لا غیر . و همه خود را شهید و قربانی معشوق می نامند که قدر عشقشان را ندانسته است .

۸۰۵- آدمی اگر در عشق، خدا را نشناسد و توبه نکند و اهل دین و هدایت نشود مجال و امکان دیگری که از جنس رحمت و کرامت و شفاعت باشد وجود ندارد .

۸۰۶- اکثر آدمها چون عشق به سویشان آید تازه ناز و عشوه و قهر و منت و شقاوت و انکارشان اوج می گیرد و کفرشان برون افکنی می شود که این قیامت قهری و جبری نفس آنهاست که تمامیت جهل و جنون و شقاوتشان را به عینه می بینند که یا آنچه از خود می بینند را تصدیق نموده و توبه می کنند و سرنوشت نوین معنوی و الهی خود

را آغاز می نمایند و یا انکار نموده و همه شقاوتهای خود را به دیگران و بلکه به عاشق نسبت می دهند و مستوجب عذاب الهی می شوند و سپس در اوج عذاب ایمان می آورند که البته این ایمان از عذابشان نمی کاهد .

۸۰۷- عشق ، یک مجال دیگر برای دگرگونه زیستن و آغازی با اختیار از زندگیست . در قرآن می خوانیم که اکثر آدمها پس از مرگ می گویند که خدایا یکبار دگر ما را به دنیا بازگردان تا جبران کنیم که به آنها گفته می شود که در دنیا هم به شما امکان جبران داده شد تا حیات نوینی آغاز کنید ولی بر کفر و ظلم خود افزودید . این امکان جبران و دگر باره آغاز کردن زندگی همان عشق است که اکثراً از آن در خدمت کفر و ستم شدیدتری بهره می گیرند که از برترین این امکانها و جبرانها عشق مردان خداست به مردم .

۸۰۸- بی شک زندگی آدمی در عالم خاک از کودکی تا مرگ ، سراسر رنج و اندوه و ناکامی و شکست و بیماری و نیاز است همانطور که خداوند می فرماید که انسان را از رنج آفریده است. یعنی هویت ویژه انسان زائیده رنج است. و این بدلیل روحانی بودن این حیوان دوپاست.

۸۰۹- ولی در جریان رنج زندگی لحظاتی پدید می آید و تجربیاتی کوتاه رخ می دهد که کل رنج زندگی را شیرین نموده و آنگاه آدمی می گوید که زندگی به رنجش می ارزد و بهترین این نوع لحظات و تجربیات همان عشق است که حتی یاد بر باد رفته اش هم تلخی ها را قابل تحمل می کند.

۸۱۰- بی تردید زندگی پس از عشق هزاران بار سخت تر و غیر قابل تحمل تر می شود زیرا آدمی برای مدت کوتاهی بهشت روحانی را چشیده است و لذا دوزخ زندگی داغتر می نماید زیرا وجود آدمی در تجربه عشق ، لطیف و حساستر شده است و آدمی فهمیده که زندگی بهشتی و عاشقانه هم ممکن است و رنج و عذاب سرنوشت محتوم آدمی در دنیا نیست.

۸۱۱- خانمی که زندگانی دردناک و پر از وحشت و شکنجه را پس و پیش روی داشت از او پرسیدم چگونه چنین وضعی را تحمل می کنی گفت تمام روزم را از صبح تا شب کار می کنم و این عذاب و خفت را تحمل می کنم به امید هنگامی که شب فرا رسد و به خواب روم و ایام عشق بر باد رفته ام را به یاد آورم و در آغوش گیرم . همه سختی های زندگی حتی به یاد آن عشق ارزش زیستن دارد و می دانم که این عذابها جزای کفران من در حق عشق است پس لذیذ است . « آیا تعجب نمی کنی که کافران چه صبورانه در آتش دوزخ می سوزند » قرآن –

۸۱۲- برای بسیاری مخصوصاً زنان ، یاد و خاطره عشق بر باد رفته لذت بخش تر و عزیزتر از خود واقعه زنده و جاری عشق است . و این خود معمائی در خور تأمل است .

۸۱۳- یکی از برکات عشق قدرت خلاقه ذهن و تخیل و احساس ماورای طبیعی است که به یادگار می ماند و آدمی در فراق عشق بر باد رفته اش با این یادگار جادوئی زندگی می کند که براستی یک زندگی ماورای طبیعی و اخروی است و همین توشه آخرت هم هست.

۸۱۴- عشق تنها تجربه روحانی انسان در حیات خاک است و لذا اعمال خالصانه آدمی هم تحت الشعاع این واقعه رخ می دهند و همین اعمال توشه آخرت محسوب می شوند . و البته وای بحال کسی که در این واقعه کفران و شقاوت و تجارت کند که هیزم دوزخش را مهیا کرده است .

۸۱۵- پس باید گفت که عشق قدر مطلق حیات و هستی انسان در جهان است که برای مدت کوتاهی از عالم غیب رخ می نماید و دوباره پنهان می گردد .

۸۱۶- اگر همه آدمها عاشق می بودند بی شک ، زمین ، بهشت موعود می بود . زیرا زمین همه علائم قرآنی بهشت را داراست الا انسانهایی که عاشق باشند .

۸۱۷- عاشق بودن چگونه بودنی است ؟ عاشق بودن یعنی دوست داشتن خویشتن همانگونه که هستیم و دوست داشتن زندگی و جهان همانگونه که هست و دوست داشتن مردمان همانگونه که هستند . پس عاشق بودن همان عاشقِ بودن است و بودن را عاشق بودن نه داشتن را . هستی را دوست داشتن نه بایستی را. زیرا همه بایستی ها و آرمانهای بشری در عشق به هستی رخ می نماید . بایستنی جز عشق نیست . عشق، بایستی هستی است زیرا این عشق است که هستی را بایست نموده است.

۸۱۸- در قرآن کریم اصطلاح « عبادالله المخلصین » که بارها بکار رفته است دارای ویژگی حیرت آور و قابل تأملی می باشد و آن اینکه در همه کاربردهایش با پیشوند « الا » آمده است یعنی : مگر پرستندگان عاشق ! و این بدان معناست که این عاشقان در همه امور استثناء هستند یعنی از کل حقوق و مسائل و محاسبات و صفات و معارف بشری مبرا و مستثنی شده اند حتی از مؤاخذه و اجر و جزای روز قیامت و معاد اخروی : جزا داده نمی شوید الّا به اعمالتان. الّا عبادالله المخلصین– بنگر عاقبت کسانی را که به واسطه رسولان ترسانیده شدند الّا عبادالله المخلصین– و آنانکه رسولان را تکذیب کردند در آن روز احضار می شوند الّا عبادالله المخلصین. منزه است خداوند از آنچه که وصفش می کنند الّا عبادالله المخلصین و شیطان گفت که به عّزت تو همه مردمان را گمراه خواهم کرد الّا عبادالله المخلصین– زیرا معاد و همه محاسبات آدمی در دنیا و آخرت بواسطه داشته ها و صفات است و عاشق یعنی عاشق وجود محض که صفات و ماهیات و داشته ها و نداشته ها را مدنظر ندارد و بلکه نظر بر ذات دارد یعنی بر وجه الله . بر جمال محض که جمال ذات است یعنی نگاه عاشق نگاهی ورای خیر وشر و نفع و ضرر و من و تو و خویش و غیر است . به همین دلیل توصیف خدا در بیان عاشقان هم وصفی توحیدی است زیرا شرک حاصل صفت پرستی و ابتلای به ماهیات و چگونگی هاست .

۸۱۹- حدیثی ازحضرت رسول(ص) وجود دارد که متأسفانه برداشتی کاملاً وارونه یافته است « آنرا که معاشی نیست معاد نیست »- این برداشت کافرانه بدینگونه است که گوئی فقرا فاقد آخرت و معاد هستند و همه به جهنم می روند. بی تردید این تفسیر امویان از حدیث است . این عاشقان و مخلصین هستند که فاقد معاش و رزق فردی هستند زیرا اینان از نزد خدا و بدست خدا رزق می خورند همانطور که در قرآن مذکور است . و لذا روز حساب و کتابی هم ندارند چون قیامت و مؤاخذه برای داشته ها و رزق است که اساس دنیای بشر است . و عاشقان را دنیایی نیست زیرا دنیا قلمرو صفات و ماهیات و داشتن ها است و اینان مقیم آخرت هستند و نظر بر وجود محض دارند عاشقان را معادی نیست زیرا وعده گاهی در آینده نیست چونکه اینان از همین دنیا بر سر وعده خود با خدا قرار دارند بر صراط المستقیم ! زیرا عشق قیامتگاه و خود معاد است . همانطور که علی(ع) میزان روز قیامت را عشق می داند . پس هرکه در این دنیا عاشقانه زیست کند در قیامت است و اینست معنای «اینانند سبقت گرفتگان و مقربین درگاه حق» قرآن –

۸۲۰- عشق ، حضور خلاقه روح در انسان عاشق است و لذا عاشق در هر جمع و رابطه ای موجب اشاعه و القای این روح خلاقه می شود یعنی همه را عاشق می سازد زیرا این روح در قلوب اثر کرده و آنرا منقلب نموده و روحهای خفته را بیدار می کند . این یکی از علائم بارز عبادالله المخلصین است . حال بهتر درک می کنیم که چرا عاشقان در هر زمان و مکانی مورد آزار و انکار و محاکمه و زندان اهل شقاوت قرار می گیرند و متهم به جادوگری و طلسم هستند.

۸۲۱- پس در حقیقت عشاق ، مظاهر روح الله بر روی زمین هستند در درجات عشق و اخلاص . و اینست که خداوند در کتابش می فرماید «ای مؤمنان هرگز از روح الله مأیوس مباشید» یعنی به نجاتشان دل بندید و به آنان روی نمایید .

۸۲۲- عشاق ، مظاهر نعمت خدا بر روی زمین هستند که مجاری هدایت الهی در صراط المستقیم می باشند همانطور که در سوره حمد می خوانیم و لذا حتی یاد این عاشقان موجب نجات و هدایت است . «هرگز نعمت خدا را از یاد مبرید» و یا می فرماید «نعمت الله را یاد کنید» قرآن –

۸۲۳- عشق نور است و این نور از وجود عاشقان به هرکه بتابد تا ذاتش را منور ساخته و به او احساس حیات جاوید می بخشد و اینست بخشودگی و نجات . و اینست معنای روح الله و نعمت الله !

۸۲۴- و اما آنکه به این نور پشت کند به اشد ظلمت و شقاوت مبتلا می شود.

۸۲۵- این بدان که کافر ، دشمن محبت و محبت ناپذیر است .

۸۲۶- ماسلو یکی از بزرگترین روانکاوان و روان درمانگران پس از فروید ، تلاش انسان در جهت تحقق خود را محور همه انگیزه های بشر می دانست و این کشف خود را همچون وحی منزل تلقی می کرد و غافل از اینکه او بتازگی هدف خدا از خلقت انسان را درک نموده است یعنی اراده به ظهور ! ولی ماسلو هرگز ندانست که این «خود» انسانی دارای چه هویت و صفات و علائمی است و آیا الگوئی هم وجود دارد یا نه . او هرگز این کشف

خودش را دارای حقیقت دینی و الهی ندانست و لذا این نظریه هم مثل بسیاری نظریات دیگر روانکاوانه به هیچ راه حل عملی نرسید . ولی او همین قدر دانست که برای تحقق « خود » بایستی عاشق بود و همه انسانها این عشق را دارا هستند ولی اینکه چرا فقط انگشت شماری به این هدف می رسند پاسخی جز شرایط و امکانات بیرونی نداشت . اشکال همه این متفکران بزرگ اینست که برای یک هدف کاملاً دینی و روحانی ، راه حل های غیر دینی جستجو می کنند و لذا همه این نظریات به ناکامی و بلکه انحراف می انجامد و خود تبدیل به یک مرض و فاجعه جدیدی می شود مثل این دکانهای مشاوره و روان درمانی !

۸۲۷- جالب تر اینکه جناب ماسلو که همه امراض و انحرافات اخلاقی بشر را حاصل ناکامیش در تحقق « خود » می دانست تنها راه حلی که پیش روی نهاد این بود که انسان بایستی عاشق کار و شغل خود باشد تا در حرفه اش تحقق پیدا کند و هویت انسانی اش متجلی گردد! این دیگر یک راه حل روانکاوانه نیست بلکه یک پیشداوری پراگماتیستی و امپریالیستی و استثماری است .

۸۲۸- عشق به شغل در عصر ما چیزی جز عشق به تکنولوژی و پول نیست که حاصل آمده است . ولی بشر مدرن باطل ترین بشر کل تاریخ است . می بینیم انسانی که دین خدا را از قلمرو زندگی و مسائل حیاتی اش کنار گذاشته حتی اگر یک نابغه هم باشد به حماقت می رسد .

۸۲۹- روانکاوی و روان درمانی مدرن بر اساس تعریف بیماری بیان شده است و به همین دلیل هیچ راهی به سوی سلامت نمی برد زیرا تعریف و الگوئی از سلامتی انسان ندارد و انسان سالم نامعلوم است .

۸۳۰- کل علم پزشکی و روانشناسی و روان درمانی و علوم تربیتی غرب که تبدیل به فرهنگ جهانی شده است رنج را بیماری و ناحق می داند و این اصل اول این علوم است و اینست که همه این علوم و زیر مجموعه ها و پیروانش به سوی اصالت تخدیر و مسکن درمانی رفته است و لذا با جهانی معتاد روبرو هستیم . این حاصل تعریفی است که تمدن و علوم غربی از بیماری و سلامتی دارد . و این مکتب اصالت عیاشی و خوش گذرانی است بهر قیمتی !

۸۳۱- این تعریف غربی از سلامتی و بیماری حاصل فقدان عشق به کمال و انسانیت و تعالی روح است . زیرا انسانی که عاشق نیست و اصلاً عشق را منکر است الا عشقی که مترادف سکس و لذت آنی باشد بی تردید خصم رنج است و در قبال هر رنجی روی به مسکن های آنی می کند . یعنی جهان اعتیادهای قاچاقی و داروئی که تقریباً کل بشریت را در بر گرفته است جهان بی عشق و بلکه ضد عشق است . و سپس شاهدیم که این جهان معتاد نعره واعشق سر داده است . و بعد می بینیم که اشد رنج و بلکه عذابی فزاینده و مهلک از بطن این مسکن ها و تخدیرها و خوشی های آنی سر بر آورده است.

۸۳۲- فقط عشق است که انسان را در قبال هر رنجی صبور می سازد و این صبر بستر تحقق « خود » روحانی بشر است که خدا با صابران است و آنان را عاشق است . و اینست تحقق خود ذاتی انسان ! خدا !

۸۳۳- تحقق « خود » (ego) اگر تعریفی روحانی نداشته باشد فقط در تجسم یک امپریالیست جهانخوار تعین می یابد . درست به همین دلیل امپریالیزم و همه ارزش های آن در جهان مدرن تبدیل به هویت جاوید بشر شده است و بیخود نیست که آمریکا بهشت انسان پوچ شده عصر جدید است : انسان بی خود !

۸۳۴- به نظر ما آنچه که به انسان سلامت و عزت نفس و هویت و رضایت و احساس سعادت می بخشد و او را از توحش و جنون و قحطی زدگی می رهاند نه تحقق بیرونی و فیزیکی « خود » بلکه احساس « خود » است که ما آنرا احساس وجود نامیده ایم و این جز به عشق حاصل نمیگردد . عاشق بودن در درجه اول و سپس معشوق بودن. زیرا معشوقی که عاشق نباشد رضایتش چهار صباحی بطول نمی انجامد و باز دوباره دچار قحطی وجود می شود زیرا دلی که خود عاشق نباشد قادر به هضم و جذب عشق از جانب دیگری نیست یعنی دلش جهاز هاضمه ندارد .

۸۳۵- تحقق « خود » در بیرون همان واقعه لقاءالله است زیرا بقول علی ع ، خدا همان خودِ خود انسان است یعنی همان چیزی که موسوم به ضمیر ناخود آگاه و یا سوپر اگوست .

۸۳۶- و بدان آنچه که حجاب بین انسان و خود ازلی و ابدی و نزادی اوست که او را در قحطی وجود و بی خودی می اندازد آن خود نژادی است ، خود موروثی ، تاریخی ، اجتماعی . همان خودی که ابراهیم خلیل ع بانی اسلام و ایمان و امامت ، تمام عمرش را با آن در نبرد بود . « ای مؤمنان شما را برگزیدیم تا در خدا جهاد کنید به قدر

جهادش و پیرو ابراهیم حنیف باشید» قرآن – جهاد در خدا عین جهاد در خویشتن خویش است تا رسیدن به ذات خود که خداست . و این در برون از خود قلمرو نبرد با نژاد و سنت و تاریخ و وراثت است .

۸۳۷- بدان که عشق دشمنی شقی تر و ملوس تر از نژاد ندارد .

۸۳۸- عشق یعنی عشق به بیگانه . بیگانه یعنی کسی که هیچ شباهت و قرابت و وجه اشتراکی با تو نداشته باشد . این عشق و اطاعتش تو را از خود نژادی پاک می سازد و به خود نزادی ذات می رساند و آنرا به عرصه ظهور می کشاند که کمال این ظهور لقاءالله است در عالم خاک ! و اینست راه سلامت و سعادت انسان !

۸۳۹- انسان یا رنج عشق و دل را می کشد یا عذاب فسق و گل را تا پاک شود یعنی سالم گردد زیرا همه امراض بشری از ابتلایش به گل است . و نژاد قلمرو گل آلوده وجود است .

۸۴۰- همه عذابهای کاهنده و ویرانگر آدمی حاصل تلاش برای احساس و اثبات وجود فردی خود بواسطه داشتن هاست و شدنهای بیرونی مثل ثروت ، مدرک ، عنوان ، شهرت ، قدرت ، هنرها و جمعیت . و فقط عشق است که انسان را از این مرض عظیم که همان کفر بشر است مصون می دارد .

۸۴۱- و وای به آن گاه که آدمی بخواهد عشق را به خدمت این داشتن ها و شدنهای بیرونی و بازاری بکشاند . و این فاجعه آنگاه رخ می دهد که معشوق می گوید اگر راست می گوئی پس ثابت کن ... ! این اثبات عشق تیشه به ریشه عشق است . و فقط کسی تن به این اثبات گری می دهد که آنرا ندارد یعنی عاشق نیست .

۸۴۲- در مکتب روانکاوی ماسلو ناکامی انسان در ارضای فرانیازها منشأ تباهی و بیماری و جنون هستند و اما این فرانیازها چیستند ! زیبایی ، نیکی ، شجاعت ، یگانگی، اتکاء به نفس ، ابدیت ، بی نیازی ، قدرت ، عزت نفس، عظمت ، دانائی برتر و ... و می بینیم که اینها جمله صفات خداوند هستند . پس آیا می توان بدون خدا به خدا رسید و بلکه با انکار و جنگ با او به مقام او رسید .

۸۴۳- این به اصطلاح فرانیازها همان اسمای الهی نهاده شده در ذات انسان هستند که باید بازیافت شوند بواسطه ذکر و معرفت نفس و تزکیه نفس از دنیا و غیر خدا : احد ، صمد ، سرمد ، عزیز ، حکیم ، قادر ، عظیم ، بار ، جمیل و ...

۸۴۴- و انسان باید عاشق باشد تا از دنیا بی نیاز شده و مقیم دل گردد و روی به دل کند و حس وجود نماید تا وجودش را بکاود و بپذیرد تا به این فرانیازها دست یابد که در واقع نیازهای وجودی و ذاتی انسان هستند که مختص انسانند .

۸۴۵- این عجب است که آدمی معنایی را در ذات خود در می یابد ولی برای دستیابی و تحقق آن متوسل به غیر خود می شود خاصه پول . این خود حماقت و مالیخولیایی آشکار است.

۸۴۶- « یکی بیاید مرا از دست خودم نجات دهد » این حرف دل همه انسانهای عصر جدید در سراسر جهان است که منشأ همه عذابها و امراض روانی است و گرایش به تخدیر و نسیان . این بیان آن سخن مشهور حافظ است که : تو خود حجاب خودی از میان برخیز ! ولی چگونه می توان از میان برخاست و از شر خود نجات یافت: عشق !

۸۴۷- این عشق است که خود ذاتی و الهی انسان را از شر اختاپوس خود دنیوی و مادی و عاریه ای و نژادی و اقتصادی و سیاسی و تاریخی نجات می دهد . یعنی بودن را از شر داشتن نجات می دهد.

۸۴۸- چرا عشق موجب استقرار انسان در خویشتن می شود ؟ یعنی روح انسان از دربدری و گمشدگی و اقامت در غیر به خانه تن باز می گردد و در تن می نشیند . آدمی عاشق کسی نمی شود الا اینکه پرتویی از جمال خداوند را در معشوق دیدار می کند که تجلی جمال ذات خویشتن است چرا که آدمی از صورت و روح خدا آفریده شده است . و چون روح جمال خود را دیدار کند در خویشتن قرار گیرد زیرا حق جمال خود را بیند . پس عشق حقیقی نه موجب از خودبیگانگی که موجب یگانگی با خود می شود . حال بهتر می توان آن سخن مجنون به لیلی را دریافت که چون به دیدارش آمد گفت : برو مرا از یارم غافل مساز !

۸۴۹- در سراسر جهان و در طول تاریخ آنانکه عشق می ورزیدند و یکدیگر را دوست می داشتند تحت شکنجه و آزار کسانی قرار گرفتند که از عشق نفرت داشتند . در هر کجا که کسانی به ناحق کشته می شوند اهل محبت هستند که بدست اهل شقاوت به قتل می رسند . همواره عشق بدست شقاوت شهید می شود . این سنت تاریخ است که کسانی که یکدیگر را دوست دارند بدست کسانی که از هم منزجرند کشته می شوند. جنگ و قتالی جز این نیست این همان جنگ بین کفر و ایمان و حق و باطل و وجود و عدم است .

۸۵۰- آل محمد آل محبت است به همین دلیل در طول تاریخ همواره خونش جاری بر خاک بوده است. و هرکه اهل محبت شد آل محمد است و آل محمد ، آل الله است یعنی آنکه از نژاد گسسته و به نژاد پیوسته است و به همین دلیل سلمان فارسی را هم اهل بیت خود می خواند و می فرماید من از سلمان و سلمان از من است.

۸۵۱- پس از فاطمه(ع) امامت از بطن زنان غیر عرب یا لااقل غیر قریشی جاری شده است . همسران امام حسن ع که قریشی بودند هیچ یک پرورش دهنده نطفه امامت نگشتند و لذا امامت در امام دوم منقطع گردید و پس از آن حضرت امامت از بطن شهربانوی ایرانی همسر امام حسین ع استمرار یافت و تا امام دوازدهم که مادرش نرجس خاتون یک زن قدیسه رومی و مسیحی است . و این راز امامت است که خارج از شجره نژاد می باشد همانطور که اصل آن هم یک زن است یعنی فاطمه(ع). «محمد پیامبری بود که تمام عمرش را به نبرد با نژادش پرداخت و غیر را بر خویش گزید ...» امام سجاد – و لذا نژادش از دین و امامان دینش انتقام ستاند و همه آنان را به قتل رساند.

۸۵۲- و عجبا که مادر اکثر امامان ما برده و کنیزکانی بودند که از بازار بواسطه امامان خریده و آزاد شدند و سپس به ازدواجشان در آمدند یعنی آنان هم فاقد نژاد بودند و گسسته از شجره ممنوعه !

۸۵۳- همه امامان عشق در نژاد خود غریب و شهید بودند و همسرانشان هم از غریب ترین زنان بودند و بدین ترتیب شجره عشق از بیابان غربت انسان در جهان بالیده و رشد نموده است .

۸۵۴- دعوای بین اسماعیلیه و اثنی عشریه هم بر سر نژاد است زیرا اسماعیل از مادری قریشی و فاطمی بود و امام موسی ع برادر کوچکش از مادری برده و غیر قریشی بود . و لذا اسماعیلیه فاطمی بودن مادر اسماعیل را دال بر حقانیت و امامتش می دانند و به همین دلیل نژادپرستانه امامت موسی ع را منکرند.

۸۵۵- و بالاخره طبق پیشگوئی خود حضرت رسول اکرم(ص)، حقیقت دین محمد نه در عرب که در عجم استمرار یافت . همانطور که دین مسیح(ع) نه در بنی اسرائیل و قوم سامی که در رومیان استمرار یافت . همانطور که بودائیزم نه در هند که در چین و ژاپن استمرار یافت . و این بدان معناست که حقیقت در نژاد بانی اش محکوم به نابودی است . یعنی حق هم مشتاق غیر و بیزار از خویش است پس حق هم از جنس عشق است و عاشق است .

۸۵۶- و به یاد آوریم که حسین ع و خاندان و یارانش جمله در راه هجرت به ایران بودند که در نینوا محاصره و قتل عام شدند و پس از واقعه کربلا هم ایرانیان بودند که به یاری مختار برخاسته و از اشقیای کربلا انتقام ستاندند و با قتل عام سپاه ایران نهضت مختار از بین رفت و از اعراب جز سه تن در کنار مختار باقی نماند . و نیز به یاد آوریم که بنی امیه را ایرانیان برانداختند و بنی عباس را هم ایرانیان کمر شکستند و مغول را جمعش کردند .

۸۵۷- حق در خانه غریب است زیرا حقی جز حق عشق خدا به بندگانش نیست که آنان را خلیفه خود در عالم ارض نموده است یعنی عدم را بر جای وجود خویش قرار داده است و حق جز این نیست که عشق است همان حق و عشقی که ابلیس انکار و عداوتش نمود .

۸۵۸- ابلیس واقعه خلافت انسان بر جای خدا را انکار و عداوت کرد یعنی واقعه عشق خدا به انسان را . زیرا عشق همان واقعه جانشینی بین عاشق و معشوق است . پس نخستین خصم قسم خورده عشق ، ابلیس است و کفرش هم کفر به عشق بود نه کفر به خدا . زیرا پس از کفرش هم همچنان در خدمت و مأموریت پروردگارش باقی ماند که مأموریتش هم چیزی جز امتحان عشق انسان به خداوند نیست و لذا خداوند می فرماید که : همه آدمیان را گمراه خواهی کرد و به دوزخ خواهی فرستاد الا عاشقان خالص مرا.

۸۵۹- عاشقان خسته جانان جهانند زیرا همه را دوست می دارند بی آنکه دوست داشته شوند و بلکه مورد عداوت هم هستند و نمی توانند متقابلاً عداوت بورزند و مردم را از قلوب خود برانند و اینست راز خستگی و زخمهای

جاودانه ای که بر دل و جان خود حمل می کنند . و اینست که جمله در عطش مرگ روز شماری می کنند منتهی نه از نفرتشان نسبت به زندگی یا خلق خدا که فقط ایناننند که عاشق زندگی هستند . این رنجی حیرت آور و جانکاه است که آدمی در عین حال که عاشق زندگی است عاشق مرگ هم باشد . زیرا عاشق هیچ چیز زیبایی را برای خود نمی خواهد و آنرا برای همه می خواهد و می خواهد با همه از این زیبایی برخوردار باشد . در حالیکه انسان کافرو شقی همه چیز را فقط برای خود می خواهد و چه بسا اگر ببیند دیگران هم از چیزی برخوردارند آن چیز را نابود می کند و حتی خودش را هم از آن محروم می سازد . اینست کفر وشقاوت ! و جهانی که در آن زیست می کنیم !

۸۶۰- آدم شقی بخیل است حتی بخودش . و این معنای کفر در قرآن است .

۸۶۱- آدم کافر دو عذاب دارد : یکی از بابت چیزهایی که ندارد و دیگر از بابت چیزهایی که دارد ولی دیگران هم دارند . پس از بابت دار و ندارش هر دو عذاب می کشد . و اینست که دیوانه شده و بقول قرآن خانه خود را بر سر خودش خراب می کند و سپس در خراب کردن خانه دیگران بر سرشان حرفه ای میشود.

۸۶۲- کل آرمان ذاتی هر انسانی اینست که با کسی زندگی کند که همدیگر را بی قید و شرط دوست بدارند و این محبت اساس و هدف کل زندگی باشد و غیر از این از یکدیگر نخواهند . که اگر چنین چیزی محقق شود رضایت و سعادت کامل حاصل آمده است و آدمی به مقام بی نیازی کامل رسیده است . و بهشت هم جز این نیست . ولی چرا چنین چیز ساده ای تا این حد محال است و تبدیل به اجر عظیم و پیروزی بزرگ انسان در حیات پس از مرگ شده است زیرا بهشت موعود چیزی جز این نیست . بهشتی که آدم و حوا دارا بودند و آنرا از دست دادند پس از رابطه شهوانی . یعنی پس از تلاش برای دستیابی و تملک یکدیگر و جاودانه سازی این رابطه . در واقع ازدواج موجب هبوط آدم و حوا از بهشت شد .

۸۶۳- عشق ظهور جمال وجود است و لذا فقط با اتکای بر وجود محض پاینده است و ماهیات و صفات و داشته ها موجب انحلال عشق است و عزت و بی نیازی و یگانگی عشق را مخدوش می کند . پس عاشق و معشوق بایستی صاحب معرفتی لازم و کافی درباره حق عشق باشند تا شرکی پدید نیاید . شرکی که به بهانه جاودانه سازی عشق به میدان می آید که از حس مالکیت عاشق ومعشوق بر یکدیگر آغاز شده و به مالکیتهای دنیوی دیگری می انجامد و این قلمرو تباهی رابطه است.

۸۶۴- نگاه کنید که گاه عاشق و معشوق جوان در سرآغاز ازدواج در فقر و سادگی کامل چه خوشبخت هستند و هیچ احساس کمبودی ندارند . و این همان بهشت است که موسوم به ماه عسل هم می باشد . این زندگی و رابطه و همزیستی براساس بودن است و نه داشتن . بهشت قلمرو زیستن برای بودن است : مذهب حیات بهشتی همان مکتب اصالت وجود است . بودن کافیست ! این مذهب عشق است و توحید ! زیرا بودن کافیست ، برخاسته از « خدا کافیست» می باشد.

۸۶۵- پس استمرار عشق و محبت دو جانبه مستلزم قناعت ، کفایت ، توکل ، ساده زیستی و خداپرستی خالصانه است و اعتماد به خدا .

۸۶۶- بزرگترین خصم عشق اراده به شدن است که نفی بودن می باشد . این همان نیروی شیطانی بود که آدم و حوا را از بهشت ساقط کرد و آن دو را خصم یکدیگر ساخت .

۸۶۷- اراده به شدن آشکارا تهمت و جنگ با خدا در خلقت است بدین معنا که این خلقت من کامل و کافی نیست و کمبود دارد و باید چیزی دگر شود . این اراده ابلیسی در آدم و حوا بصورت اراده به جاودانه شدن خودنمایی کرد در حالیکه طبق قول خدا آنها در بهشت جاوید بودند . پس این اراده به جاودانه شدن یک وسوسه جنون و غفلت بود .

۸۶۸- نگاهی به کل تمدن مدرن بما نشان می دهد که همه امور جهت احساس جاودانگی است که این جهنم را برپا کرده است و همه در این جهنم جهانی نعره یا عشق می زنند و یا آزادی ! پس از آنکه عشق و آزادی را بدستان خود نابود کرده اند .

۸۶۹- عشق کافیست : اینست مذهب اصالت عشق !

۸۷۰- عشق به اضافه هر چیز دیگری که موجود نیست آغاز انهدام عشق است زیرا شرک است و شرک هر حقی را باطل می سازد .

۸۷۱- امروزه فرمول جهانی عشق بعلاوه ثروت تبدیل به ایدئولوژی خوشبختی جاوید شده است . و اینست که در سراسر جهان شاهد نهضت رویکرد دختران جوان به پیرمردان ثروتمند هستیم . غافل از اینکه هرگز عشق با ثروت جمع نمی آید . عشق بعلاوه ثروت مساوی است با نفرت!

۸۷۲- در بهشت ازلی آدم و حوا همه نعمات الهی موجود و مجاز بود الا فقط یک میوه که منع شده بود . زیاده طلبی آدم و حوا موجب تبدیل عشق به نفرت شد و از دست دادن کل نعمات موجود در بهشت . زیرا آنهمه نعمات مشروط به عشق بودند . همانطور که در زندگی مرفه و بدون عشق امروزه شاهدیم که هیچ چیزی دارای لذت و عزت و عیش نیست و لذا انواع مسکرات و مخدرات و محرکات پدید آمده است تا شاید لحظه ای لذت پدید آید .

۸۷۳- شجره ممنوعه شجره مالکیت بود مالکیت عاشق و معشوق بر همدیگر که گوئی ضامن جاودانگی عشق می نمود و شهوت جنسی معلول این احساس کاذب و شیطانی است که تملک جسمانی را موجب می شود .

۸۷۴- این تجربه تاریخی به بشر حقه باز مدرن آموخته است تا به گمان خود به خود عشق هم کلک بزند بدین معنا که عشق را با معشوق بی پول صرف نماید و ازدواج را با احمقی پولدار . و این یک روسپی گری آبرومندانه و ابلیسی است که مذهب عاشقانه بسیاری از زنان مدرن می باشد که نهایتاً هم عشق را می بازند و هم زناشویی را تباه می کنند . گوئی این آموزه دیگری از ابلیس است که می گوید با عاشقت هرگز ازدواج مکن تا عشقت ابدی بماند!

۸۷۵- کسی که ثروت می اندوزد نمی تواند عاشق باشد زیرا عشق زیستن در اکنون است و ثروت زیستن برای آینده ای است که هرگز نمی رسد .

۸۷۶- حضرت مسیح پیامبر عشق می فرماید : «چون کبوتر باشید که هرگز برای فردایش ذخیره نمی کند » این معیشت عاشقانه و حیات اکنونی است و جاودانه !

۸۷۷- عاشقی که نگران معیشت فردایش شد در حال از دست دادن عشق است زیرا عشق ، جاودانگی است و چون این حس از دست برود آدمی احساس نابودی می کند و این احساس اساس نگرانی برای فرداست و حرص و ثروت اندوزی و بیمه .

۸۷۸- هرکه عاشق است در بهشت است و ایمن و جاودانه !

۸۷۹- مکتب روان درمانی موسوم به لوگوتراپی (معنا درمانی) معتقد است که همه ناهنجاریهای زندگی افراد بشری حاصل گم کردن معنای زندگیست . این بحران معنا در عصری پدید آمده وتبدیل به بحرانی جهانی شده است که اکثریت بشری اهل تحصیل علم و معنا و معنویت است و بشر مدرن در کثرت اینهمه معانی گم شده است . و گوئی از اینهمه معانی حتی یک معنا نتوانسته چنگی به دل انسان مدرن زند چرا که دلش را گم کرده است و این آیه قرآن گویا مختص انسان آخرالزمان است که « گوئی آنان را دلی نیست » زیرا بدون دل هیچ معنایی معنا نمی دهد و دل به عشق زنده است . و بی عشق نه دین و نه فلسفه و نه عرفان و نه هنر و نه علم و نه صد سال تحصیل فکر و فرهنگ و معنویت کمترین معنایی به زندگی انسان نمی دهد . و گرنه اطلاعات و اخبار علمی و دینی و فلسفی انسان عادی مدرن از اطلاعات انبیاء و دانشمندان و فلاسفه بزرگ تاریخ بسیار بیشتر است . مسئله اینست که ایمان به زندگی نیست و ایمان به زندگی همان عشق است. و عشق است که حتی به یک قطعه سنگ هم معنا و روح میبخشد.

۸۸۰- اصلاً معنای یک چیز یعنی چه ؟ بی تردید معنایی که غیر آن چیز و خارج از آن چیز باشد معنای آن چیز نیست . معنای هر چیزی وجود خود آن چیز است و مابقی توهمات بشر است که گاه نام علم و فلسفه بخود می گیرد.

۸۸۱- برای عامه مردمان معنای یک چیز همان منافع و مضرات آن چیز است برای انسان . همینطور است معنای خود انسان برای خودش و برای دیگران . این معنای چیستی جهان است که محکوم به فناست و با مرگ انسان هم می میرد .

۸۸۲- مُسلماً معنائی از زندگی که با مرگ از بین می رود نمی تواند معنایی ارضاء کننده برای انسان باشد. معنای هر چیزی باید جاودانه باشد . و اصلاً جاودانگی هر چیزی معنای جاودانه آن چیز است . چگونه می توان در جهان تغییر و محکوم به مرگ و فنا ، جاودانگی را یافت.

۸۸۳- جاودانگی جز به عشق درک نمی شود . و معنا درمانی هم جز جاودانگی درمانی نیست واین همان معنای عشق درمانی است و فقط یک درمانگر عاشق میتواند انسان بی معنا را معنا بخشد .

۸۸۴- عشق و جاودانگی و معنا و هویت که همه امر واحدی است و از عشق بر می خیزد تنها چیزی است که بدون طلب و بدون مزد و منت و زحمتی به آنی به دست می آید و لذا آدمی به بازی با آن می پردازد و مکر و تجارت می کند تا به آنی آن را از دست می دهد و مابقی عمرش را هم به یاد آن زندگی می کند . یعنی عشق می رود و معنایش می ماند .

۸۸۵- عشق تنها چیزی است که پس از رفتنش هم می ماند . حتی یاد عشق هم نجات بخش است و حس جاودانگی می بخشد . و این معنای عشق است : جاودانگی ! به شرط آنکه آدمی عشق را پس از رفتنش انکار نکند که اکثراً می کند !

۸۸۶- جاودانگی معنای هر معنایی است و آن از عشق است زیرا بی عشق هیچ معنای ماندگاری ممکن نمی آید .

۸۸۷- عشق است که جهان را جاودانه می کند و از این جاودانگی معنای جاودانه بر می تابد . زیرا از آنجا که انسان دارای روح جاودانه است معانی غیر جاوید ارضایش نمی کند .

۸۸۸- عشق حس جاودانگیست پس عین ایمان است که آدمی را در قبال نابودی ایمن می کند .

۸۸۹- اگر عشق را یک صفت بدانیم صفتی است که همه صفات دیگر را نفی می کند و از وجود جز وجود محض باقی نمی گذارد و شجاعت محض بودن را آشکار می کند زیرا نه پیر و جوان می شناسد و نه مکان و زمان و نه این و آن . پس عشق صفت بی صفتی است و توحید وجود را خلاق می کند .

۸۹۰-آرمان فلسفی همه حکیمان از عهد کهن تا به امروز معنای وجود فی نفسه و هستی در خویش و بودن محض است که جز در عشق رخ نمی دهد .

۸۹۱- فرانکل بانی مکتب لوگوتراپی انسان سالم را انسان از خود فرارونده می داند بی آنکه امکانش را تعریف کند . و نیچه اصلاً انسانیت را قدرت فائق آمدن بر خویشتن می داند . که او هم امکانش را معرفی نمی کند . این هر دو معنای وجودی انسان سالم یا انسان کامل جز در عشق محقق نمی شود . فقط عاشق است که از تمامیت خود می گذرد و خود را زیر پا می نهد و این به قدرت حس جاودانگی ممکن می شود .

۸۹۲- اصلاً رشد امریست که جز به معنای فرارونـدگی از خویش نیست که در فرهنگ قرآنی مترادف انفاق از محبوب ترین چیزهاست . و این ویژه عشاق است .

۸۹۳- پس عیاری و پهلوانی نیز راه و رسم عاشقان است که از ایمنی خارق العاده ای برخوردارند . و این بدان معناست که عشق ، ایمان کامل است .

۸۹۴- عشق ،اراده به بودن محض است یعنی خود خود خود بودن . پس درست در نقطه مقابل اراده به داشتن و شدن ، قرار دارد .

۸۹۵- و ضد عشق ترین شدنها هم اراده به عاشق شدن است . زیرا انسان ، عاشق هست فقط کافیست که دست از دانستگی ها و داشتگی ها و شدگی هایش بدارد و خود را از این زباله دان تاریخ برهاند و از این خفقان برون جهد و از ظلمت این صفات کاذب خروج کند و حمال شیطان نباشد .

۸۹۶- عشق ، اراده به چیزی نبودن است و صبر بر هیچ بودن : زیرا جهان از هیچ آفریده شده است و عشق ، آفرینش جدید است .

۸۹۷- عشق در کمترین اثرش به مثابه لباس کهنه زندگی را از تن بدر کردن است و بار دگر جامه نو به تن کردن است بر آستانه عروسی یا دامادی دگر باره چه به کام و چه ناکام .

۸۹۸- بدترین برخورد با عشق ، انکار عشق و یا مأیوس شدن از عشق است . هیچوقت نباید از عشق خداحافظی کرد فقط حداکثر بایستی استراحتی کرد تا عشقی دوباره که ناگاه از در بر آید .

۸۹۹- آنکه از عشق برای همیشه خداحافظی می کند تن به خود فروشی و یا خود کشی و یا خود فراموشی می دهد.

۹۰۰- عشق همان رحمت مطلقه خداست که نومیدی از آن تسلیم ابلیس شدن است . پس تا دم مرگ هم نباید از عاشق شدن دوباره نومید بود حتی عشق به عزراییل می تواند عزراییل را فرشته نجات سازد.

۹۰۱- عشق بمعنای اراده به ظهور در غیر، مغز مذهب تشیع در عرصه غیبت امام زمان ع است به معنای ظهور امام در شیعیان مخلص خویش که همان پیدایش عرفان اسلامی و عارفان واصل در تاریخ است که جبران این غیبت است . همانطور که غیب الغیوب الهی در وجود امامان به ظهور رسیده است و غیبت امام در وجود عارفان آشکار گردیده است .

۹۰۲- تشیع یا امامیه در یک کلام مذهب عشق به امام است و لذا کل الهیات این مذهب امام شناسی است . یعنی الهیات شیعه همان ادبیات عاشقانه – عارفانه است از نوع آثار ابن عربی ، روزبهان ، مولوی ، حافظ ، عطار ، جامی ، حلاج ، عراقی و امثالهم که موسوم است به ادبیات صوفیانه .

۹۰۳- و اگر می بینیم که فقط در قلمرو تصوف است که شیعه و سنی و هفتاد و دو مذهب اسلامی ، یکی است این خود حجتی آشکار بر حقانیت این مذهب عشق است که به مثابه قلب اسلام است .

۹۰۴- اگر شاهدیم که تعداد کثیری از متفکران طراز اول عالم اسلام به نژاد و اسم سنی مذهب ولی به محتوا و آثار عرفانی خود امامیه اند عبرت و حجت عظیم و قابل تأملی است بغیر از امر تقیه در دوران سیاه عباسیان که غارت مال و جان و ناموس امامیه مباح بود .

۹۰۵- برخی از منتقدین شیعه می گویند که مذهب تشیع کیش شخصیت است . گوئی که سائر فرقه های دینی یا سیاسی غیر از این هستند . این افراد بشری هستند که در رأس هر فرقه ، حزب ، گروه یا ملّتی کانون جذابیت پیروان آن می باشند و این حقیقتی غیر قابل انکار است . مذاهب و مکاتب بدون رهبران زنده خود کمترین جذابیت و خلاقیت و حرکتی ایجاد نمی کنند و همچون اندیشه ای مرده و باوری منقرض شده اند . این حقیقت در قرآن کریم هم بارها آمده است و لذا در قیامت هم اقوام بشری بواسطه رهبران و امامان هدایت یا ضلالت خود شناخته می شوند و خداوند با پیشوایان مردم سخن می گوید. این مسئله بیان دیگری از عشق بعنوان گوهره و قلب همه مذاهب و ملل و مکاتب و فرقه هاست . واقعیت اینست که عامه مردمان ، حقیقت را به مردم می شناسند و نه بعکس .

۹۰۶- بقول علی(ع) آنچه که از خوبی هم خوبتر است انسان خوب است . آنچه که از حقیقت هم برحق تر است انسان حامل حق است.

۹۰۷- آنچه که حقیقت ، حکمت یا باوری را در قومی احیاء می کند انسانی حامل آن باور است که به مردمان عشق می ورزد . و همواره در آخر هر کاری معلوم می شود آنچه که از حقیقتی برتر و پایدارتر بوده همان عشق بوده است زیرا ارزش نهایی و باطنی همه حقایق و باورها اینست که آدمیان را به نور عشق و صلح و دوستی با یکدیگر برسانند و با جهان و خدای جهانیان به وحدت بکشانند .

۹۰۸- اندیشه ها باد هوایند و فقط به مثابه بستری هستند که عشق را بین انسانها می پراکنند و یا نفرت را .

۹۰۹- نابترین حکمت ها و علوم و فضائل انسانی در کتابخانه ها خوابیده و هیچ کاری نمی کنند الا اینکه انسان عاشقی آنرا به میدان آورد و در آن روح بدمد و به قدرت عشق، مردمان را به بهانه آن ایده ها بحرکت آورد .

۹۱۰- پس در حقیقت امامیه به مثابه مغز تاریخ مذاهب و اندیشه هاست که آشکار شده است .

۹۱۱- به بیان دیگر باید گفت که همه مذاهب و مکاتب و فرقه های جهان ذاتاً امامیه اند در درجات ظهور و بروز !

۹۱۲- همانطور که به لحاظ محتوا معتقدیم که همه ادیان روی زمین در جهان مدرن نیز شعبات دین اسلام هستند در درجات خلوص و صدق .

۹۱۳- همانطور که نشان داده ایم که کل جهان هستی ، دین خداست یعنی راهی که به خدا می رسد منتهی بهمراه خود خدا .

۹۱۴- همانطور که نشان داده ایم که رحمت محمدی که رحمتی جهانشمول و بر عالمیان است شامل کل خلق خدا بر روی زمین است و فقط مختص مسلمانان اسمی نیست .

۹۱۵- « ای رسول تو را به رسالت برنگزیده ایم الا اینکه رحمتی بر عالمیان باشی » قرآن – و این بیان آشکار و مطلق این ادعاست که محمد ص ، پیامبر عشق است و اسلام هم دین عشق است و تشیع هم ظهور عشق است و لا غیر . و این « و لاغیر» عین سخن خدا در آیه مذکور است : الا اینکه رحمتی بر عالمیان باشی !

۹۱۶- این بدان معناست که محمد ص انسانی جهانی است و لذا دینش ، دین آخرالزمان کل بشریت است . و جهانی بودن انسان فقط به قدرت عشق ممکن می شود، عشقی کامل و ناب. و لذا حبیب الله فقط لقب محمد مصطفی است از میان همه پیامبران خدا .

۹۱۷- « بزودی گروهی پدید می آورم که خدای را عاشقند و خدای هم عاشقشان است» قرآن – این گروه همان شیعه یا امامیه است و یا صوفیه !

۹۱۸- پس آنکه عشق را نمی شناسد و عاشقانه زیست نمی کند شیعه نیست و این ممکن نیست الا اینکه دارای امامی حی و حاضر باشد و تحت ارادت و اطاعت او زیست کند .

۹۱۹- و این بدان معناست که هر کس که عاشق باشد بمعنای حقیقی کلمه ، دیر یا زود جذب آل محمد می شود و دین محمد ص .

۹۲۰- و اینست که دین محمد در آخرالزمان بالاخره جهانی می شود خاصه در عصر غوغای شقاوت که بشر درعطش ذره ای محبت خود را به آب و آتش می زند و محبت را چنان می جوید که اکسیژن را برای زنده ماندن .

۹۲۱- وجود آدمی چه به لحاظ تاریخی و چه جهانی و کیهانی و اجتماعی و طبیعی بواسطه رشته های نامرئی به کل کائنات از پس و پیش و حال متصل است و از آن جدائی ناپذیر است در ماده و معنا که بدون آن موجودیتی ندارد . یعنی وجود آدمی بدون ارتباطش با جهان و جهانیان از ذرات و کرات و جماد و نبات و حیات و آدمیان مطلقاً محال است . وجود تماماً رابطه است یعنی خویش همه اش غیر است . و اینست راز عشق که عین راز هستی است . و لذا آنکه با جهان و جهانیان در اتحاد و دوستی نیست در مرز عدم جان می کند. و این اتحاد و دوستی جز بواسطه عشق ممکن نیست . یعنی عشق راز وجود است و بستر وجود و علت وجود و ماده و معنای وجود .

۹۲۲- و اینست آنکه عاشق بر عالم و عالمیان نیست اصلاً نمی تواند خودش را دوست بدارد زیرا نیست .

۹۲۳- پس عشق یک کالای اشرافی نیست بلکه نور واجب الوجود است که بدون آن وجود ، واجب و ممکن نمی شود و آدمی آنرا همچون باری کمر شکن دشمن می دارد و ضد وجود است یعنی کافر است.

۹۲۴- پس آنکه عاشق نیست کافر است و تظاهر به دینش نفاق است یعنی اشد کفر است .

۹۲۵- پس واضح است که عشقی نیست الا اینکه عشق به وجود و کل عالم موجود است و آن ممکن نیست الا اینکه عشق به خالق جهان است . « آنکه مدعی است که کسی را عاشق است اگر صادق باشد خدای را عاشق تر است » قرآن-

۹۲۶- کارل راجرز یکی دیگر از پیامبران روان درمانی عصر ما که بانی مکتب « مرجع محوری » است و بر خلاف فروید و یونگ خود بیمار را عامل درمان خودش می دانست و نه درمانگر را . معتقد است که درمانگر فقط بایستی تلاش کند که بیمار را به موقعیت اکنونی وجودش برساند و به اصطلاح اهل « حال » کند تا به نقد هویت فردی خود برسد و درمان آغاز شده است . او نیز مثل سائر بانیان مکاتب روانکاوی و روان درمانی و علوم تربیتی عصر جدید از راهی دگر به حقیقت واحدی رسیده است ولی راه و روش رسیدن به این حقیقت را نمی داند . ولی هر انسان عامی و خاصه انسان شرقی و ایرانی می داند که برای اهل حال شدن بایستی عاشق شد. بنابراین بایستی درمانگرش عاشق باشد عاشق انسان و انسانیتش .

۹۲۷- عقلانیت و خرد محوری بشر مدرن از هر در و موضوعی که وارد می شود به حقیقتی می رسد که جز به عشق ممکن نمی شود . پس کل بشریت خرد گرا به قلمرو عشق نزدیک و نزدیک تر می شود خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه . یعنی به قلمرو دین محمد ص وارد می شود که دین عشق است .

۹۲۸- و عجبا که مسیحیت سیاسی و امپریالیستی عصر ما مدعی است که این دین اوست که دین عشق است و اسلام ، دین بی رحمی و شقاوت و قتال است و خشونت و تروریزم . این چه رازیست که گویا اکثر مردمان جهان را به تبعیت و باور می کشاند حتی مسلمانان را .

۹۲۹- هیچ آدم عاقلی همانطور که نژاد پرستی اموی و عباسی وعثمانی و صفوی را اسلام و تشیع نمی داند نژاد پرستی استعماری اروپایی را هم مسیحیت نمی خواند . ولی امروزه از شریعت مسیح تقریباً اثری مشهود بر جای نمانده است و آنچه که مسیحیت نامیده می شود حتی در به اصطلاح مؤمنانش چیزی جز شفاعت مسیح نیست و مراسم کلیشه ای و بی روح یکشنبه ها در کلیساها . ولی آنکه مسیح را دوست دارد و از سنت و شریعتش پیروی می کند و در حد خودش مسیح وار زندگی می کند این نشانه محبت است . ولی اسلام تنها دینی است که پیروانش دارای شریعت عملی هستند و این حداقل نشان محبت مسلمین نسبت به پیامبرشان است . و لذا آنانکه اسلام را دین شقاوت و مسیحیت را دین رحمت می خوانند منظورشان جز اصالت لاابالیگری و فساد اخلاقی تقدیس شده تحت عنوان شفاعت مسیح نیست . گوئی که تقوا شقاوت است و تجاوز و فحشاء هم رحمت است . همانطور که مقاومت مردم فلسطینی در وطنشان شقاوت و تروریزم خوانده می شود ولی بمباران و تسخیر کشورهای اسلامی بواسطه غرب ، رحمت محسوب می شود .

۹۳۰- آدمی هر که را دوست داشته باشد شبیه او میشود . ولی عشق و پرستش موجب خلافت آنی بین عاشق و معشوق می شود یعنی عاشق عین معشوق می گردد .

۹۳۱- و از آنجا که عشق الهی عشق به ذات خویشتن است به آنی منجر به ظهور ذات خویش میشود زیرا خداوند، خود خود انسان است .

۹۳۲- بزرگترین آفت و خطا و شرک انسان اینست که از ظهور مستقیم و بیواسطه خویش از خویش و بواسطه خویش مأیوس است و در جستجوی ظهور ابزاری و با واسطه است تا آنجا که به کلی اصل صورت مسئله ظهور را فراموش کرده و مبتلا به ابزار پرستی می شود : ثروت پرستی ،علم و فن پرستی، صنعت پرستی ، هنر پرستی ، معشوق پرستی ، مردم پرستی ، و... دنیا پرستی !

۹۳۳- اصل گمراهی انسان اینست که هدف یعنی ظهور ذات خود را فراموش کرده و ابزار و امکانات را می پرستد . یعنی وسیله جای هدف را می گیرد . و این معنای دنیا پرستی و غفلت و نسیان است . یعنی انحراف از شرک آغاز شده و به کفر منتهی می شود .

۹۳۴- ظهور مستقیم و بیواسطه خود از خود و بواسطه خود همان مکتب معرفت نفس و خداپرستی عرفانی است یعنی پرستش خدای ذات خویشتن ! و لذا خدا از اعماق ذات به عرصه ظهور و بروز صفات می رسد و از جمال متجلی می گردد . و اینست توحید و عشق توحیدی و صراط المستقیمی ! و بیهوده نیست که علی ع صراط المستقیم را همان معرفت نفس می خواند .

۹۳۵- خداوند نیز در ازل از خود و بیواسطه ظهور نمود زیرا عدم خود او بود .

۹۳۶- عشق به ظهور خویشتن همان عشق به شناخت خویشتن است ، شناختی عینی و جمالی . یعنی دیدن جمال ذات نهان خویشتن از روبرو .

۹۳۷- در حقیقت آنکه معشوق نامیده می شود جلوه ای از جمال ذات خود عاشق است که جز خود او آنرا مشاهده نمی کند . و لذا تمام آرمانش اینست که معشوق خود را به لحاظ صفات و کمالات و سلایق و خلق و خوی هم عین خود بیابد و تمام تلاش خود را جهت این همسانی مرتکب می شود و چه بسا خود را آشکارا می فریبد و به خود تلقین می کند تا این همذات پنداری را در ظاهر و باطن محقق سازد . و معشوق هم برای تحقق اراده عاشقش تلاش می کند که عین تصورات او باشد و لذا تبدیل به هنر پیشه ای حرفه ای می شود و این ریاکاری در عشق یکی از مهمترین موضوع اتهام پس از فروپاشی عشق است که از جانب عاشق به معشوق نسبت داده می شود .

۹۳۸- اگر عاشق و معشوق هر دو اهل ایمان و معرفت و تقوا باشند این همذات بینی در صورت و سیرت در درجات تجلی رخ می دهد . ولی اگر چنین نباشد این یگانگی در حد نازلی آنهم به طور موقتی رخ می نماید و منحل می شود و آنگاه اتهامات آغاز می گردد که گاه به انکار اصل عشق می انجامد و کل ماجرا مترادف با جنون و فریب می آید .

۹۳۹- عاشق همه را چون خود می بیند و کل جهان را بسان عرصه جان و دل و تن و اعضا و هوش و حواس خویشتن می یابد . و این تحقق این کلام خداست که کل جهان و جهانیان را از نفس واحدی آفریده است. عاشق به وحدت وجود با جهان می رسد و یا به زبانی این وحدت را در می یابد .

۹۴۰- این جهل و جنون عاشق نیست که همه را خودی و چون خود می بیند او نظر بر ذات دارد و وجه الله هر کسی و چیزی را می بیند زیرا خداوند یا ولی خدا نظر بر ذاتش نموده است : ربّنا انظرنا !

۹۴۱- عشق منشأ همه احساسات و عواطف ضد و نقیض بشری است . آنرا که مهربان و سخی و شجاع و مؤمن و شاد و باطراوت و قانع و متکی به نفس می یابی باید بدانی که در عشقی غرق در وصال است . و به عکس آنرا که اندوهگین و خشمگین و منزجر و هراسان و مأیوس و کافر و حریص وبدبین می بینی در عشقی ناکام گشته است .

۹۴۲- و اما پیش زمینه عشق سراسر استضعاف است اعم از مادی و معنوی و عاطفی . بسیار بندرت آدم غرق در رفاه و آزاد ، عشق را در می یابد . گوئی که عشق اجر صبر در فقر و ترس و بندگی و ناکامی و ناامنی و حقارت است .

۹۴۳- عشق حاصل همه صفات و حالات و ارزشهای بهشتی است و نفرت هم حاصل همه ویژگیهای زندگی دوزخی است : اگر مؤمنان لایق بهشت هستند بدلیل آنست که خداوند آنان را دوست می دارد همانطور که کافران را دوست نمی دارد و لذا به دوزخ می روند .

۹۴۴- معنای خوشبختی و بدبختی نیز زیر مجموعه عشق و نفرت است . آنکه محبوب است احساس سعادت دارد . و آنکه محبوب کسی نیست احساس بدبختی دارد . و نفرت هم فقدان عشق است .

۹۴۵- اراده به عاشق یا معشوق شدن مفرّی از وضعیت ناامنی و ناشاد و پوچ است . به همین دلیل نوجوانانی که در خانه خود احساس امنیّت و عزّت ندارند به محض ورود به خیابان با اولین نظر عاشق می شوند . بعکس کسانی که در خانه خود محبوب و ایمن هستند انگیزه قدرتمندی برای عشق ندارند .

۹۴۶- عشق حاوی همه احساسات و ارزشها و مفاهیم زندگی خلاق و با طراوت و بارور است . اگر مردان و زنان الهی کانون اشد عشق هستند بدلیل حیات شدید قلبی و روحی است ، تحت الشعاع نور ایمان . زیرا دل آدمی به ایمان زنده می شود و خداوند غیر مؤمنان را مرده می خواند : کورند و کرند و لالند! قرآن- لذا مخاطب تقوا هم مؤمنان هستند زیرا میل مؤمنان به زندگی بسیار عمیق تر و شدیدتر است زیرا بر خورداری بیشتری از زندگی دارند زیرا هوش و حواسشان خلاقتر و حساس تر است و لذا غرایزشان هم شدیدتر است .

۹۴۷- بنابراین کسی که حواسش زنده و بیدار است عاشق است . عاشق بودن عین زنده بودن است منتهی حیات خاص انسانی که حیات روحانی است و نه صرفاً حیوانی .

۹۴۸- اگر پیامبر اکرم(ص) پیامبران خدا را به لحاظ قدرت شهوانی به خروس سفید تشبیه می کند که سیری ناپذیرند بدلیل قدرت حیات است زیرا غریزه جنسی کانون اقتدار حیات می باشد . پس آن اندیشه ای که افسردگی جنسی و دلمردگی و فرار از زندگی را نشانه زهد و تقوا می داند در خطاست . بلکه مؤمنان درست به دلیل شدت قوای حیاتی است که امر به تقوا و اشد حجاب و عفت شده اند تا تباه نشوند .

۹۴۹- همانطور که کافر دلان برای انجام حداقل وظایف غریزی خود محتاج محرکات مصنوعی مثل الکل و رقص و بازیگری و عیاشی هستند زیرا افسرده اند .

۹۵۰- عصر برهنگی بیانگر عصر افسردگی جنسی در جهان است که نشان از انهدام حیات در قلوب بشر مدرن می باشد و غوغای کفر . این برهنگی مانع مرگ غریزه جنسی می شود . همینطور است معنای انواع محرکات مثل الکل و مواد روان گردان و داروهای ضد افسردگی که کاربردی جهانی دارد. و نیز معنای رقاصی بشر بر روی زمین که نه از روی عیش و شادی که از سر افسردگی و مرگ است و آخرین تلاش برای زنده داشتن دل و جان و روان .

۹۵۱- بنابراین اگر امروزه در فرهنگ جهانی کفر ، دلمردگی ، پدیده فسق و فجور و برهنگی و رقاصی و میگساری و تخدیر و میهمانیهای محرک جنسی و عاطفی مترادف با عشق و محبت است بیهوده نیست و بایستی وضعیت وجودی کفر را درک کرد .

۹۵۲- به همین دلیل در جوامع دینی که دارای حاکمیت دینی است که انواع لعب و لهو و بی حجابی و عیاشی و میگساری ممنوع و جرم محسوب می شود در حالیکه اکثر مردمان غیر مؤمنانند شاهد پیدایش انواع مفاسد تشکیلاتی و مافیایی تا سرحد جنون و جنایت هستیم که گهگاهی از اعماق پنهان جامعه به برون سرریز می شود . و بلکه حتی اگر بر فرض هم اکثر مردمان مؤمنان باشند بازهم درباره اقلیت غیر مؤمن جامعه همان احکام شدید شرعی اعمال گردد منجر به نفاق و مفاسد پنهان هولناکی می شود که حداکثر مردم مؤمن جامعه را تهدید می کند و از این نکته است که راز لااکراه فی الدین درک می شود .

۹۵۳- باید درک نمود که بسیاری از اعمال و کردارهای دینی نامشروع مردمان غیر مؤمن برای خود آنان حکم عیاشی و تفریح را ندارد بلکه آخرین تلاش برای تنازع بقاست خاصه در عصری که بولهوسی ها وشهوت رانی ها و نفس پرستی ها غوغا می کند و بواسطه رسانه های جهانی به همه خانه ها انتقال می یابد .

۹۵۴- از این منظر بهتر می توان مسئولیت بس خطیر و سرنوشت ساز حکومتهای دینی را در آخرالزمان درک نمود که اگر با معرفت و بصیرت نباشد به فجایعی هولناکتر از کفر منجر می شود و اشد مظالم را به بار می آورد .

۹۵۵- از این دیدگاه بهتر فهم می شود که راز مهاجرت سرسام آور مردمان غیر مؤمن از ملل اسلامی به جوامع غربی چیست که گاه زندگی خود را به آتش می کشند تا خود را به جوامع آزاد غربی برسانند .

۹۵۶- حتی خود خداوند در کتابش زنانی را که از ازدواج قطع امید کرده اند به لحاظ حجاب آزادتر گذاشته است و این بر همان راز مذکور است .

۹۵۷- مؤمنان در عباداتشان احیاء می شوند و با عشق حیات متصل می گردند و کافران در فسق و فجورشان .

۹۵۸- آن کاری را که نماز و روزه با مؤمن می کند میگساری و رقاصی با کافر می کند . و لذا کافر مست کم شرّتر از کافر نماز خوان است . این فرق یزید و شمر است و فرق بین خالد ابن ولید و ابن ملجم . این راز را بدان !

۹۵۹- آنکه دلش مرده یا در خواب است مجبور است که تنش را بلرزاند و بجنباند تا شاید دلش تکانی بخورد و آنکه روحش راکد و منجمد است مجبور است با شراب جریان خونش را سریع کند تا شاید روانش جاری شود و کمی حس زندگانی پیدا کند و با عشق هستی متصل گردد . این راز را بدان و بخوان تا دیگران هم بدانند .

۹۶۰- پس زنهار ای زاهد و واعظ دینی و معلم روحانی که کافری را مجبور به نماز کنی و درب میکده اش را ببندی تا مجبور شود که اهل و عیالش را به میخواری بکشاند و خانه اش را تباه سازد . این معصیتی بر دین خداست که بزرگتر از آن ممکن نیست کافری را منافق کردن و مرز بین کفر و ایمان را مخدوش ساختن . که این اشد معصیت بر خدا و ظلم بر خلق خداست .

۹۶۱- کسی که به خدایش عشق می ورزد چگونه می تواند نامحرمی را به حریم مقدسش وارد سازد آنهم به زور!

۹۶۲- همه احکام و معارف الهی بر حق حیات انسان است و حیات انسان آن امریست که کل کائنات هفت زمین و آسمان برایش آفریده شده اند پس حقی برتر از این نیست .

۹۶۳- پس شریعت الهی بر حق عشق زندگانی انسان بنا شده و حافظ آنست و این میزان شرع است که لااکراه فی الدین بر صدر آن قرار دارد .

۹۶۴- لااکراه فی الدین که پیام معنوی آیت الکرسی است بدان معناست که در عشق اجباری نیست . چرا که به قول علی ع میزان نهایی دین در قیامت ، عشق است .

۹۶۵- اجبار در عشق عین هرزگی و روسپی گری است و اینست که خداوند اجبار و ریای در نماز را از علائم جنگ با دین خدا اعلان کرده است در سوره ماعون! زیرا نماز عشق ورزی با خداست و خدا روسپی صفتان درگاهش را نفرت دارد . زیرا این روسپیان ویژه قاتلان عشاق هستند همچون شمر و ابن ملجم .

۹۶۶- می دانیم که گروه کثیر و عمده ای از مسیحیان در برخی مراسم دینی خود در کلیسا شراب می نوشند . و میدانیم که امام علی در حکومت پنج ساله اش بودجه مسلمین را صرف عمران و ساخت کلیسا برای مسیحیان نمود. در این نکته تأمل نما !

۹۶۷- کافر در یک کلمه یعنی منکر عشق . و کافر حربی یعنی دشمن عشق . و آیا می دانید چرا و چگونه کافری لامذهب تبدیل به خصم دین و عشق می شود ؟ آنگاه که مجبور به دین و ایمان شود یعنی منافق گردد .

۹۶۸- پس بدان که یک منافق خطرناکتر از صد تا کافر برای دین است و اهلش .

۹۶۹- به یاد می آورم که در آلمان در میان عده ای از دانشجویان نیهیلیست سخن از عشق عرفانی به میان آمد و عشق بین مولوی و شمس . که یکی از این نیهیلیست ها گفت : اینها هذیان و خرافه است عشقی جز سکس نیست ! یعنی انسان کافر و لامذهب ، فسق را همان عشق می نامد و جز این عشقی قائل نیست یعنی منکر عشق است . ولی منافق دشمن عشق است همانطور که دشمن دین است . و لذا خداوند او را پست ترین موجودات نامیده است که از سنگ هم پست تر است زیرا سنگ هم دارای عشق است چون قوه جاذبه دارد .

۹۷۰- اول صفت عشق ، از خود گذشتن است . و اول صفت دین هم تقواست که به معنای خویشتن داری و از خودگذشتن است. پس عشق و دین امر واحدی است .

۹۷۱- ابرار در قرآن کریم به کسانی گفته می شود که از محبوبترین چیزهای خود می گذرند . و می دانیم که ابرار و مقربین در قرآن در کنار یکدیگرند و مقامی واحد دارند . و این صفت عاشقان است .

۹۷۲- همه مقامات معنوی و دینی ، درجات عشق و عشق ورزی است .

۹۷۳- عجبا و اسفا بر مسلمانان و علمای اسلامی که کافران غرب بواسطه دعوی عشق و محبت خود و مذهب خود بر اسلام فخر می فروشند و اسلام را به شقاوت متهم و تحقیر می کنند و آنها هم این اتهام را در عمل می پذیرند .

۹۷۴- بدان که کسی که عشق را نشناسد و عاشق نباشد اسلام و خاصه تشیع را نشناخته است . حتی اگر علامه دهر و آیت الله و مرجع تقلید باشد.

۹۷۵- بدان که محمد مصطفی(ص) بقدرت عشق بود که بر شقی ترین قوم روی زمین فائق آمد و نه به قدرت منطق و فلسفه که کسی در آن سرزمین سواد نداشت . و نه بقدرت معجزه که محمد ص تنها پیامبر بی معجزه است . معجزه محمد(ص)، عشق بود که خدایش حبیب الله و رحمت بر عالمیانش نامید و او را برای همین مبعوث کرد که : تو را به رسالت برنگزیدیم الا اینکه رحمتی بر عالمیان باشی ! یعنی رسالت تو عشق است ! این بدان و در آن بمان جاودان!

۹۷۶- به همین دلیل خود قرآن کریم می فرماید که :« این کتاب مؤمنان را شفا و رحمت و هدایت است ». نه عالمان و اهل کتاب و حکیمان و فقیهان! و «این کتاب را جز پاکان دست نمی یابند» نه اهل کتاب و فلاسفه !

۹۷۷- مؤمنان و پاکان کیستند ؟ طبق تعریف خود قرآن ، مؤمن کسی است که دینش قلبی شده باشد یعنی عشقی شده باشد . و پاک کسی است که در دلش جز خدا نباشد . و این هم یعنی عاشق زیرا باز به قول خود قرآن ، اگر کسی عاشق دیگری باشد خدای را عاشقتر است . پس فقط عاشقانند که به قرآن راه می یابند و در آن هدایت می شوند و آنرا می فهمند و باور می کنند . پس قرآن به عنوان معجزه محمدی هم پدیده ای عاشقانه است که جز عاشقان به آن دست نمی یابند . « و این کتاب را لمس نمی کنند الا پاکان» قرآن –

۹۷۸- خاتم النبیین بودن محمد مصطفی ص هم بدلیل آنست که رسول عشق و رحمت عالمیان است زیرا آخرین هر امری ، کاملترین آن است پس کمال دین ، عشق است همانطور که میزان دین هم عشق است در قیامت . علی(ع)

۹۷۹- و نه اینکه عشق یکی از رسالتهای محمد ص است بلکه تنها و تنها رسالت اوست : « تو را به رسالت برنگزیدیم الا برای اینکه رحمتی بر عالمیان باشی » قرآن –

۹۸۰- پس باور کنیم آنکه عشق را نفهمیده و عاشق نیست محمدی نیست و دین محمد ص را فهم نکرده است . و کسی که اسلام را دین عشق نیافته اصلاً هیچ نیافته است .

۹۸۱- و اما میزان عشق به خدا چیست ؟ خود خدا بیانش فرموده است . محمد ص اگر حبیب الله است بدین دلیل است که رحمتی بر عالمیان است . پس عشق به خدا عین عشق به خلق است . زیرا خلق ، تجلی حق است و بقول قرآن ، مردم بر فطرت خدا آفریده شده اند و خداوند محاط ومحیط بر هر چیزی است یعنی هیچ چیزی بدون خدا نیست. قرآن-

۹۸۲- بی تردید عشق ، ملوس بودن نیست که ملوس بودن تظاهر به عشق است و تظاهر به امری دال بر فقدان آن امر است . عشق مسئول بودن است و کمال مسئولیت ، خلافت (جایگزینی) است . و لذا عاشق خدا فقط خلیفه خدا نیست بلکه خلیفه مردم هم هست . کسی که عاشق کسی است کل سرنوشت او را به دوش می کشد . این بیانی از مقام شفاعت است . پس شفاعت از عشق کامل است . و اگر رسول اکرم ص می فرماید که هر مؤمنی دارای شفاعت است اشاره به مقام عشق دارد . زیرا فقط عاشق می تواند به جای معشوق باشد یعنی خلیفه او باشد .

۹۸۳- کسی که عاشق کسی است نمی تواند بدبختی و گمراهی او را تحمل کند و بی تفاوت و ملوس بماند و لبخند بزند و دم از برابری و آزادی بزند . و اینست معنای قهاریت محمدی و دین او !

۹۸۴- ولی آیا براستی حد و مرز و رابطه بین عشق و آزادی چیست و کجاست ؟

۹۸۵- در دین اکراه و اجباری نیست یعنی عشق اجباری نداریم . ولی آنکه در عشق است تا کجا آزاد است در رابطه با معشوق خود ؟

۹۸۶- عشق آزادی بخش انسان از اسارت دنیا و اهلش می باشد و این همان فوز عظیم و فتح مبین است ولی آیا این انسان آزاده و رستگار در رابطه با معشوق خود که آزادی بخش اوست چه مسئولیتی دارد و تا به کجا آزاد است؟

۹۸۷- انسان تنها مخلوق صاحب اختیار است زیرا محبوب و خلیفه خداست . و چون از این اختیار وآزادی و عشق سوء استفاده کرده است لذا تبدیل به تنها موجود اسیر و دربند و رنجور و دیوانه گردیده است تا جائی که از محبت الهی ساقط گشته است و خداوند آشکارا به او می فرماید که دوستش ندارد چرا که خود را مجبور ساخته است و این مجبوریت و منفوریت همان وضعیت دوزخی بشر است .

۹۸۸- آدمی اگر به عاشقش ، عشق نورزد از عشق و آزادی ساقط می شود و اهل جبر یعنی دوزخی می شود . پس باید عابد و تابع محبوبش باشد تا محبوب و آزاد بماند . این قانون عشق است که قانون خلق آدم است زیرا خداوند در ذات خلقت آدم او را محبوب خود ساخته است زیرا خلیفه خود نموده است و خلافت همان معشوقیت آدم است .

۹۸۹- و اینست که می فرماید « انس و جن را نیافریدیم الا اینکه مرا بپرستند » این پرستش شرط واجب موجودیت انسان است و گرنه از انسانیت ساقط می شود و گاه از حیوان هم پست تر یعنی مجبورتر و منفورتر می گردد . زیرا مجبوریت و منفوریت انسان در رابطه با سایر انسانها عین ماهیت رابطه اش با خداست .

۹۹۰- پس عبودیت و پرستش خدا ، شرط انسان ماندن بشر است که همان شرط محبوب و مختار ماندن اوست و خلافت او . و این همان اطاعت بی چون و چرای انسان از خداست که او این اطاعت را در رابطه با رسولانش قرار داده است. «بگو اگر می خواهید که خداوند شما را عاشق باشد پس مرا اطاعت کنید».

۹۹۱- یعنی اطاعت غیر انسانی از خدا ممکن نیست و باید از رسولش پیروی کرد که مظهر محبت خدا به بشر است . زیرا اطاعت بیواسطه از خدا عین پیروی از نفس خویشتن و خود پرستی است . زیرا عشق بدون معشوق ممکن نیست و خداوند از وجود رسولان و امامانش آشکار است . عشق خیالی به خدا عین شرک و ظلم عظیم است . «اکثر مردمان خداوند را به خیال خود می خوانند و این پیروی ازهوای نفس و شرک است که ظلم عظیم است و خدا گناه شرک را نمی بخشد» قرآن –

۹۹۲- عشق ، کافر مطلق را به آنی مؤمنی مخلص می سازد و مؤمن را به آنی از اولیای الهی می نماید ولی منافق را در مرحله نخست کافر می کند .

۹۹۳- عشق یعنی چه ؟ عشق به یک بیان چیزی جز شکر نعمات حیات و هستی نیست معنایی که بی پایان است و شمارش آن ممکن نیست . همه ذرات و کرات و آسمانها و موجودات عالم نعمات خدا بر بشرند زیرا آدمی را رزق می بخشند و عشق ، شکر هستی است منتهی نه شکر صرفاً زبانی یا ذهنی بلکه شکری قلبی و با تمام وجود .

۹۹۴- شکر و تشکر هرکسی درباره هرچیزی یا کسی ، برخاسته از میزان برخورداری او از آن چیز یا فرد است . و عشق اشدّ برخورداری از حیات و هستی است . زیرا قلب آدمی قلب ارتباطات او با هستی است .

۹۹۵- تضاد بین عشق و اخلاق در اندیشه مذهبی و فلسفه های الهیات بندرت دیده شده است و بلکه کمال معنویت و تقوا و عبودیت همان پرستش عاشقانه خداوند است و این مسئله در الهیات همه مذاهب الهی دیده می شود . ولی همین عشق در قلمرو اخلاق عملی است که مورد سوء ظن و چالش قرار می گیرد زیرا حدود شرعی و اخلاق دینی را مورد تجاوز قرار می دهد و یا انکار می کند . و از اینجاست که گاه علمای شرع عشق را از بیخ و بن طرد و لعن کرده و می گویند که اصلاً آدمی را چکار با عشق به خداوند . بلکه انسان بایستی فقط عابد باشد .

۹۹۶- ولی باید فهمید که عشق در بوته قضاوتهای خیر و شری بشر نمی گنجد مگر در بلند مدت . عشق در آغاز کار دین و شریعت قشری و ریائی و سهوی را بر باد می دهد و آدمی را در دین یا رومی روم می سازد و یا زنگی زنگ . و این اراده الهی است که کفر را بر شرک و نفاق ترجیح می دهد . پس عشق ، دین را پالایش می کند و انسان را به سوی انتخاب می راند بین کفر و دین . و عشق خصم شرک و نفاق است که عرصه بی انتخابی است . زیرا انتخاب خالصانه و صادقانه کفر خیلی زود و به سرعت آدمی را با تمام حیات و هستی و فطرت و عقل خودش به بن بست می کشاند و این زمینه توبه ای خالصانه و رویکرد به دین خالص است .

۹۹۷- امروزه نظریه ای پدید آمده که می گوید دوست داشتن برتر از عشق است زیرا دارای عقلانیت و تعادل و اراده انسانی بیشتری است و تداوم طولانی مدت تری هم دارد . آیا براستی تفاوت عشق و دوستی چیست ؟ آیا تفاوت در ماهیت است یا شدّت ؟

۹۹۸- یکی از مهمترین تفاوت عشق و دوستی در اینست که عشق امری ذاتاً یکطرفه است که در موارد بسیار اندکی دو طرفه می شود ولی دوستی از اساس و آغاز تا پایانش امری دو طرفه است و هرگاه که یک طرف رابطه کنار بکشد طرف مقابل هم کنار می کشد و خود به خود رابطه پایان می یابد ولی در عشق چنین نیست زیرا اصلاً ارادی به معنای امری ذهنی و حسابی نیست ولی دوستی سراسر مشروط به تعهدات متقابل در امور رابطه است .

۹۹۹- دوستی یک معامله متقابل است ولی پایاپای نیست و کوتاه مدت هم نیست : یعنی اموری که از دو طرف رابطه به مشارکت نهاده می شود از یک جنس و همسان نیستند آنطور که در مشارکت اقتصادی هستند . مثلاً یکی عاقل تر است و دیگری پولدارتر است . یا یکی مؤمن تر است و دیگری اجتماعی تر است . و یا یکي آدم اقتصادی

و دیگری سیاسی است . هر چه که وجوه مشترک طرفین دوستی کمتر باشد این دوستی پایدارتر است . به بیان دیگر دو تا دوست در قلمرو نیازهای زندگی یکدیگر را کامل و جبران می کنند که البته، این وجه مشترک عشق و دوستی است .

۱۰۰۰- دوستی ها بر نداشتن ها پی ریزی می شوند در حالیکه شراکت اقتصادی برداشته ها پدید می آید. و اما عشق بر تضاد رخ می نماید و نه فقط فقدان و تفاوت ها .

۱۰۰۱- مثلاً یک دوستی بین یک پولدار کم عاطفه و کم عقل و یک آدم بی پول عاقل و با عاطفه است که رابطه ای بر نداشتن و تفاوت است و نه تضاد . زیرا کسی که عاطفه و عقلی ندارد ولی به آن نیازمند است این فقدان را در دوستش جبران می کند و ضد آن نیست . همانطور آنکه بی پول است و بی پولی اش را در دوست پولدارش جبران می کند و ضد پول نیست . ولی عشق بر ضدیت ها استوار است مثلاً عشق بین یک انسان زاهد و انسان حریص و دنیا پرست . و یا عشق بین یک خداپرست و یک ضد خدا .

۱۰۰۲- پس می توان گفت عشق بر اضداد و دوستی بر نقصان و تفاوت بنا می شوند .

۱۰۰۳- بنابراین عشق یک رابطه غیر متعهد است بدین معنا که عاشق نفساً توقعی از معشوق ندارد جز اینکه عشقش را درک و تصدیق کند و احتمالاً متقابلاً وی را دوست بدارد که اگر هم ندارد باز هم عشق پابرجاست اگر عشق باشد .

۱۰۰۴- ولی دوستی رابطه ای سراسر متعهد و متقابل است و مشروط به این تعهدات متقابل .

۱۰۰۵- ولی دوستی اثری انقلابی و سرنوشت ساز و متحول کننده ای در طرفین رابطه ندارد در حالیکه عشق بهرحال امری انقلابی و تحول زاست .

۱۰۰۶- پس نمی توان گفت که عشق همان دوستی شدید است و لذا این دو قابل قیاس نیست پس هرگز نمی تواند جای همدیگر را بگیرد .

۱۰۰۷- بطور کلی می توان روابط بشری را بر چند نوع کلی تقسیم نمود : رابطه نژادی ، رابطه تجاری ، رابطه دوستی ، رابطه عاشقانه ، رابطه عقیدتی (مثل فرقه ای ، حزبی ، ایدئولوژیکی)، رابطه جغرافیایی (مثل همشهری و هموطن) ، رابطه خبری (از طریق رسانه ها ، کتب و آموزش) و رابطه حرفه ای (مثل رابطه بیمار و پزشک و یا مصرف کننده و مغازه دار و غیره) که همه این روابط علیتی هستند الا عشق که غیر علیتی و بلکه ضد علیتی است الا علت خود عشق که عشق به ضد است زیرا بقول علی ع هرچیزی بر ضدش شناخته می شود و عشق هم مظهر اراده به ظهور و شناخته شدن است و بمیزانی که این اراده شدید و عمیق است آدمی همواره مهیای عاشق شدن است به ضد خویش.

۱۰۰۸- مهمترین دلیل ناکامی وصال عشق همان ضدیت بین عاشق و معشوق است که امکان وصال و همزیستی را محال می سازد مثل عشق بین شاه و گدا و یا عارف و فاسق (شیخ صنعان و دخترک ترسا). پس معلوم می شود که عشق در ذاتش مقصود وصال ندارد و وصالش محال است . و اینست حق فراق در عشق که حقی ذاتی در این دنیاست . زیرا حیات دنیا قلمرو اضداد است .

۱۰۰۹- پس اگر گفته شده که دیالکتیک عرش معرفت است به این معناست که عشق ، عرش معرفت است زیرا دیالکتیک همان منطق فوق علیتی عشق است . و فقط در عشق است که کمال دیالکتیک به عرصه ظهور می رسد و اگر ذات همه معانی در عالم خاک هم دیالکتیکی است بدین دلیل است که همه معانی عاشقانه است .

۱۰۱۰- در دعای سحر از امام می خوانیم که : « الهی از تو همه مسائلت را درخواست می کنم که همه مسائلت عاشقانه است . پس عاشقانه ترین مسائل تو را در خواست می کنم » یعنی همه مسائل انسان در جهان عاشقانه است همانطور که دیالکتیکی است . و لذا اگر دیالکتیک به مثابه منطق عشق درک نشود به دیالکتیک پرستی یعنی تضاد پرستی می انجامد همانطور که در فلسفه غرب رخ نموده و غایتش نیهیلیزم و پوچی و عبث است . و یا ماتریالیزم شقاوت باری که آنهم به پوچی انجامیده است .

۱۰۱۱- آری براستی همه مسائل بشری عاشقانه اند چرا که هیچ امری تبدیل به مسئله نمی شود الا اینکه حاصل وحدت اضدادی باشد و ضدیتی را از وحدت آشکار نماید و این همان عاشقانه بودن آن امر است . پس آنچه که ذهن انسان را به تفکر و کنکاش وا می دارد نیز عشق است . زیرا ذهن آدمی فقط به مسائل می اندیشد یعنی به اضداد متحد . پس موتور محرکه اندیشه هم عشق است . و بیهوده نیست که خداوند در کتابش فقط مؤمنان را امر به تفکر و تعقل و تذکر می کند یعنی آنانرا که دل زنده و عاشقند و مسئله بودن امور را درک می کنند یعنی عاشقانه بودن امور را می یابند و به تفکر می پردازند . این را نیز دریاب که از شاه کلیدهای معارف قرآنی است .

۱۰۱۲- در دهها حدیث اسلامی می خوانیم که شرط اولیه استجابت دعا همانا اخلاص دعاست . و اخلاص دعا یعنی عاشقانه بودن یک نیاز و مطالبه .

۱۰۱۳- پس راز و شرط درستی نماز و تحقق نیت آن که تقرب الی الله است نیز عشق است زیرا سراسر نماز ، دعاست و خاصه سوره حمد که ستون اصلی آنست .

۱۰۱۴- اخلاص در دعا یعنی تک موضوع بودن دعا و شدید و عمیق و قلبی بودن طلب . و این یعنی دعای عاشقانه و عشق در دعا !

۱۰۱۵- توحید نیز بمعنای تک موضوع بودن و تک نیت بودن درعقیده و عمل هم جز عشق معنایی ندارد.

۱۰۱۶- و اما صدق که مبدأ و محور و معاد دین و همه فضائل اخلاقی است و کل امر قرآن به مؤمنان می باشد بمعنای یگانه و صمیمی و قلبی و ظاهر و باطن یکی بودن امری است پس این معنا هم جز از عشق بر نمی آید . پس همه ارزشهای دینی و اخلاقی فقط بر اساس عشق امکان تحقق صادقانه دارند و در غیر اینصورت ریائی و سطحی و سهوی و نمایشی و منافقانه می شود .

۱۰۱۷- پس عشق براستی اجر عظیم و فوز کبیر و فتح مبین است و آن اجر انسان باتقوائی است که علیرغم عاشق نبودن برای خوب بودن ، پاک بودن ، سخی بودن ، عادل بودن ، صادق بودن و انسان بودن تلاش می کند . پس عشق اجر متقین است .

۱۰۱۸- آنانکه تقوا را ریاکاری می نامند در واقع به فحشاء و بولهوسی مفتخرند . شکی نیست که انسانی که عاشق نیست یعنی دینش قلبی نیست برای دینی زیستن باید تلاش شدیدی کند که براستی سخت است و این معنای تقواست که طبق کلام خدا اگر صبور و مقاوم در دین بماند خداوند بالاخره کسی را از نزد خودش به مثابه امام هدایت بسویش می فرستد تا عاشق شود چون عاشق شد آنگاه انجام احکام دینی و اخلاقی نه تنها تقوا و تلاش و رنجی نیست بلکه عین لذت و اراده قلبی و عاشقانه است و آدمی از انجام اعمال خلاف دین عذاب می کشد در حالیکه انسان غیر مؤمن و غیر عاشق از انجام اعمال دینی رنج می کشد و باید تلاش کند. این نکته را بدان !

۱۰۱۹- نشان دادیم که عشق حاصل اراده به ظهور و شناخت ذاتی خویشتن است . و اما این اراده چگونه در آدمی پدید می آید یا تقویت می شود و تبدیل به نوعی عشق عرفانی می گردد ؟ تقوا تلاش برای تحقق ارزشهای فطری و دینی و اخلاقی است که وجود فرد را در نزدش مبدل به یک سئوال بزرگ و معمای هزاران بعدی می کند و این نطفه عشق به شناخت ماهیت ذاتی خویش است که خود سر بر آورده از تلاش جهت تحقق ارزشهای الهی و ظهور این معانی از خویشتن است که عموماً منجر به ناکامی و شکست می شود که این شکست سرآغاز عشق و پیدایش امام و امامت و هدایت است . این را بدان و در آن بمان !

۱۰۲۰- پس در می یابیم که اصلاً خود تقوا و دین محوری اگر از ریا و سیاست و اکراه و تجارت نباشد خود محصول عشق به ظهور الهی خویشتن در جهان است که عشقی فطری و ذاتی خلقت انسان است زیرا انسان خلیفه خداست .

۱۰۲۱- شکست انسان در تقوا و دین داری که منجر به ظهور ارزشهای الهی از او نمی شود زمینه نیاز انسان به امام هدایت است و این نیاز به صورت یک عشق و عطش به پیدا کردن چنین امامی خودنمایی می کند . که این امام و امامت یا از درون او ظهور می کند که با واقعه نزول روح آغاز می شود و یا امامی در بیرون به نزدش می آید .

۱۰۲۲- بنابراین خود تقوا و دین داری صادقانه نماد عشق به ظهور است . زیرا فقط قدرت عشق است که به آدمی اراده ای فوق اراده می بخشد تا با اراده نفسانی خود مبارزه کند و مبارزه با خود واضح ترین معنای عشق است زیرا عشق ، دشمنی انسان با خویشتن است منتهی یک دشمنی عاشقانه ! این نیز معنای دیگری از عشق است .

۱۰۲۳- و اما این را بدان که همه دشمنی ها عاشقانه است . و اگر گوهره عشق را در هر نبردی در نیابی هرگز در آن نبرد پیروز نخواهی شد و حقیقت آن نبرد را هم فهم نخواهی کرد .

۱۰۲۴- از نبرد زناشویی و نژادی تا نبرد بین نسل ها و فرقه ها و نبرد طبقاتی و قومی و ملیتی و نبرد بین تمدنها جمله بر سر دعوی عشق است که چه کسی عاشقتر است یعنی بر حق تر است و بخدا نزدیکتر است. این معنا در ذات آگاه و ناآگاه هر عداوتی حضور دارد .

۱۰۲۵- آگاه و ناآگاه همه جنگها بر سر خداست که خدا مال چه کسی و چه گروهی است و خدای چه کسی بهتر است و عاشقتر است . در این معنا تأمل کن و بمان !

۱۰۲۶- عشق ، مبدأ و مجرا و معاد همه امور است و لذا عشق شناسی مغز شناخت شناسی است زیرا عشق همان عاطفه و توجه شدید است . پس عشق اساس و علت شنیدن و دیدن و بوئیدن و لمس کردن و فهمیدن است و اینها از ارکان شناخت هستند پس شناختِ شناختن همان عشق شناسی است .

۱۰۲۷- قرآن کریم به لحاظ سبک ادبی و روش نگارشی و بیان ، عجیب ترین کتاب است که منحصر بفرد خودش می باشد و این سبک و روش را جز عاشقان درک نمی کنند . زیرا این سبک عشق است که حدیث مکرری است که همواره نو به نو می شود . و بنده ناخودآگاه این سبک را به ارث برده ام و همین اواخر بناگاه متوجه این حقیقت گشته ام که تا چه حدی به روش قرآن می نویسم . این حادثه از زمان ترجمه قرآن اوج گرفته است که در تمام مدت ترجمه با عروس قرآن رو در رو نشسته بودم . و این عجب نیست که قرآن هم در عرصه کمال ظهورش جمالی انسانی یابد زیرا جمال انسانی کمال ظهور حق در عالم ارض است .

۱۰۲۸- گر در طلب لقمه نانی نانی . همین یک کلام مولانا بیان مذهب اصالت عشق است که آدمی معشوق خویشتن است . پس هرکه خدا خواست خودش خدا شد . این را خود خدا هم اقرار کرده است که : هرکه مرا بپرستد مثل من می شود! و باز می فرماید که : هیچکس مثل من نیست. این تناقض و دریائی از این نوع تناقضات در سخن خدا معنایی جز عشق ندارد . ابن عربی بطرزی عاشقانه این تناقض را حل کرده است و می فرماید که این درست است که هیچ چیز مثل خدا نیست زیرا اصلاً جز خدا نیست که بخواهد مثلش باشد یا نباشد زیرا همه چیز عین خداست این منطقی فلسفی نیست عاشقانه است و کم نبودند که با این منطق سر سبز خود را بر باد دادند بدست فاسقان .

۱۰۲۹- عاشق عین معشوق می شود نه شبیه او حتی . به همین دلیل همه عشاق علی(ع) خود را علی می دانند و این درست است در سرگذشت علیین .

۱۰۳۰- این عشق است که آدمی را ، هم خدا کرده و سرش را بردار نموده است و هم در درک اسفل السافلین تبدیل به دیو و دد و خس و خاشاک و آهن پاره ساخته است . رجوع کنید به رساله « اینست انسان » از اینجانب .

۱۰۳۱- و اما عشق به خدای نادیده و ناشنیده و نافهمیده و نابوده نشان دهنده عشق به معنای عشق آفرینش خدا بدست انسان است . زیرا همه انبیاء و اولیای الهی در کمال خویش او را دیدار کرده اند ولی آیا تا قبل از آن این عشق را از کجا آورده اند . من به شما می گویم .

۱۰۳۲- وقتی آدمی از فرط بی عشقی ، عاشق بر فنای خود شد و فنای خود را از ذره ذره وجودش نعره زد در واقع عاشق بر خدا شده است و بالاخره او را دیدار می کند در جمال خویشتن ! در این معنا تا ابد بمان !

۱۰۳۳- درد بی عشقی عین درد عشق است زیرا آدم تا عاشق نباشد چگونه می داند که عشق چیست که دردش را بکشد . پس درد عشق را می کشد منتهی از بی معشوقی !

۱۰۳۴- یعنی چرا کسی نیست تا من خودم را فنا و فدایش کنم و از شر خود نجات یابم. اینست درد عشق و بی عشقی ! این درد جدائی از ازلیت خویش است و لذا کل دین اراده به رجعت است .

۱۰۳۵- درد بی عشقی درد بودن است در حالیکه آنکه باید باشد نیست و تو که نباید باشی هستی !

۱۰۳۶- پس درد عشق و بی عشقی همان درد خداست یعنی درد فناست . درد خدائی که از وادی فنا پا به اقلیم بقای خاک نهاده است و تک و تنهاست « تنها بودم به دیدارم نیامدی و با من دوستی نکردی .. » حدیث قدسی از زبان خدا به رسولش !

۱۰۳۷- این خود خداست که از ذات آدمی نعره عشق و دوستی می کشد و هیچ یار و یاور و دلداری نمی یابد زیرا همه مشغول خوردن و خوابیدن و گائیدن هستند.

۱۰۳۸- عاشق ، خود خداست . و هرکه عاشق است خداست . و خدا ، عاشق است چون تنهاست . و تنهاست چون عاشق است این را فهم کن !

۱۰۳۹- خداوند در ازل قبل از خلق و ظهور ، خودش بود و با خودش بود . ولی در عرصه خلق عالم و آدم ، خودش را به جهان بخشید و لذا تنها شد.

۱۰۴۰- آیا نخوانده ای که امام در دعای سحر چه می خواهد : « الهی از من تو ، من تو را می خواهم آن من ازلی و قدیم تو را» این خود خداست که از خودش من قدیم و ازلی خودش را می طلبد از زبان خلیفه اش از فرط تنهایی! زیرا در قلمرو خلقت، ذات از صفات جدا شده است . صفاتش در عالم و ذاتش در انسان مستقر شده است .

۱۰۴۱- وقتی آدم و حوا روبروی هم قرار می گیرند این خود خداست که با من ازلی خودش روبروست . ولی افسوس که آدم و حوا به سرعت با یکدیگر به عداوت و قهر می رسند . پس تنهایی خدا را دریاب تا معنای تنهایی خودت را دریابی !

۱۰۴۲- آیا براستی خدا چه گناهی کرده است که از دست آدم و حوا باید اینقدر رنج بکشد . گناه او عشق اوست به انسان که انسان را آفریده و جانشین خودش ساخته است . و عجب کافر و عدو و حق نشناس و عشق نفهم است این آدمی ! آیا خدا در کتابش چه قدر این سخن را تکرار کرده است .

۱۰۴۳- خدایا مرا ببخش می بینی که تنها و بی کسم و نمی توانم تو را یاری دهم و لحظه ای تو را از این تنهایی بدر آورم ! من هم مثل تو تنهایم و در آتش فراق می سوزم !

۱۰۴۴- آیا براستی کدام شیعه ای دعای سحر را که عمری نجوا می کند اصلاً می فهمد که چه می گوید . و کدام شیعه ای آنرا باور دارد . یعنی کدام شیعه ای از خدا جمالش را می خواهد آنهم کل جمالش را . و این فراتر از طلب دیدار جمال اوست که این امر را هم اگر کسی در این دنیا طلب یا ادعا کند مرتد و ملحد و زندیق و ضاله محسوب می شود خاصه از جانب خود شیعیان و علمای شیعه . تا چه رسد کسی که جمال او را طلب کند یعنی جمال او را برای خودش بخواهد و نیز اسمایش را و کمالش را و علمش را و حقش را و عزتش را و ... آنهم کل و تمامش را . و این دعوی خدائی است که امام به شیعیانش تعلیم می دهد که : از خدا بخواهید که خدا باشید ! این معنای آشکارا و بی تفسیر دعای سحر است که تمام عمر خوانده می شود ای عجب و هزار اسف ! و این یعنی چه ؟ یعنی عشق ! پس امامیه و تشیع مذهب عشق مطلق است . مذهب خدا شدن انسان است . یعنی خدا انسان را آفریده تا خدا شود . یعنی خلیفه او در جهان شود . این کلام قرآن و آن کلام امام !

۱۰۴۵- عشق نژادی به این دلیل عرصه اشد شقاوت و ظلم و ظهور عشق ضد عشق است که به دلیل همزیستی و شباهتها و تجانس و همسانی و ابتلائات و اشتراکات عمیق امکان ظهور ذات را ناممکن می سازد چرا که ذات همان هویت احدی و صمدی و بی تائی وجود است . و اینست که اهالی یک خانواده یا نژادی چشم دیدن ظهور هیچ معنا و هویت نوینی و بی همتایی را از هیچیک از اعضای خود ندارد و شدیداً آنرا انکار و منهدم و لعن می کند .

۱۰۴۶- و عشق نه تنها قلمرو ظهور بی تائی وجود است بلکه خود ، بی تاترین واقعه نیز هست که نبرد نژاد بر علیه عشق اعضایش واضح ترین حجت عداوت نژاد بر علیه عشق است و فقدان عشق در قلمرو نژاد .

۱۰۴۷- خود عشق بزرگترین و خلاقترین و قهارترین بازیگر سرنوشت انسانهاست و لذا به هیچ کس امکان بازی با خود را نمی دهد و بازیگران با عشق به اشد ابطال و رسوائی و عذاب دچار می شوند که زنان عموماً در این امر حرفه ای هستند و این بازی با عشق علت العلل کل بدبختی زن است.

۱۰۴۸- آیا براستی در جهانی که جز بی رحمی و شقاوت و جنایت و خیانت و پلیدی و شرارت تا سرحد خودکشی آنهم به شقی ترین صورتی مثل خودسوزی دیده نمی شود و این وضع از بطن خانواده تا خیابان و بازار و جامعه تا اعماق حکومتها حاکمیت فزاینده دارد و حتی در مراکز خیریه و بیمارستانها هم غوغا می کند و این غوغا تا اعماق کانونهای دینی و رهبانیت و روحانیت مذاهب به چشم می خورد و سخن از پزشکان و مادران و پرستاران و کشیش های آدمکش است و... چه جای سخن از عشق و مذهب اصالت عشق است . این انتقام و غیرت عشق است از انسانهایی که با عشق بازی کرده و آنرا وسیله سلطه نموده و حقوقش را پایمال ساخته اند .

۱۰۴۹- اگر عشق ، همان عشق به ظهور خویش است این همان معنای ذاتی خودپرستی عاشق است . ولی از آنجا که این ظهور در غیر خویش محقق می شود این معنای ایثار عاشق است و از خود گذشتگی او . و اگر معشوق (غیر) تسلیم و یاریگر این ظهور باشد محل تجلّی مهر عاشق می شود و این ظهور مهری یا رحمانی است ولی اگر تسلیم و یاریگر این ظهور نباشد و با آن عداوت کند محل تجلی قهر عاشق می شود و صفات قهري را آشکار می سازد . پس انتقام عشق همان ظهور قهری عاشق در معشوق است که به هرحال ، به معشوقی هستی می بخشد . و اینست که گفته می شود که همواره مهر و رحمت خدا بر غضب و قهر و عدالت او پیشی می گیرد و جهان هستی نهایتاً عرصه ظهور رحمت حق است که هستی بخشی اوست .

۱۰۵۰- پس عشق دو روی دارد : مهر و قهر ! که این هر دو روی آن هستي بخش است . یعنی عشق هدفی جز هستی بخشی و آفرینش ندارد .

۱۰۵۱- و نیز اینکه خودپرستی عاشق متحول به ایثارش می شود . یعنی خودپرستی و ایثار امری واحد است و دو روی سکه عشق و آفرینش است .

۱۰۵۲- انسان نیز چنین است بمیزانی که خودپرست است ایثارگر است و این قانونی ذاتی است . زیرا خودپرستی خواه ناخواه منجر به ظهور خود در غیر می شود و لذا کل خودپرستی مبدل به غیرپرستی می شود . یعنی عاشق به پرستش غیر می پردازد تا غیر حاضر به پذیرش و ظهور و بروز عاشق شود .

۱۰۵۳- پس معشوق ، غیر عاشق است که بالاخره خویش او عین او می شود به مهر یا قهر . ولی بالاخره مهر حاکم می گردد و لذا می فرماید که بالاخره «همه گناهان شما را جمعاً می بخشد » قرآن –

۱۰۵۴- پس در می یابیم که وجود پذیری عین محبت و عشق پذیری است .

۱۰۵۵- پس رابطه عاشق و معشوق در مرحله نخست تا قبل از وجودپذیری معشوق ، رابطه وجود و عدم است .

۱۰۵۶- و رابطه وجود و عدم منشأ همه اضداد است . بسیاری از فلاسفه و حکیمان بر این باور و ادعایند که رابطه وجود و عدم اضدادی نیست زیرا ضدیت بین دو چیز بر اشتراکشان است . همانطور که مثلاً ضدیت و عداوت بین دو انسان بر سر یک هدف مشترک است که در مقابل یکدیگر قرار می گیرند . این تعریف از ضدیت و عداوت کاملاً درست است همانطور که دوستی های قلبی و عاشقانه هم بر تفاوت و منحصر بفرد بودن طرفین رابطه شکل می گیرد ولی این قاعده شامل رابطه بین وجود و عدم نمی شود زیرا وجود و عدم هر دو در ازل امری واحدند . و این مکاشفه برای نخستین بار در آثار اینجانب به اثبات رسیده است .

۱۰۵۷- در ازل وجود حق همان عدم بوده است و عدم و وجود امری یگانه تلقی می شده است : عدمی که بر عدمیت خود آگاه بوده است و این تعریف خداوند در عرصه قبل از خلق عالم و آدم است . یعنی خود آگاهی عدمی حق ،همان وجود ازلی او بوده است . و توحید مطلق ذات جز این بیان و معنای دیگر نمی تواند داشته باشد زیرا اگر عدم غیر وجود بوده باشد که برخی آنرا مترادف ظلمت و خلأ مطلق می خوانند پس این در تضاد با یگانگی وجود حق است که با حق ، چیز دیگری هم بوده است و گوئی حق در عدم وجود داشته است . و علاوه بر این عدم بمعنای ظلمت خلأ مطلق ، معنای عدم را ندارد بلکه چیزی است . ظلمت عدم نیست، بلکه ظلمت است و مکان ظلمانی تهی

از موجودات است و این معنا از عدم هم به لحاظ معرفتی نادرست است و هم به لحاظ توحیدی ، عین شرک است در ازلیت . و این نه معقول است و نه بر حق!

۱۰۵۸- پس در ازل ، وجود و عدم یکی بوده است و با خلقت عالم و آدم ، وجود از عدم جدا شده است . این معنا در معارف اسلامی هم وجود دارد از جمله در سخن مشهور حضرت فاطمه ع که « خداوند انسان را آفرید و به او اختیار اعطا فرمود تا حق و باطل را از هم جدا کند ... » پس آفرینش عرصه جدا شدن وجود و عدم است و این جدائی اساس پیدایش همه ارزشها و معانی اضدادی از جمله خیر و شر است . و جنگ بین این معانی اضدادی از این روست که منشأ و اصلی واحد دارند زیرا در ازل وجود و عدم که منشأ همه ارزشهای متضاد است امری واحد بوده است درست مثل جداسازی پروتون و نوترون در هسته اتم که موجب انفجار عظیم است .

۱۰۵۹- آگاهی بر عدم خویش : اینست معنای توحید مطلق حق در ازل : پس وجود در ازل آگاهی مطلق و محض بود که آنرا بر عدم افکند و به عدم امر کرد که وجود یابد و وجود یافت . پس خدا ، جهان را از عدم خود آفرید . و عدم نمی خواست که از وجود جدا شود . زیرا با او یکی بود . و این جدائی همان انفجار بزرگ و سرآغاز تکوین جهان است .

۱۰۶۰- در اینجا رابطه بین وجود و عدم ازلی و یگانگی این دو شباهت مثالی زیادی به رابطه بین پروتون و نوترون در هسته اتم دارد زیرا موجود هسته اتم همان پروتون است و نوترون تقریباً موجودیتی ندارد و مترادف عدم است .

۱۰۶۱- پس آگاهی بر عدم خویش بود که عاشق ظهور خود شد و آفرید . همانطور که این واقعه عرفانی در انسان اهل معرفت نفس هم تکرار می شود یعنی انسان در جستجوی شناخت حقیقت وجود خود به عدم خود می رسد و این آستانه ظهور و آفرینش عرفانی است . باز یکبار دیگر به حق این سخن می رسیم که : هرکه خود را شناخت خدای را شناخت !

۱۰۶۲- پس عشق تماماً آگاهی و معرفت بر عدم خویش است یعنی خودآگاهی عدمی یا عدم – آگاهی . و این نقطه هوی ازل است و ذات توحید !

۱۰۶۳- این راز نشان می دهد که وجود ازلی حق از جنس خودآگاهی محض بوده است که این خودآگاهی عدمی نطفه عشق و آفرینش است .

۱۰۶۴- این معنای وجود ازلی در حدیث نبوی هم تصدیق می شود که فرمود خداوند قبل از خلق عالم در عماء بود و عماء چیزی بود نه زیر داشت و نه زبر. چیزی که بالا و پائین نداشته باشد در واقع در موقعیت لامکان و عدم است . در واقع عماء همان خودآگاهی عدمی حق است که هانری کوربن این معنا را « تخیّل خلاّق » می نامد .

۱۰۶۵- این توصیف عمائی حق ثابت می کند که وجود حق در ازل عدم بوده است عدم خودآگاه ! این همان معنای وجود مطلق احدی و صمدی و لامکانی و بی زمانی پروردگار است در ازل ! این همان « هو » است .

۱۰۶۶- پر واضح است که منظور از عدم نه نابودن که وجود لامکانی حق است که آنرا ذات هم نامند .

۱۰۶۷- پس واضح شد که خود- آگاهی عدمی همان خود- آئی و خدائیت انسان است و این همان آگاهی بر ذات است یعنی ذات – آگاهی !

۱۰۶۸- و اینست راز دعای سحر که : پروردگارا از من تو آن من ازلی و قدیمت را درخواست می کنم. به بیانی این همان درخواست ذات- آگاهی یا خود-آگاهی عدمی است که منشأ آفرینش عرفانی و ظهور هویت الهی انسان است و نقطه عشق !

۱۰۶۹- پس باید گفت که عشق ، نور عدم – آگاهی است که نور خداست. پس عشق حاصل درک خدا در خود است.

۱۰۷۰- حال بهتر می توان دریافت که چرا عشق میل به فنا دارد یعنی میل به ازلیت و هویت ازلی حق ! و این همان راز رجعت در امر دین است . پس این امر الهی مخاطبی جز عاشقان ندارد که : ای نفس مطمئنه بسوی پروردگارت بازگرد که خشنود است از تو و خشنودی از او . پس به جرگه بندگانم بر جنت من وارد شو!

۱۰۷۱- پس عشق به خدا در عشق به فناست و بیهوده نیست که می فرماید « اگر ادعا دارید که دوستان خدائید پس چرا مشتاق مرگ نیستید»قرآن –

۱۰۷۲- عشق به مرگ و فنا عشق به خداست و نه نابودی و نفرت از حیات . و این حاصل یقینی کامل به خداوند و جاودانگی است که فرمود: «پروردگارتان را پرستش کنید تا به یقین برسید» قرآن – یعنی یقین حاصل عشق است و پرستش خالصانه خدا . پس یقین کمال و غایت عشق است همانطور که کمال ایمان است . پس عشق و ایمان امر واحدیست .

۱۰۷۳- عشق به مرگ و فنا حاصل احساس تنگی و حبس در مکان و زمان است و لذا اراده به وجود لامکانی و جاودانه است . اینست معنای کلی و جامع دعای سحر که بنده از خدایش ، وجود خدای را درخواست می کند به تمام و کمال . پس دعای سحر ، دعای عشق و عاشقان است و دعای تحویل مقام خلافت اللهی !

۱۰۷۴- در واقع دعای سحر دعای طلب وجود است زیرا وجودی جز خدا نیست . پس انسان باید به عدم خود رسیده باشد تا طلب وجود کند یعنی به عدم – آگاهی ! و این آستانه شهادت و شهود است .

۱۰۷۵- یعنی عدم آگاهی همان وضعیت همذات بینی با خداست در ازلیت وجود عمائی اش . و عشق به ظهور ! و این موقعیت هو و هویت است : یا من هو !

۱۰۷۶- پس عشق عرصه درک و دریافت عدم از وجود است و وجود از عدم و دیدن و یافتن یگانگی وجود و عدم: توحید !

۱۰۷۷- اگر گوئید که عدم – آگاهی ازلی حق معنایی مهمل و محال است وجود عارفان را حجتی آشکار بر این حقیقت قرار می دهیم زیرا هر عارفی موجودی است که وجودش حاصل آگاهی اش بر عدم خویش است. حجت دیگر موجودیت اموات است که نیستند و می دانند که نیستند!

۱۰۷۸- پس عدم – آگاهی اساس عشق است به دیگری جهت ظهور خویش ! ولی برای این ظهور بایستی کل دنیا و صفاتش را به معشوق وانهد . و عاشق محتاج این ایثار است و لذا احساس طلب و توقعی ندارد .

۱۰۷۹- عاشق کل صفاتش را به معشوق وا می نهد تا ظهور ذاتش ممکن شود . و لذا صفاتش در معشوق آشکار می شود و ذاتش از خویشتن !

۱۰۸۰- یکی از رسول اکرم(ص) درباره دیدار جمال حق سؤال کرد که فرمودند :« نور است چگونه ببینمش » و دیگری همین سؤال را در جای دیگر نمود که فرمود: « پروردگارم را در زیباترین صورت دیدار می کنم». همانطور که فردی از علی(ع) درباره جبر و اختیار سؤال کرد که فرمود همه جبر است . دیگری همین سؤال را پرسید که فرمود همه اختیار است . و سومی همین سؤال را در جای دیگری مطرح کرد که فرمود بین جبر و اختیار است . این یک جنبه از تفاوت و تناقضات بین آیات و یا احادیث است که هر فرد یا فرقه ای یک وجه از آن را می گیرد و وجوه دیگرش را انکار می کند . حال آنکه همه این امور و آیات و احادیث حقه ، امر واحدیست در درجات تجلی و در انسانهای متفاوت که به مثابه پلکان تکامل هستند . و فقط در عشق می توان جمع وحدت همه امور متناقض را یافت زیرا عشق امر وجود است از عدم !

۱۰۸۱- اینست که عاشق از بود و نبود فرا می رود همانطور که از جبر و اختیار و از خیر و شر ! و اینست قلمرو یقین و رضوان !

۱۰۸۲- وجود و عدم جز در عشق درک و تجربه نمی شود . و لذا عاشق در پایان عشق یعنی آنگاه که دوباره به خود آمد ، یا با وجود خود روبرو می شود و یا با عدم خود . ولی نخستین عشق معمولاً عدم را به ارمغان می آورد که عشق جنسی است و این عدم می تواند سرمایه عشق عرفانی باشد اگر عاشق اهل صدق و ایمان و معرفت باشد.

و گرنه این عدم می تواند عرصه تباهی او شود که تباهی صفات است تا وی را به ذات برساند . و باز امکان عشق دیگری موجود است که این عشق الهی است .

۱۰۸۳- در هر یک از بندهای این رساله نوعی از عشق ، درجه ای از عشق و جلوه و تجربه ای از عشق به تصویر آمده است تا تو در کدام بندش به بند عشق شوی . ولی ما در همه این بندها در بندیم .

۱۰۸۴- « خداوند صاحب جمال است و جمال را عاشق است » حدیث نبوی – پس این خداست که در انسان ، عاشق بر جمالی می شود و انسان مجرا و قلمرو عشق خداست با جمال ها . تا بتدریج خود انسان نیز بخودی خود عاشق جمال شود . عاشقانی که خود عاشقند بس اندکند و این عشقی جاوید است.

۱۰۸۵- پس هرگاه که به خود آمدی و دیدی که با خصم خویش عشق ورزیده ای مگو که احمق بودم و یا او فریبکار بود . بگو که خداوند از دریچه قلب من عاشق بر جمال او شد و رفت سراغ دیگری ! و آنچه که گیر تو آمد این بود که فرق وجود و عدم را بدانی !

۱۰۸۶- آنقدر باید وجود آنی و معدوم شوی تا از بود و نبودت درگذری . و اینست عشق به مثابه مقام !

۱۰۸۷- فقط مؤمنانند که خود عاشق می شوند زیرا خداوند مقیم در دل آنهاست و خود آنهاست .

۱۰۸۸- عشق ، خصم صفات است یعنی خصم منیت توست . تا تو را هویت بخشد یعنی اوئیت ! یعنی ذات!

۱۰۸۹- عشق ، بزرگترین گمشده فلاسفه است تا به نور آن از ثنویت و دیالکتیک وجود و عدم رها شوند.

۱۰۹۰- برترین عبادات و عبودیت ، عشق است به همین دلیل خداوند عاشقان را از اقامه صلوة معاف کرده است « ای مؤمنان حال که مست هستید به نماز نزدیک نشوید » قرآن- زیرا مؤمن عاشق بقول حافظ بر خم ابروی یار سجده می کند زیرا دلش در تسخیر یار است . مگر آنکه آن یار ، امام باشد .

۱۰۹۱- چون رابطه عاشق و معشوق رابطه وجود و عدم است و وجود و عدم در قلمرو خلقت از هم جدا شده اند پس وصال این دو موجب ابطال عشق است . پس این است حق فراق در عشق زمینی !

۱۰۹۲- و اما معشوق در قلمرو جنسیت هرگز عشق را باور و درک نمی کند مگر آن که آنرا از دست بدهد یا در فراق افتد . زیرا معشوق تا معشوق است معدوم و مفعول و مخلوق است یعنی در حال آفرینش است .

۱۰۹۳- آنچه که یک فیلسوف را حکیم می سازد عاشق شدن است . و آنچه یک حکیم را عارف می سازد معشوق شدن است .

۱۰۹۴- فی المثل اگر ملاصدرا در اسفارش ، ایمان را باور فلسفی می داند ولا غیر ، بدین معنا است که هنوز عاشق نشده است یعنی حکیم نشده است تا چه رسد به عارف !

۱۰۹۵- آنچه که ابن عربی حکیم را در مکه به مدت حدود سی سال تبدیل به عارفی واصل ساخت معشوقیتش به واسطه دختری قدیسه بنام نظام اصفهانی بود .

۱۰۹۶- ابن سینا فقط در آخرین ایام زندگی کوتاهش که عاشق یک دختر جذامی که بیمارش بود شد فطرت عرفانی اش بیدار شد که آخرین اثرش« حیّ بن یقظان » که یک رمان عارفانه عاشقانه است را نگاشت که حاصل عمر کوتاه عاشقانه اش با یاسمن بود زیرا یاسمن یک کنیزک فراری در دربار خلیفه عباسی بود که دوباره به دربار بازگردانیده شد هر چند که خون خلیفه را ریخت و دوباره به نزد بوعلی برگشت ولی بوعلی مرده بود در سن پنجاه و اندی . هر چند که همه عمرش را عاشق نزیست ولی عاشق مرد و این راز جهانی شدن و روحانی شدن آثار اوست . زیرا هر انسان اهل قلم و حق جویی تا قیامت به همراه آثارش زیست می کند و حقایق آثارش را به طالبان حقیقت تعلیم می دهد .

۱۰۹۷- اگر عشق از جمال است پس صور دیگر غیر بشری جهان هم موضوع عشق هستند که منجر به خلاقیت های هنری می شود همچون شعر ، داستان ، نقاشی ، مجسمه سازی ، موسیقی ، عکس ، سینما ، و رقص که صد البته عشق به جمال انسان در رأس همه هنرها قرار دارد .

۱۰۹۸- خلاقیتهای هنری البته در قلمرو مذهب و خاصه مذاهب توحیدی و ابراهیمی همواره مواجه با مشکل و انکار بوده است زیرا متهم به شرک و بت پرستی و بت تراشی گشته است و این مسئله حتی موسیقی را هم به عنوان نوعی بت صوتی شامل شده است که البته در رأس این بت و بت پرستی خود عشق به جمال انسان قرار دارد که کمالش عشق به پیر یا امام است که خلیفه خدا تلقی می شود که مظهر حضور و ظهور حق است . ولی آیا سائر مخلوقات الهی مگر چنین نیستند ؟ مگر نه اینکه خداوند در کتابش می فرماید محاط و محیط بر همه موجودات است پس چرا پرستش مخلوقات نهی شده و عین شرک تلقی شده است .

۱۰۹۹- البته پاسخ توحیدی اینست که اگر در شی ای حضور و جمال خدا درک و مشاهده شود همانطور که علی(ع) در هر چیزی خدای را مشاهده می کرد پس پرستش اشیاء عین توحید است و در غیر اینصورت شرک و بت پرستی تلقی می شود . و در حقیقت نه اشیاء که خالق اشیاء پرستیده می شود .

۱۱۰۰- پاسخ دیگر اینست که اگر کسی ، چیزی را می پرستد پس حتماً در آن چیز امری قابل پرستش و الهی یافته است ، زیرا طبق کلام خدا ، غیر خدا قابل پرستش نیست : لا اله الا الله ! و این بایستنی و نبایستنی نیست بلکه هستنی و بودنی است .

۱۱۰۱- عارفان واصل هر چیزی را پرستیدنی می دانند و می پرستند مثل ابن عربی . و درست به همین دلیل همواره مورد آزار و ارتداد و اعدام اهالی فقه و شرع بوده اند . ولی مردم عادی که چنین بصیرت و شهود و معرفتی ندارند و خیلی چیزها را می پرستند هرگز مواجه با این تکفیر نبوده اند . چرا؟ زیرا تقیه می کنند چون فطرتاً بر معصیت آن آگاهند .

۱۱۰۲- ولی مهمترین شرک جهان هنر و هنرمندان مدرن اینست که خلاقیت های خود را می فروشند و این عین جاکشی و خودفروشی روح است و بیهوده نیست که هنرمندان این عصر از جمله فاسدترین و تباه شده ترین مردمانند . شرک به این معنا که محصولات روحانی خود را تبدیل به معیشت مادی می کنند و این خسران غیر قابل جبران است . و عین دین فروشی می باشد .

۱۱۰۳- یک تفاوت ذاتی عشق و آفرینش هنری از عرفانی اینست که خلاقیت هنری و ظهور خویش در پدیده های غیر بشری رخ می دهد مثل چوب و فلز و رنگ و سنگ و کاغذ و مصنوعات . در واقع این خلاقیتی مصنوعی به معنای حقیقی کلمه است .

۱۱۰۴- تفاوت دیگر بین خلاقیت هنری و عرفانی اینست که خلاقیت هنری تقلید از طبیعت و خلقت موجود است در حالیکه خلاقیت عرفانی براستی بدعت است و عاشق ، فی البداعه مشغول خلق و ظهور خویش است و از لحظه های بعد خبر ندارد و این معنای حقیقی خلق الساعه است در حالیکه خلاقیت هنری پدیده ای سناریوئی و تقلیدی است و از مواد و ایده ها و صور و اصوات موجود بهره می گیرد . پس در معنای حقیقی کلمه نمی توان این نوع ظهور را خلاقیت نامید زیرا صاحب بدعت نیست و بر سابقه استوار است .

۱۱۰۵- تفاوت سوم بین خلاقیت عرفانی و هنری اینست که خلاقیت عرفانی ظهور ذات و بی تایی وجود است در حالیکه خلاقیت هنری ظهور صفات و تشبیهات موجود در جهان طبیعت است و این اساس انگیزه بازاری شدن هنرمندان است .

۱۱۰۶- اصولاً صنعت و هنرها ماهیتی واحد دارند و آن قلمرو ظهور نفس انسان است در طبیعت و ماده خلقت . و این بطور کلی خلاقیتی پست و تباه کننده است زیرا نفس و روح و روان آدمی در عالم جمادی ساقط و محبوس می گردد و این در نقطه مقابل معنای عروج است و عین سقوط روح است خاصه در صنعت که ظهور درک اسفل السافلینی نفس است .

۱۱۰۷- و اینست که همه این مخلوقات مصنوعی و هنری دست بشری موجب فساد و فتنه و فریب و تباهی و عذابهای بشر است .

۱۱۰۸- هنر به طور کلی فعالیت روحانی بشر است البته نه هنرهای کلیشه ای و فنی و آموزشی که به مثابه تقلیدی اندر تقلید است ولی اشکال همان هنرهای ابداعی و خلاق اینست که موجب هبوط و سقوط روح است زیرا روح آدمی در پدیده هایی پست تر از انسان آشکار می شوند و این معنایی آشکار از سقوط روح در درک اسفل است .

۱۱۰۹- اکثر اهالی هنر به لحاظ اخلاقی و فضائل عملی حتی از اکثر عامه مردمان پست تر و فاسدترند و این هنرها هرچه صنعتی تر می شوند این تباهی شدیدتر است مثل هنر سینما که هنری تمام تکنولوژیکی است و یا موسیقی الکترونیک و یا نقاشی و گرافیک کامپیوتری .

۱۱۱۰- درست به همین دلیل است که پدیده های هنری به لحاظ ذهنی و روانی و عاطفی تبدیل به بت هائی آشکار می شوند که کمترین اندیشه و احساس قدسی و الهی را با خود دارا نیستند ولی حامل جنبه هایی از روح و روان انسان هنرمند هستند و لذا بر ارواح استفاده گران این پدیده های هنری اثر می نهد و روحشان را از الوهیت منفک نموده و در مادیت ساقط و محبوس می کند و بازیچه شیطان می سازد .

۱۱۱۱- اینک بهتر در می یابیم که چرا اکثر پدیده ها و مخلوقات هنری نهایتاً در تصاحب ثروتمندترین افراد بشری قرار می گیرند که عموماً از شقی ترین و کافرترین و ظالمترین و بیروحترین مردمانند .

۱۱۱۲-و اینکه چرا هنرها عموماً بخشی از اشرافیت بشری میشوند یعنی بخشی از شقاوت و مظالم بشری میشوند.

۱۱۱۳- مسلماً هنرمندانی که این پدیده های بزرگ هنری را خلق کرده اند پس از مرگشان چه عذابی خواهند داشت از اینکه لطیف ترین و روحانی ترین تجلی خود در حیات دنیا را در نزد شقی ترین مردمان می یابند. زیرا پدیده های هنری به مثابه قطعه ای از روح و روان هنرمند آن است که گوئی بسته بندی و منجمد شده و دست به دست میگردد و خرید و فروش می شود آنهم در دست پلیدترین آدمها .

۱۱۱۴- و اینکه این پدیده های روحانی منجمد شده در جمادی در نزد شقی ترین و بی روح ترین آدمها به ارث می رسد خود جای تأمل است و بیان دیگری از جنبه ایثار عشق است حتی به اشقیاء و ستمگرانی که از تملک تن و روح مردمان تغذیه می کنند تا بمانند و به ستم خود ادامه دهند !!

۱۱۱۵- بی تردید هنرمندان خلاق نه مقّلد در زمره عشاقند یعنی در گروه مؤمنانند چه با نماز و چه بی نماز. و بسیاری از این هنرمندان در سرآغاز جوشش هنری خود مستانند و لذا مشمول این کلام خدایند که « چون مست شوید به نماز نزدیک نشوید» قرآن –

۱۱۱۶- ولی افسوس که این عشاق اکثراً به وسوسه شیطان و ناس دچار شده و عشق از دل می نهند در بازار جلوه گری و خودفروشی .

۱۱۱۷- هنرمندانی که به بازار نمی روند بی شک به عشق الهی می رسند . در دوران قدیم که بازار خودفروشی و جلوه گری هنری رونق چندانی نداشت الا در دربارها ، هنرمندان بیشتری جان و دل و روح سالم بدر می بردند مثل فارابی که یک موسیقی دان و نوازنده بزرگ بود و از بانیان این هنر در جهان است که نهایتاً صوفی بزرگی شد و یا فردوسی و عراقی و همچنین مولانا .

۱۱۱۸- بخصوص هنر موسیقی از قدیم الایام در سراسر جهان یکی از مهمترین ابزار عبادت خالصانه بوده است از مذاهب سامی تا ذن بودیسم . همچون حضرت داوود که به نقل از قرآن کریم بواسطه سازی که می نواخت به چنان ذکری می رسید که همه حیوانات و کوهها بهمراه او ذکر می گفتند. کنفسیوس حکیم پیامبروار چینی موسیقی را از ارکان معنویت و توحید می داند شمن های چینی در معابد و غارها بواسطه نوعی تار عبادت می کرده اند .

۱۱۱۹- تاریخ باستان نشان می دهد که پیدایش موسیقی در جوامع بشری ریشه در مذاهب و معابد دارد و این امر از مذاهب سامی و ابراهیمی تا مذاهب شرق دور و مذاهب طبیعی سرخ پوستان آمریکا به اثبات رسیده است . پس هنر ماهیتی روحانی و عرفانی دارد و این بهره گیری در عرفان اسلامی به اوج خود رسیده است و تبدیل به سماع

عرفانی شده که در آن عارفان به معراج و شهود و لقاءالله می رسیده اند و گاه در حین سماع از فرط استغراق و خلسه می مرده اند یعنی شهید می شده اند در حال شهود .

۱۱۲۰- واقعه سماع عرفانی که نابترین کاربرد هنر موسیقی و بلکه هنر رقص در عروج روحانی است بیانگر حقیقتی عظیم است . یعنی تجلی یا حلول روح انسان نوازنده در شیء بی جانی به نام ساز و سپس بازتاب و بازتجلی این روح به سوی نوازنده و سائر گوش دهندگان در ماهیت صدای خدا. یعنی نوازنده ذاکر در مرحله دوم تبدیل به مذکور خدا میشود و اینست کل واقعه سماع عرفانی. و حال اگر در این طوفان تجلی و بازتجلی روح بواسطه ساز جامد بیروح بهمراه حرکت جسمانی و رقص ذاکران باشد چه بسا صحنه لقاءالله گردد و قیامتی برپا شود .

۱۱۲۱- واقعه سماع عرفانی بدینگونه که شرحش رفت یکی دیگر از بیان حقیقت ظهور انسان از غیر است و گاه این غیر می تواند یک شی بی جان باشد و چنین باز تجلی الهی درباره عاشقان عارف و مخلص رخ می نماید که موسیقی و سازشان یک پدیده قدسی محسوب می شود و با حضور و وضوء به سراغ ساز می روند . این مسئله درباره سائر هنرها هم می تواند مصداق یابد . نیت، مراد است .

۱۱۲۲- تجربه سماع عرفانی برای خود اینجانب در رأس همه تجربیات معنوی قرار داشته است که براستی تجربه حضرت داوود بهمان گونه که در قرآن ذکرش آمده است رخ نمود که تا ماهها محیط وقوع آن سماع مشغول ذکر و بازتجلی اصوات قدسی آن سماع و ذکرها و موسیقی بودند که مردمان عادی هم آنرا می شنیدند و متحیر بودند .

۱۱۲۳- موسیقی و سماع و هر هنری درست همچون نماز و قرآن ، هم می توانند انسان را به حق برسانند و هم در درک اسفل السافلین ساقط نموده و همنشین شیطان سازند و گمراه نمایند همانطور که قرآن کریم و احادیث ما تعلیم می دهند .

۱۱۲۴- اصلاً همه دین و عبادات و اعمال خیر ذاتاً دارای اراده به ظهور الهی انسان در جهان می باشند آگاه و ناآگاه و خواه ناخواه . که قیامت کبرا غایت جهانی و یک جا و آنی این واقعه است . و متأسفانه معرفت دینی بشر خاصه مسلمین درباره معنای قیامت و الساعه در قرآن معنایی بسیار سطحی و یک بعدی و غیر توحیدی است . و آنرا صرفاً امری مربوط به پایان جهان می دانند و پس از مرگ . در حالیکه به قول قرآن « بگو که قیامت هر آن در راه و جاریست ». و قیامت عرصه ظهور اراده خدا از انسان است در اعمال و اندیشه و احساس و ابزارها و محیط و روابطش و جهان طبیعت .

۱۱۲۵- وقتی باران می بارد و یا قحطی رخ می نماید ، زلزله و طوفان و یا آسایش و لطافت و فراوانی و نیز تغییر روزها و شب ها و هفته ها و فصول و همه آنچه که طبیعت نامیده می شود قلمرو ظهور اراده خدا از انسان است و برای انسان و جز برای انسان مخاطبی ندارد . این بیانی از قیامت است و ظهور ! «چون عاشق بر ظهور خود شدم جهان و انسان را آفریدم ». حدیث قدسی –

۱۱۲۶- منتهی عاشق کسی است که مشتاق این ظهور باشد در بطن و متن زندگانیش . پس می بینیم که این عشق چه رابطه ذاتی با معرفت دینی دارد و بدون این معرفت چه بسیار عشق که تباه شده و به نسیان می رود و این خسران عظیم و نسیان وجود است .

۱۱۲۷- و اما در قلمرو این ظهور باطن نهان انسان در جهان که همان ظهور اراده و جلال و جمال حق است در عرصه هنرها که عمومی ترین امکان ظهور در درجات است تمامیت زشتی و زیبایی و حق و باطل و عشق و فسق رخ می نماید که در قبال آن دین رسمی و حامیان شرع همواره مسئله دار بوده اند که شدیدترین این مسائل را در جامعه خودمان شاهدیم .

۱۱۲۸- برای زنان در سراسر جهان ، آشپزی ، دکوراسیون و زینت خانه و نیز آرایش خویشتن و جلوه گری از رایج ترین روش ها و ابزارهای این ظهور عامیانه است که خداوند هم در کتابش آنرا خاصه برای مؤمنان امری ضروری دانسته است و مؤمنان جاهل را در قبال بیزاری از زینت های زندگی سرزنش می نماید. که البته برترین خلاقیت و ظهور زن همان زایش فرزند است که او را به خلقت جدید عرفانی می رساند که مقام مادریت است که صد البته فقط بواسطه زایمان رخ نمی دهد و بایستی حقوق این زایش هم قبل و بعد از آن رعایت شود تا زنی مادر شود به لحاظ روحانی . یعنی مظهر رحمتی از خدا گردد و خدایگونه ! و اینست برترین هنر زن !

۱۱۲۹- درست است که زن بواسطه عشق مرد است که مادر می شود و الهیت ذاتش را یعنی خلاقیت را به عرصه ظهور می رساند ولی تاریخ نشان می دهد که بدون مرد هم می تواند مادر شود و آن واقعه مادریت حضرت مریم است که در عشق بیواسطه با خدایش ، مادر شد و روح خدا را زایمان نمود .

۱۱۳۰- مهمترین و سرنوشت سازترین قانونی که در عرصه ظهور انسان باید بکار گرفته شود که خود خداوند آنرا بیان فرموده است قانون تقواست و تقوا بر حسب ظاهر امری ضد اراده به ظهور است زیرا بمعنای خویشتن داری و باطن گرائی و تقیه است . ولی تقیه و تقوا موجب پیشگیری از زایمان زودرس و سقط جنین می شود و پیشگیری از پیدایش نوزاد ناقص الخلقه و عقب مانده و فلج است زیرا آنگاه خود آدمی چنین ظهوری را نابود خواهد ساخت و اراده به ظهور هم در او نابود و یا فلج می شود .

۱۱۳۱- بسیاری از ملایان مذاهب و فرقه های مذهبی از قدیم خصم ظهور انسانند و رهبانیت از اینجا برخاسته است.

۱۱۳۲- اصلاً تفاوت کفر و ایمان در ماهیت ظهور است . کفر خواهان ظهور افسار گسیخته و بولهوسانه است و ایمان خواهان ظهوری تحت اراده و تعلیم و تربیت و نظارت خداوند است که تقوا اساس این نظارت و اراده الهی در ظهور انسان است . « العشق کلها آداب » رسول اکرم(ص) –

۱۱۳۳- همه هنرها در یک بیان قرآنی همان هنر قلم هستند که در دستان آدمی هویت الهی او را می آفرینند از نوشتن تا نقاشی و خوش نویسی و مجسمه سازی و نواختن ساز و سینما که جامع همه هنرهاست همانطور که خداوند هم جهان را بواسطه قلم آفرید .

۱۱۳۴- به لحاظی عصر مدرن و آخرالزمان چیزی جز عصر ظهور تمام و کمال باطن نهان انسان نیست و این معنای قیامت پنجاه هزار ساله است . و لذا آخرالزمان عصر صنعت و هنرهای نو به نو است که وجه بازاری و جهانی اش قلمرو ظهور کفر و نفاق و شرک و جهل و جنون و شقاوت عامه بشر است . و این حق مدرنیزم است همانطور که قبلاً نشان دادیم اصلاً کلمه مدرن بمعنای ظهور و بت و مدسازی امیال و حالات نفس است . حال سؤال اینست که دین خدا و علمای شرع در قبال این ظهور جهانی کفر چه وظیفه و رسالتی دارند ؟ بی تردید هر رسالتی که داشته باشند رسالت مبارزه و ممانعت از این ظهور را ندارند که در اینصورت نبرد با خود دین و خداست .

۱۱۳۵- ولی متأسفانه بسیاری از علمای شرع حتی ظهور عرفانی و روحانی را هم تکفیر می کنند تا چه رسد به ظهور کفرانی و شیطانی ! که البته با این راه و روش خود موجب ابطال موجودیت و حذف تاریخی خود می شوند .

۱۱۳۶- که البته ظهور تمام و کمال ذات انسان همان ظهور ناجی موعود است که همه عشاق ظهور را به وصال و کمال می رساند هم در جنبه کفر و هم ایمان .

۱۱۳۷- حتی برخی از علمای شرع در تقدس از خداوند هم پیشی گرفته و خواهان حذف سوره یوسف از قرآن هستند که سوره عشق و میل به زناست . حال بنگر که اینان با آثار بشری در آخرالزمان چه معامله ای می کنند که اگر در قدرت باشند بکلی آخرالزمان و ظهور حق را تعطیل می نمایند زیرا آنرا در شأن خدا نمی دانند یعنی در شأن خودشان ولی بقول حافظ شیراز :

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرق گشتند و نگشتند به آب آلوده !

۱۱۳۸- در عرصه ظهور عام و اجتماعی دین هیچ ظهوری خلاقتر و مفیدتر و بی ضررتر از قلم نیست و بیهوده نیست که خداوند در کتاب آخرالزمانی خود یعنی قرآن که اصلاً کتاب ظهور و قیامت است یک سوره بزرگ را به قلم اختصاص داده و از حق قلم چنان دفاعی غیورانه نموده که مشابهش درباره هیچ حق دیگری در قرآن تکرار نشده است و دشمنان این قلم را پست ترین افراد بشری شمرده و آنان را به همه زشتی ها و فحش های ممکنه ملقب نموده است. زیرا فقط بواسطه قلم عرفانی است که مرز بین ظهور حق و ظهور باطل معلوم و معین می شود که بدون این مرز هیچ راه و امکان نجاتی برای انسان عصر قیامت نخواهد بود. و الحمدلله ما را هم از این قلم بی بهره نگذاشته اند .

۱۱۳۹-همه آثار ادبی و فلسفی و عرفانی عرصه آخرالزمان یعنی در طی این چهارده قرن اخیر عرصه ظهور و افشای اسرار حق است همچنین علوم مدرن هم دارای چنین ماهیتی آخرالزمانی و قیامتی هستند که جمله خیر و شر این واقعه به برکت اسلام است که دین عشق و معراج و جمال است . زیرا پیامبر اسلام فقط خداوند را دیدار نکرد بلکه او را با خود به زمین آورد و مقیم دل مؤمنانش ساخت .

۱۱۴۰- و اما در قلمرو معرفت دینی فتوحات مکیه از ابن عربی و آثار مولوی که متعاقب و تحت تأثیر آن پدید آمده قیامتی ترین آثار کل تاریخ اندیشه اند که بر محور عشق سخن گفته اند و کل خیر و شر نفس آدمی را مصور کرده اند که نهایتاً حق این هر دو را به عشق نمایانده اند .

۱۱۴۱- و بیهوده نیست که امروزه در سراسر جهان جمله خلق خدا نعره وا عشق واعشق می زنند که بمعنای واظهور واظهور است . زیرا با ظهور اسلام محمدی خلقت آدم در عرصه تشریع کامل شد و کل عالم و آدم در حال رجعت به سوی اویند این رجعت علت و بستر این عشق و ظهور است . زیرا همه رو در روی پروردگارند و در موقعیت لقاءالله قرار دارند و چون او پرده از رخ برگرفته است ذات عالم و آدم هم رخ می نماید . و اینست راز عشق و ظهور این دوران !

۱۱۴۲- چشم دل آدمی جمال حق را می بیند و لذا همه عاشقند و مجنون و سراسیمه . و لذا امروزه آنکه راز آخرالزمان و راز ختم نبوت و قیامت را فهم نکند روح این دوران را فهم نکرده و هیچ چیزی را نمی فهمد . و مجموعه آثار ما جز شرح این اسرار نیست .

۱۱۴۳- از این منظر بهتر در می یابیم که چرا در دوران ما دین و اسلام و قرآن جز بواسطه کشف و فهم عشق و اسرارش قابل درک و تصدیق نیست که بدون این حقیقت ، قرآن مهجورترین کتب است همانطور که خود قرآن میفرماید که « این کتاب در نزد مردم چه مهجور است » زیرا عشق مهجور است در نزد اهل دین به نوعی و در نزد بی دینان به نوعی دگر ! اهل دین حرامش می داند و بی دین هم حرامش می کند . در حالیکه هر دو به آن مبتلایند . و هر یک به شیوه ای انکارش می کنند و در نفاق می افتند .

۱۱۴۴- آنچه که موجب تبدیل عشق به فسق و نفرت و عداوت و عذاب و رسوائی می شود انکار آن است و عدم رعایت حقوقش .

۱۱۴۵- اینکه بقول ادبیات عارفانه – عاشقانه ما همواره معشوق کافر کیش و سنگدل است بدین معناست که معشوقهای دنیوی جمله از جنس بت و سنگی هستند پس بهتر است که عاشق دل به سنگ نبندد تا دلش نشکند و دل به کسی و جائی بندد که عشق از اوست یعنی به حضرت حق که هم عاشق است و عشق دان و هم قدر عشق میشناسد و بلکه خود عشق است . پس باید عاشق دل به عشق بندد نه معشوق آنهم از نوع سنگی اش .

۱۱۴۶- هرچند که عارفان رسالت عشق ورزی با سنگدلان را دارند تا این سنگ را بشکنند و بقول قرآن بناگاه میبینی که از قلوب سخت تر از سنگ مردمان نهرهای آب جاری می شود.

۱۱۴۷- این نیز معقول است که سنگدلان ، لطف و نور محبت عاشقان را انکار و عداوت کنند زیرا تحت الشعاع آن شقاوت خود را ملموس تر می بینند و این موجب انکار و عداوت با عشق و عاشق است . و اینست که این جماعت مهرویان سنگدل طبیعتاً تسلیم و مرید شقاوتی سخت تر از خود شوند تا زیر پاهایش بشکنند و نرمتر گردند . زیرا سنگ برای تحول خود نیازمند دستی لطیف نیست که آنرا نوازش کند بلکه محتاج پتکی است که آنرا بشکند و به خاک نزدیک نماید که منشأ حیات است . اینست که اشقیاء محتاج سلطه شقی تر از خویشند هم در عرصه عشق و زناشوئی و هم در قلمرو حکومت. و اینست که علی(ع) می فرماید محبت به ظالم ظلم است به محبت!

۱۱۴۸- و اما راز دل بستن و عشق به مهرویان شقی رازی کاملاً دینی و از جنس رسالت انبیای الهی است و فقط همانها از پس این رسالت جانکاه بر می آیند و اولیاء این رسولان !

۱۱۴۹- و اما براستی چرا مهرویان جمله شقی و بلکه ظالمند . زیرا اساس ظلم همانا انکار و عداوت با عشق و محبت است و این زمینه تاریخی و جهانی نبرد با انبیای الهی بوده است و اصل معنای کفر است .

۱۱۵۰- چرا کفر مذهب عمومی همه زنان جهان در تاریخ بوده است و تعداد زنان مؤمنه در تاریخ انگشت شمارست.

۱۱۵۱- در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند از زنان درباره کفر و فسق و شقاوتشان سؤال می کند که در جواب می گویند که: از آنجا که ما را زیبا و لطیف و محبوب مردان آفریدی به این گناهان مبتلا شدیم . ولی خداوند دلیلشان را رد نموده می فرماید که آیا از مریم هم زیباتر بودید.

۱۱۵۲- چرا زیبایی و لطافت ظاهر موجب زشتی و شقاوت باطن می شود؟ به نظر می رسد که این پدیده محصول و تقصیر آئینه باشد . و عجبا که به لحاظ تاریخی تا آدم بوده ، آئینه هم بوده است و معلوم نیست که در چه دوره ای اختراع شده است هر چند از آب هم بجای آئینه استفاده می شود .

۱۱۵۳- آیا این زیبایی و لطافت جمال است که موجب شقاوت و ستم می شود یا محبوبیت در نزد جنس مخالف؟ آدمی از تماشای زیبایی و لطافت به رقت و رحمت و محبت دل می رسد و نه بعکس . به شکر می رسد نه کفر . خاصه که این زیبایی از خود آدمی باشد . به همین دلیل تماشای زیبایی های جهان از جمله عبادات و مستحبات است که موجب شفای تن و دل و جان هم می شود . پس باید گفت که شقاوت و ستم و کفر مهرویان بایستی از جای دیگری باشد و آن محبوبیت و پرستش بواسطه دیگران است خاصه جنس مخالف . تا آنجا که بتدریج حتی زیبایی جمال هم از دست می رود . و این ابطال و فساد حاصل از شرک و بت پرستی است که دل محبوب را نسبت به پرستنده اش شقی می کند .

۱۱۵۴- ولی گناه خود مهرویان چیست که به این شقاوت و کفر و فساد مبتلا می شوند ؟ جمال فروشی ، خودفروشی و به زبان دیگر خدافروشی ! به بازار بردن جمال الهی خویش و تجارت جمال !

۱۱۵۵- و اینست که خداوند تمکین و تسلیم جنسی زن در رابطه با شوهر را اصل اول دین او قرار داده است که از ارکان پذیرش ولایت شوهر است . و فقط بدین طریق است که از جمال فروشی و خودفروشی زن ممانعت می شود تا زن هیکل و جمالش را به فروش و تجارت نگذارد خاصه با شوهرش .

۱۱۵۶- از این روست که زنانی که جمال و هیکل خود را به روشهای گوناگونی به تجارت می گذارند از انواع امراض شاقه و لاعلاج زنانگی در تمام عمرشان رنج می برند مثل امراض جلدی، امراض حیرت آور اعضای تناسلی همچون سرطانهای رحم و سینه و نیز افسردگیها و ناتوانی جنسی و انحراف و عذابها و جنون جنسی که غایتش فمینیزم و همجنس گرائی زنان است که به مثابه غایت خودپرستی بعنوان یک عذاب عظیم و عقیم است و این ختم تجارت جمال و تن است .

۱۱۵۷- و اما دلیل عرفانی سنگدل و شقی شدن زنان ، خاصه زیبارویان در رابطه با محبوبهایشان اینست که قلوبشان تحت الشعاع عشق که نور ماورای طبیعی حق است دچار انقباض می شود زیرا توان درک و هضم و جذب این نور را در قلمرو پرستش ندارد زیرا این عشق بایستی به سرمنشأ خویش بازگردد و موجب پرستش خداوند شود نه مخلوقش آنهم مخلوقی کافر و متکبر و منکر حق و دین او .

۱۱۵۸- همانطور که دستگاه گوارش آدمی در قبال غذاهای خیلی قوی دچار قبض و یبوست می شود و مسمومیت ایجاد می کند .

۱۱۵۹- ولی قلوب سنگ و شقی این مهرویان گاه در قبال عشق عرفانی مردان خدا بحدی از انقباض و ثقل درونی می رسد که منفجر و متلاشی می گردد مثل داستان عشق شیخ صنعان به دخترک ترسا که دختری فاسد و خصم دین خدا و اسلام بود و شیخ را جهت وصال به قرآن سوزی و شرابخواری و خوک چرانی واداشت . همانطور که صخره در سرمای زیاد می ترکد و این شکستن از غایت جمود و انقباض است . این دخترک نیز بالاخره فروپاشید و توبه کرد و ایمان آورد و بلافاصله مرد .

۱۱۶۰- زیرا وقتی زن ، عشقی را تصدیق کند آنرا می پذیرد و تسلیم ولایتش می گردد و این پایان خودفروشی و تجارت جمال است . ولی اگر قصد تجارت داشته باشد به انکار عشق می پردازد و در این انکار دچار انقباض دل و جان و روان شده و شقی و سنگ می گردد که این ثقل چون بحدی خاص برسد موجب انفجار است .

۱۱۶۱- ترفند تجاری و مکارانه زن در قبال عشق همان ماجرای همه جائی « اثبات عشق » از جانب عاشق است که پایانی ندارد . و این همان انکار و کفر در قبال عشق است که سیاست اقتصادی و تجارت جمال و تن است . که در رابطه با شوهر به عاقبتی جز فروپاشی نمی انجامد . و بالاخره این انفجار دل زن که معمولاً پس از خیانت یا طلاق رخ می دهد به پیروزی عشق منجر می شود و فروپاشی زن .

۱۱۶۲- پرستش عاشق نسبت به معشوق خاصه در رابطه جنسی و نژادی موجب تبدیل انسان به یک بت سنگی می شود و این انجماد دل و روان است . بنگرید به زنهای محبوب و فرزندان عزیز دردانه که بالاخره عاشق را هم به انزجار و انکار محبوبش می رساند و اصلاً انکار اصل عشق ! و عذابی بزرگتر از این نیست . این انکار محبوب را هم به بازار خودفروشی و حراج آشکار خویشتن می کشاند .

۱۱۶۳- و اما راز دیگر شقاوت معشوق و مهرویان نسبت به عشّاق و انکارشان یک امر الهی و توحیدی است تا چیزی به ناحق پرستیده نشود . و اینست که عاقبت همه این پرستش ها فجیع و تراژیک است و انکار عشق !

۱۱۶۴- عاشق اگر به معرفت و یقین بداند که این حضرت حق و جمال قدسی و پرتویی از رخ اوست که از دل خودش بر جمال معشوق تابیده است دچار مالیخولیا و شرک و ابطال و عذاب نمی شود و مخلوق را بجای خالق نمی پرستد .

۱۱۶۵- در معرفت اسلامی زن و شوهر حتی در مجامعت جنسی بایستی خدای را یاد کنند تا مبتلا به شرک و فسق نشوند و از بطن این رابطه شیطنت و عداوت پدید نیاید . زیرا رابطه جنسی یکی از توحیدی ترین واقعه در تجربه بشری است . و لذا اگر حقش ادا نشود تبدیل به تلخ ترین و زجرآورترین تجربیات گشته و به اشد عداوت منتهی می گردد و زهر این فسق در کل حیات و هستی آدمی در دنیا و آخرت به یادگار می ماند . و اینست که زنا در رأس بزرگترین گناهان قرار دارد و گاه از قتل هم نابخشودنی تر است .

۱۱۶۶- آدمی اگر بداند و باور کند که عشق چه واقعه مقدس و سرنوشت سازی است هرگز با آن بازی نمی کند و به تجارت نمی کشاند . بنگرید در پایان عمر آدمی تنها و تنها یادگاری که باقی می ماند یاد عشق است .

۱۱۶۷- ملایان مذاهب بجای اینکه حق عشق و حقوق الهی آنرا به مردمان معرفی کنند به لعن و انکارش می پردازند و لذا خود و دینی که عرضه می کنند مورد طرد و لعن مردم قرار می گیرد خاصه در آخرالزمان که عصر غوغای جهانی عشق است .

۱۱۶۸- «حق قدر خدای را ندانستند» قرآن – عشق ، ظهور قدر خداست و « قدر » هم بمعنای ارزش و قیمت است و هم بمعنای اختیار . و عشق قدر اختیارست زیرا جان آدمی را از اسارت و جبر دنیا و اهلش رها می سازد و از بند ماده آزاد می کند و سوار بر بالهای روح به پرواز در قلب هستی می کشاند و اندیشه اش را از زنجیر افلاک و فلک زدگی و زمان پرستی و دهرزدگی رها می کند و به آخر الزمان و مکان می رساند و آستانه عروج الی الله .

۱۱۶۹- قدر خدا ، عشق او به انسان است و مقام خلافت اللهی انسان که مورد انکار اهل کفر و اهل دین توأمان است و این همان کفر و انکار ابلیس است در قبال آدمی که جانشین خدا بود . او اول آدم و سپس خالق و عاشق آدم را انکار نمود و بلکه خدای را متهم به حماقت و فریب نمود : این کسی را که خلیفه خود نموده ای شرور است (و تونمیدانی)... و تو مرا فریب دادی! قرآن – یعنی ابلیس قدر خدای را ندانست زیرا قدر عشق را ندانست . و عجبا که ابلیس با توسل به توحید و اخلاص در خداپرستی اش به انکار قدر خدا پرداخت و کافر شد.

۱۱۷۰- و می دانیم که شب قدر ، شب نزول روح بهمراه ملائک است که کل امر خدای را بر بنده ای نازل می کند و قدر زمانی این واقعه بیشتر از هزار ماه یعنی یک عمر هشتاد و سه ساله است و همه کسانی که این چنین شبی را دریافته اند آنرا وقوع عشق الهی می نامند که توأمان با یک عشق زمینی بوده است مثل داستان ابن عربی در مکه که ذکرش رفت که بمدت حدود سی سال این نزول روح و امر الهی را بر کاغذ نازل نمود که مکتب وحدت وجود است که همان مذهب عشق است .

۱۱۷۱- پیامبر عشق محمد مصطفی(ص) چون از غار حراء بازگشت در حالیکه در تب و لرز شدیدی می سوخت و می لرزید به چهار چوب درب خانه خدیجه تکیه زده بود که خدیجه را دید که قبل از هر سخنی نبوت و رسالت محمدی را به وی تبریک گفت در حالیکه خود محمد ص هنوز در حیرت بود که این چه بلائی است که بر سرش آمده

است . زیرا خدیجه عاشق بود و این معرفت یقینی درباره وحی و رسالت الهی از عشق بود و عشق را می شناخت که اینک در حد کمال جلال و جمالش بر سر محبوبش محمد ص آمده است که : الهی بحق جمال تو از تو زیباترین جمالت را در خواست می کنم به تمام و کمالش! و گوئی این دعا اجابت شده بود . دعای سحر –

۱۱۷۲- با دمیده شدن روح خدا در آدم بود که ابلیس دیوانه شد از فرط بخل . و عشق است که معشوق قدیم را نسبت به معشوق جدید بخیل و کافر و عدو می سازد . نزول یا دمیده شدن روح همان نزول عشق و دم حبیب است بر دهان محبوب . و بیهوده نیست که لب یار مظهر وصال است زیرا جای لبان خداست بر مخلوقش به هنگام دمیدن روح . و بالاخره گفتم آن راز مگو را با لبان خود محبوب . و بقول حافظ شیراز:
به نیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی

۱۱۷۳- پس تب عشق محبوب از لب عشق حبیب است و عجبا که محمد(ص) در تمام عمر رسالتش تب دار بود و در اوج و اشد این تب بسوی محبوبش بال گشود هم در معراج روحانی و هم جسمانی.

۱۱۷۴- از میان سخنگویان مذهب عشق ، حافظ شیراز هویت جمالی این مذهب را بر ملا ساخته است و کل عالم و آدمیان و کائنات را به مثابه جمال حق تصویر کرده است و لذا اشعار حافظ تصویری ترین شعر در کل تاریخ ادب و عرفان است و این نه به مثال که عین وصال است. چرا که برجسته ترین شاگرد و مرید مکتب روزبهان بقلی است .

۱۱۷۵- به زبان ساده غزلیات حافظ (اکثراً) عین حدیث قدسی است و لقب « لسان الغیب » لقبی بر حق است و این حدیث دیدار و لقاء الله است منتهی نه در آسمان که بر زمین . «پروردگار من هر نیمه شب بر دنیا فرود می آید» رسول اکرم(ص) – و این همان نزول روح است که عین نزول عشق است .

۱۱۷۶- دم مسیحایی عارفان نیز برای مردمان در حکم دمیده شدن روح یا نزول روح است و آنچه که مردم در مییابند دریای رحمت و عشقی است که به ناگاه در آن شناورند .

۱۱۷۷- و یا بوسه ای که بر دستان اهل حق می زنند مردمان به مثابه نوشیدن شراب بهشتی از دست حق است که به مستی عشق می رسد و بقول حافظ به نیم بوسه دعایی از شر دنیا و اهلش رها می شوند چرا که آدمی به جستجوی ذره ای محبت است که تن بهر اسارت و ذلتی می دهد و بهر دست ناپاکی بوسه می زند و بهر پای ظالمی تعظیم می کند .

۱۱۷۸- امر هدایت و سیر و سلوک الی الله هم سراسر مستی عشق و ارادت و اطاعت از منبع محبت است و همه مقامات معنوی درجات قدر وجود و آزادی جان و روح است . زیرا عشق محبوب است که آدمی را ازعشق دنیا و اهلش که سراسر اسارت و ذلت است بی نیاز می کند .

۱۱۷۹- چون کسی و فقط یکی تو را برای خودت یعنی بخاطر خدا و صورت خدائی ات دوست بدارد، رستگاری و سعادتمند دو عالم ! بنیاد و مقصد دین خدا هم از آغاز جز این نبوده است که در آخرالزمان تبدیل به تمامیت دین و هدایت بشر شده است . و لذا امروزه آنکه عشق را نمی شناسد و حق الهی و دینی آنرا در نمی یابد از دین جز نفاق بهره ای ندارد که آن هم عمرش به سر آمده است زیرا نفاق و ریای دینی در این عصر ظهور انسان روز به روز شاقه تر و عذاب آور تر و محالتر می شود و جز کفر خالص یا ایمان خالص انتخابی نمانده است . و اینست منشأ رویکرد دموکراتیک و لیبرالی ملل اسلامی که در حقیقت نفرت از نفاق و رویکرد به کفر بی ریاست .

۱۱۸۰- عشق و ظهور امری واحد است و آنکه ظهوری عرفانی و روحانی ندارد مجبور به ظهور ظلمانی و کفرانی می شود که : ما نیز هم بد نیستیم !

۱۱۸۱- وقتی شاهد زنان و مردان و جوانانی با هیبت و سیما و آرایش و پوشش و رفتار و گفتار عجیب و غریب در سراسر جهان هستیم که گاه از صورت بشری خارجند فقط یک پیام دارد : ما نیز هم بد نیستیم ! و لطفاً یکی پیدا شود و برای رضای خدا ما را دوست بدارد ! و همین ها هستند که چند صباحی بعد که به کلی از دوست داشته شدن مأیوس گشتند تبدیل به افیونی و کراکی و همجنس گرا و دیوانه و جانی و تبهکار می شوند و سر از بیمارستان و تیمارستان و زندان و اماکن فساد و خود فروشی در می آورند و یا جسدشان در حالیکه از خود انتقام گرفته اند در سرد خانه ها پیدا می شود که حتی کسی نیست آنان را شناسایی کند یعنی هیچکس آنرا نمیشناسد زیرا نتوانستند

ظهور کنند چون کسی پیدا نشد که اینها را برای هیچ دوست بدارد یعنی فقط برای اینکه هستند نه اینکه چیزی هستند .

۱۱۸۲- اراده به شدن (چیزی شدن) بزرگترین خصم عشق و ایمان است . و این بزرگترین معضله انسان مدرن و مدزده است که می خواهد چیزی شود همچون یک مد و یک بت که پرستیده شود . چون هر روزی هزاران مد و بت جدید صنعتی پدید می آید اینست که انسان از « مد » افتاده است و لذا گوئی از هستی ساقط شده است . و لذا انسان پسامدرن بالقوه دارای گوهره رستگاری است گوهره عشق که از بطن بودن محض رخ می دهد و کافیست که نوری بدرخشد . این زمینه ظهور ناجی موعود است .

۱۱۸۳- انسانی که در عطش چیزی شدن است چون مورد محبت و عشق قرار گیرد اگر به معرفت بر این « شدن » فائق نیاید کل عشق را خرج این شدگی نموده و آنرا نابود می سازد . این سرنوشت عشق در انسان مدرن است که دچار جنون فزاینده « شدن » است : چیزی شدن ! آنهم از روی الگوهای تکنولوژیکی !

۱۱۸۴- و اما شدن عرفانی ، خلق الساعه و آنی است درست مثل واقعه کن فیکون ! و این شدن که عین ظهور بودن محض است بی هیچ چیزی که افزون گردد همان عشق است که بناگاه هیچ را تبدیل به همه چیز می کند و اگر اهل باشد از همه چیزها فرا می رود و از « ابرار» می گردد یعنی مبراشده از چیزها . و این ظهور وجود فی نفسه یا ذات است که ظهوری نوری است پس بازاری نیست زیرا نور عشق برق بازار را خاموش می سازد و لذا دیگر چیزی دیده نمی شود . پس وای به عاشقی که به بازار می رود که جز فروش خودش کالایی ندارد و چون وجودش فاقد کالاست لذا مفت و مجانی بفروش می رسد و بلکه چیزی هم باید بر آن بیفزاید تا او را بردارند به خاطر آن چیز!

۱۱۸۵- عجبا از این دردانه کائنات و از این گلرخ جان و عشق جانان که چون از دست برود و آدمی را بر باد دهد نیز در همه جا با انسان است هنوز ! و اوست که هنوز هست و آدمی دیگر نیست الا زهستی او . در بهشت یا دوزخ! چرا که بهشت ز حضور او بهشت است و دوزخ از فراقش و یادش دوزخ است که در آتشش هم چه صبورانه و مستانه می رقصند همه .

۱۱۸۶- ای عزیزان در بند جور و جفا
ای عاشقان سوخته نیمه راه
آنقدرها هم نیست ایشان بی وفا
گهگاهی می آید سراغ شما
سرودی زان عشق بر باد رفته می سراید
اندوه بر باد رفتگی می زداید

۱۱۸۷- وافریادا زعشق وافریادا
کارم به یکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هرچه بادا بادا

۱۱۸۸- مسئله فقط این نیست که انسانها قدر خدای را نمی دانند بلکه قدر همدیگر را هم نمی دانند و قدر خود را هم نمی دانند که این سه قدر یکی است .

۱۱۸۹- قدردانی انسانها نسبت به یکدیگر و نسبت به خود همان عشق آنهاست با خود و با یکدیگر بدلیل صورت الهی که بر خود دارند و روح الهی که در خود دارند و اسرار الهی که در نهاد خود دارند که اگر هیچیک از این الهیت وجود را ندانند و نفهمند جمال الهی یکدیگر را می بینند و می شناسند این همان قدر خدای را دانستن است .

۱۱۹۰- و آدمی اگر قلباً باور داشته باشد که این صورت خداست که بر اوست و روح و اسمای خداست که در اوست رستگار است یعنی عاشق است و دیگر دریوزه محبت دیگران نمی شود که از همه به نفرت و عداوت برسد : زیرا کسی که عاشق باشد بر خود که این عشق بر خداست خود را معشوق و محبوب و مطلوب خدا می یابد و اینست بی نیازی و رستگاری و پیروزی بزرگ !

۱۱۹۱- دریغ از یک ذره باور انسان نسبت به الهیت خویشتن ! که اینست آن گوهره گمشده و کیمیای سعادت یعنی ایمان که عین عشق است یعنی باور عشق خدا به خویشتن ! یعنی باور بسم الله الرحمن الرحیم !

۱۱۹۲- ایمان چیزی جز عشق باوری خدا به انسان و الهیت وجود خویش نیست . مابقی فلسفه یا خرافات است .

۱۱۹۳- آدمی اگر یک بار و فقط یک بار از صمیم قلب و باورش بسم الله الرحمن الرحیم را بر زبان آورد رستگار است : به نام و به سوی خدائی که عاشق بر عالم و آدم است !

۱۱۹۴- اگر به چشم عقل و خرد بنگریم بخش عظیمی از بشریت عصر جدید را مشغول خود – آزاری و انتقام از خویش می یابیم و لذا مرض مازوخیزم را بصورت یک بیماری اپیدمی وجهانی می یابیم که در هر فرد و گروه و طبقه و فرهنگی بصورتی بروز می کند. این انتقام انسانها از خویشتن است در قبال ستم و خیانت و کفرانی که نسبت به عشق روا داشته اند و این بدان معناست که عشق به مثابه ذات وجدان آدمی است و از خود انسان به او نزدیکتر است و انسان خیانت به عشق را عین ظلم به خویشتن می یابد و لذا خود را تنبیه می کند و این اساس عدالتی است که بدون آن بشریت تاکنون منقرض شده بود .

۱۱۹۵- « هرگاه که عذابی نازل می شود می دانند که از چه بابتی است » قرآن – و اینست که آدمی در عذابها و آتش ها صبور است چون می داند که حق است و این حق هم جز عشق نیست زیرا فقط بخاطر عشق است که آدمی صبور می شود و حق عشق را هر انسانی فطرتاً و قلباً پذیرا می شود و لذا آتش آنرا هم با دل و جان می پذیرد : و از اینجاست که به قول قرآن کافران در آتش دوزخ صبورند و بلکه در آن می رقصند .

۱۱۹۶- عشق ، نور است چون تصدیق شده و حقش ادا شود . و نار است چون کفران شود . نورش بهشت است و نارش هم دوزخ است . و میفرماید که «چون عذاب نازل شود ایمان می آورند ولی این ایمان از عذابشان نمی کاهد» و ایمانی جز ایمان به عشق و رحمت مطلقه خداوند نیست و اینست که در ذات هر عذابی حتی رحمت و محبت الهی درک می شود و اینست راز ایمان حاصل عذاب و صبر در عذاب . زیرا این ایمان و صبر در عذاب نمی تواند امری صرفاً عقلانی و منطقی باشد بلکه قلبی است و فقط عشق است که دل آدمی را راضی و قانع و صبور و مؤمن می سازد . این نکته را بدان و در آن بمان ! و از جماعتی منافق مباش که شقاوت خود را عصمت می پندارند.

۱۱۹۷- عاشق یعنی کسی که عاشق و مجذوب ذره ذره وجود معشوق باشد . و فقط خداست که با انسان چنین است و بدینگونه است که واقعه خلافت رخ می دهد . و بدینگونه است که روحش را در انسان می دمد و علم و اسمایش را در ذاتش می نهد و صورت خود را به او منتقل می کند . این را بدان و در آن بمان جاودانه!

۱۱۹۸- عاشق کسی است که با تمام وجودش بر جای کل وجود معشوق باشد و معشوقش را بر جای خودش مستقر کرده باشد و این واقعه خلافت است . و کسی می تواند چنین باشد که خود باشد و به مقام تفرید و تجرید و توحید وجود با خودش رسیده باشد یعنی با خودش یگانه شده باشد . و این معنای عدل وجود است . پس عشق بازتاب و حاصل عدل است .

۱۱۹۹- همه عاشقند اندکی از طریق تقدیسش و مابقی بواسطه تکفیرش . همه عاشقند زیرا همه خواه و ناخواه برای دیگرانند . همه عاشقند و فقط اندکی عاشقانه عشق می ورزند . همه عاشقند و فقط اندکی به آن ایمان دارند . همه عاشقند و فقط اندکی آنرا می شناسند و می فهمند . همه عاشقند و فقط اندکی میدانند عاشقند. همه عاشقند و فقط اندکی تسلیمش هستند . همه عاشقند و فقط انگشت شماری عاشق عشق هستند. همه عاشقند و فقط اندکی حقش یعنی فراق را رعایت و درک می کنند . همه عاشقند و فقط اندکی حقیقت معشوق و معشوق حقیقی را میشناسند . همه عاشقند ولی فقط اندکی با عشق زندگی می کنند . اینست که خودشناسی جز عشق شناسی نیست و جز عاشق ، خود را نمی شناسد .

۱۲۰۰- دین وآئین و مکتب وجودی خود خداوند، عشق است . اینست که خداشناسی جز به عشق شناسی حاصل نمی آید و جز عاشق، خدا را نمی شناسد «بزودی گروهی را پدید می آوریم که عاشق خدایند و خدا هم عاشقشان است» قرآن – که این رساله نور هدایتشان است .
«آیا انسان جز تمنای خویشتن است » قرآن – تمام ویژگیهای مادی و معنوی و شخصیتی هر انسانی و نیز سرمنشأ همه تفاوتهای بین افراد بشری چیزی جز غایت تمنا و طلب او از تمامیت زندگی نیست . بی تردید کمال مطالبه انسان از هستی اش رسیدن به مقام الهی خویشتن است به تمام و کمال و این همان چیزی است که دعای سحر به ما

می آموزد و مسلماً چنین حدی از مطالبه از حیات و هستی خویشتن مستلزم استحقاقی است که برتر از آن ممکن نیست و چنین استحقاقی البته جز عشق نیست یعنی عشق به خداوند و یقین به عشق خدا نسبت به انسان زیرا آدمی در صورتی می تواند از کسی تمامیت هستی اش را بخواهد که مطمئن باشد آن کس عاشق اوست و دعای سحر در حقیقت دعای رسیدن به مقام امامت است که این استحقاق را در داعی اش خلق می کند . و این بدان معناست که امام به شیعیانش می آموزد که از خداوند مقام امامت را طلب کند زیرا همه مطالبات این دعا به طور حقیقی در وجود امام موجود است .و این حقیقت نشان می دهد که خود امام هم عاشق شیعیان خویش است همانطور که خداوند عاشق بر امام است .

۱۲۰۱- آنکه مورد محبت شدید است و پرستیده می شود بی آنکه متقابلاً عاشق خود را بپرستد در مرحله نخست روز به روز فربه تر و متکبرتر و کافرتر و سنگدل تر می شود زیرا دچار خود پرستی می گردد درست مثل بچه عزیز دردانه ای که یک مصرف کننده با ناز و عشوه است که با منت بر عاشق خود ، محبتش و خدماتش و ایثارش را می پذیرد و کمال این مرحله از محبوبیت یک شیطان مجسم است . و می توان درک کرد که این مرحله چون به غایتش برسد عشق از میان می رود و معشوق خصم عاشق خود می شود و این مالیخولیای معشوقیت یک جانبه است که در مرحله دوم فقدان و خسران عشق است که دچار فروپاشی می شود و به نوعی حیرت آور به خود براندازی می رسد که نوعی انتقام گرفتن از خویشتن است در معشوق . که می توان این مرحله را ایثار اجباری و مالیخولیایی معشوق دانست تا هیچ و پوچ شدن کامل که می تواند زمینه نیاز به عشق و عاشق شدن باشد . و فقط در این مرحله دوم است که مصداق این سخن مولوی مفهوم است : از محبت خارها گل می شود . که در مرحله نخست شاهد تحقق عکس این معنا هستیم یعنی خارشدن گل و دیو شدن آدمی . زیرا اراده به دوست داشتن و عاشق بودن حاصل محبوب نبودن و بلکه بکلی مطرود و منفور بودن است. از این منظر بهتر میتوان علت و معنای سنگدلی و شقاوت مهرویان را دریافت زیرا بیشتر از سائر مردمان محبوب و مطلوب سائرین هستند . و در نقطه مقابل می دانیم که زنان زشت روی و نامقبول مردان دارای دلی بسیار رئوف و مهربان هستند و شاید تنها زنانی باشند که دارای اراده به عاشق بودن هستند هر چند که این عاشقیت دارای ماهیت اراده به معشوقیت است.

۱۲۰۲- آیا براستی تفاوت ذاتی بین زشتی و زیبایی جمال چیست ؟ در اینجا به فلسفه یار از جمال می رسیم. براستی جذابیت جمال از چه روست ؟

۱۲۰۳- جمال، جلوه است . و زشتی و زیبایی دو نوع جلوه گری است : زشت یا زیبا جلوه نمودن !

۱۲۰۴- اگر روش های جلوه گری را از جمال حذف کنیم یعنی رفتار و گفتار و سپس نوع پوشش و آرایش و زینت را حذف کنیم از جمال چه می ماند که قابل توصیف و ادراک و احساس باشد .

۱۲۰۵- بنابراین باید گفت دو نوع زیبائی و جذابیت قابل تعریف است : زیبائی و جذابیت ارادی و غیر ارادی !

۱۲۰۶- اراده به زیبا و جذاب بودن و دلبری کردن نوعی از زیبائی و جذابیت است که همان فرهنگ و تعریف رایج و ویژه حاکم بر جهان مدرن است که جهان ظهور و جلوه گری محض است تا آنجا که می توان از پدیده ظهور برای ظهور یا جلوه برای جلوه سخن گفت. و لذا بر همین اساس است که مکتب هنر برای هنر یا زیبایی برای زیبایی پدید آمده است که نوعی نیهیلیزم در عرصه فرهنگ و هنر و عواطف بشری است که زمینه پیدایش بخش عمده ای از مفاسد و جنون و جنایات مدرن است .

۱۲۰۷- پدیده ظهور برای ظهور ، جلوه برای جلوه ، هنر برای هنر و زیبایی برای زیبایی مثل بسیاری دیگر از پدیده های این دوران دارای هویتی تکنولوژیکی و صنعتی است و گل سر سبد همه پدیده های جهان مدرن و مدرنیزم است به معنای دقیق کلمه یعنی عصر اصالت مُد و بت و جلوه !

۱۲۰۸- و این بمعنای ظهور انسان به مثابه یک بت است یک مُد یک کلیشه محض !

۱۲۰۹- این بمعنای مذهب اصالت جمال است منتهی جمال صنعتی و مصنوعی یا جمال تکنولوژیکی !

۱۲۱۰- امروزه تکنولوژی جراحی پلاستیک یا جراحی زیبا سازی با انواع اختراعات روزافزونش حتّی ساختار طبیعی و خدادادی صورت بشری را درهم ریخته است که شعار برابرسازی را در عرصه صورت و جمال بشری هم

تحقق بخشد و همه صور انسانی را تبدیل به چند کلیشه معین سازد که نهایتاًً می تواند کل بشریت را حتی بـه یـاری مهندسی ژنتیک و کلونینگ (پیوند ژنتیکی) مبدل به یک نمونـه واحد از صورت بشری سازد .

۱۲۱۱- وقتی همه صفات و امیال و افکار و احساسات و آرزوهای بشری همسان شود طبعاً یکسان شدن صورت به مثابه امر پایانی این شعار و جنون برابری است تا صورت و سیرت بشریت هم یکی شود کـه بـی تردید همـانطور کـه باطن بشر تماماً تکنولوژیکی شده باشد صورت نهائی و واحد انسان تمـام اتومـات و تکنوئی هم بایستی یـک کلیشـه معینی باشد .

۱۲۱۲- آیا براستی جمال تکنولوژی چگونـه است . تکنو در لغت یونانی اش بمعنای برون افکنی و آشکار سازی و کشف حجابهاست . بنـابراین یـک انسـان تکنـوئی کامل انسـانی کـاملاً عریـان و برهنـه است هم بـه لحـاظ بـدنی و هم نفسانی .

۱۲۱۳- بهرحال بشر مدرن به لحاظ نفسانی در صنعت و تکنولوژی بروز کرده و برون افکنـی شده است کـه غایت اقتدار این ظهور که بیانگر و عیانگر نفس امّاره می باشد همان بمب نوترونی است که بر کل جهان فرمان می راند . و اما به لحاظ جسمانی تا برهنگی کامل چیزی نمانده است و آنچه کـه تـا بـه امروز مـانع برهنگـی کامل شده است زشتی عورتهای بشر است که اگر تکنولوژی جدیدتری پدید آید و مهندسی ژنتیـک و جراحـی هـای پلاستیک جنسی بتواند این زشتی را برطرف نماید برهنگی کامل رخ می دهد . و این غایت انسان مدرن است انسان به مثابـه یـک مـد و بت جهانی !

۱۲۱۴- به نظر می رسد که یکی شدن ظاهر و باطن انسان مـدرن در کمـال ظهـور و بـرون افکنـی اش بسیار عجیب است . آیا شباهت یک بمب اتمی و آلت جنسی مرد ، اتفاقی است . آیا این عورت آدم است کـه در پایگاههـای پرتـاب موشک بـه فضـا فرستاده مـی شـود تـا ملتـی را قتل عام کند و یـا سیاره ای جدید در آسمان بجوید کـه شـاید دوست داشتنی تر باشد و یا آنجا کسی پیدا شود که آدم را عاشق باشد و به او آرام و قرار بخشد .

۱۲۱۵- اینهمه عورت های اتمی در جای جای زمین نگهداری می شود که در روز مبادا به داد بشر برسد و بشریت را از شر وجودش برهانـد . اینهمـه نفرت و انتقام از خویشتن چرا ؟ ایـن انزجـار و انتقـام عورت آدم از فرزنـدان و شجره حواست ، شجره ای که ممنوع شده بود و به وسوسه حوا موجب هبوط و سقوط آدم از بهشت عشق گردید زیرا وصال جسمانی بود که موجب زشت شدن عورتهای آدم و حوا در نگاهشان گردید و این زشتی باعث سقوط از بهشت و خروج از عشق شد و لذا تاریخ لباس و حجاب آغاز شد تا آدم و حوا برای یکدیگر قابل تحمل شوند . حال که دیگر با یکدیگر کاری دائم ندارند و با هم برابر و از هم مستقل و جدا شده انـد دیگر گوئی نیـازی بـه پوشش و حجاب نیست و اینست راز مدرنیزم و تکنولوژیزم و برون افکنی نفس و ظهور نفس و تن .

۱۲۱۶- پـس در حقیقـت بایسـتی مـدرنیزم و تکنولـوژیزم و دمـوکراتیزم را بـه مثابـه عصـر بـرون افکنـی مـادی و شهوانی، حاصل انقراض زناشویی و خانواده دانست یعنی انهدام عشق و شـاید انهدام تظـاهر بـه عشقی کـه دیگـر نیست و علاوه بر آن بیش از پیش پرهزینه و کمرشکن شده است این نمایش عشق و عشق بازی و بازی باعشق !

۱۲۱۷- گوئی در عصر مدرنیزم و نفرت و انتقام از عشق و عصر جلوه گری مـادی مرد بـرای زن ، عورت مـرد از وی جدا شده و به صورت موشکها و بمب ها بر سر زنـان و کودکـان فـرود مـی آیـد و ملتهـا را یـک جـا مـورد تجـاوز قرار می دهد .

۱۲۱۸- طبق بررسی و آمارهای نوینی معلوم شده که نسلی جدید از زن در سراسر جهـان و خاصـه جوامـع مـدرنتر پدید آمده که عاشق کتک خوردن بدست شوهر است و این امر را بهترین نشان اثبات عشقش بخود مـی دانـد در قبـال مردان زن صفت و ملوس و زن ذلیلی که در جستجوی زنی هستند که از آنان حمایت کند و آنهـا را تحت ولایت خـود گیرد . حال این پدیده را بگذارید در کنار ظهور اتمی عورت مرد به مثابه اثبات عشقش به زن .

۱۲۱۹- گـوئی اکثـر مـردان و زنـان مـدرن در یکـی از ایـن دو دسـته قـرار مـی گیرنـد: مـردان ملـوس و همجنـس گـرا (عقیم – نامرد) و مردان خشن و بمب افکن ، و زنـان هم زنـان خشـن و همجنـس گـرا (عقـیم – نـازن) و زنـان ملـوس وروسپی صفت !

۱۲۲۰- اگر این اسرار، وجدان انسانی شما را جریحه دار می کند تقصیر بنده نیست. اینجانب را در جائی محاکمه می کردند که یکی از این اتهاماتم این بود که نوشته بودم که « بسیاری از زنان شاغل در بیرون از خانه اساساً به نیت اقتصادی کار نمی کنند بلکه فقط حاصل فرار از پذیرش ولایت شوهر است که در قحطی این ولایت و حمایت به جستجوی یک ارباب دیگر هستند زیرا حاضر نیستند عشق شوهر خود را تاب آورده و ولایت او را پذیرا شوند از جنون برابری . زیرا ولایت پذیری از محبت و عشق شوهر را نابرابری و ستم و تبعیض می دانند البته منظور زنان کشورهای کافر و بی دین است نه ما که جمله مخلصانیم و برگزیدگان خدا»!! اتهام اهانت به زنان زحمتکش جامعه!

۱۲۲۱- عجبا که در این دنیای مدرن هر چیز حقیری دارای حقوق و تعهداتی است الا عشق ! و حتی از مکتبی بنام « عشق غیر متعهد » سخن در میان است که نعل وارونه شیطان است . و اینست که شاهد ظهور اشد مالیخولیا و جنایت و شقاوت تحت عنوان عشق و عاشقی در سراسر جهان هستیم . زیرا معشوق می گوید : اگر عاشق منی پس هیچ توقعی از من نداشته باش و فقط برده و خدمتگزار من باش و بس تا عشقت را باور کنم !! و این مکتب اصالت و قداست جاکشی مرد و روسپی گری زن است که جهان مدرن را تحت فرمان مطلقه شیطان آورده است .

۱۲۲۲- اگر قرار است که زن و مرد در همه امور برابر باشند پس چرا در عشق برابر نباشند ! و این عدالت عشق است حال که زن عاشق نیست لااقل از امر عاشقش تبعیت کند در قبال خدمات و ایثارگریهای مردش . پس شاهدیم که این « عشق غیر متعهد » ایدئولوژی ستم آشکار است بر عاشق . و این ستم بر عشق است که زن را برده بی مزد و منت عورت مرد ساخته است . این راز را دریاب !

۱۲۲۳- برابری بزرگترین کلاهی بود که ابلیس بر سر عشق نهاد زیرا خودش هم به دام همین جنون افتاد که خواست خود را آدم سازد و چون نتوانست برابر ساخت و هر دو در جهنم برابر شدند .

۱۲۲۴- جهان هستی خلیفه خداست در سلسله مراتب وجود . واین همان عشق و ایثار خداوند با عدم است در درجات ایثارش : آسمانها ، عالم ارض (ماده) ، عالم حیات و انسان .

۱۲۲۵- آسمانها مظهر روح خدایند ، عالم ارض یعنی ذرات و کرات مظهر صفات خدایند که همان اسمای اوست که البته روح را هم دارایند . و عالم حیات مظهر جان اویند که البته اسماء و روح او را هم شاملند . و انسان مظهر جمال خداست که البته اسماء و جان و روح او را هم شامل است و لذا خلقت کامل و ظهور کمال اوست . پس این چهار طبقه از عالم وجود چهار جنبه از عشق و ایثار خدا به عدم است .

۱۲۲۶- این چهار وجه وجود و چهار طبقه از وجود یا چهار جلوه از عشق و ایثار خداوند به مثابه چهار درجه از ظهور حق است یعنی جمال او در انسان همان جمال جان اوست در حیات . و جان او در عالم حیات همان جان اسماء و صفات اوست در کائنات (ارض) و اسماء و صفات او در کائنات همان صفات و اسمای روح اوست که همان اراده اوست . یعنی جمال انسان همان جمال روح خدا می باشد .

۱۲۲۷- حال آیا خداوند در چهار طبقه از جهان مستحیل و کثرت یافته است ؟ خیر! خداوند همانست که از ازل بود . پس این جهان چیست ؟ عرصه ظهور او و برکت ایثار و عشق اوست ، جمال عشق است که فتبارک الله أحسن الخالقین: پس خداوند افزون آمد که بهترین آفریننده است . این معنای عشق است . پس خلقت جز عشق معنای دیگری ندارد . یعنی عشق و ایثار موجب کاهش عاشق نمیشود بلکه باعث افزایش او می شود. « در ازل خداوند تنها بود و با او چیزی نبود . اکنون هم همان است » حدیث قدسی -

۱۲۲۸- پس آدمی دارای وجود خداست بکل . ولی به این وجود دسترسی ندارد و لذا موجودی از خود بیگانه است زیرا وجودش ایثار شده است و ذاتی و خودی نیست پس باید از کل وجودش بگذرد و آنرا برای عاشقش ایثار کند تا صاحب وجود خودی و ذاتی و یگانه با خویشتن شود . و این همان ماجرای توبه و انابه و رجعت انسان به سوی خدا می باشد که سیر و سلوک الی الله نامیده می شود و کل داستان دین خداست.

۱۲۲۹- پس برای اینکه وجود انسان از خود و خودی شود باید از کل خودش بگذرد و این داستان عشق است .

۱۲۳۰- « جهان پنهان وعیان را نیافریدم الا برای پرستش من » قرآن – یعنی اساس و بستر آفرینش و موجودیت عالم همان عشق ورزی و ایثار است . یعنی پرستش و عبودیت همان کارگاه و واقعه وجودیابی است . زیرا وجود داده شده است ولی یافته نمی شود الا در جریان پرستش و ایثارش . یعنی آنچه که داده شده فقط در جریان دوباره

بازپس دادنش یافته می شود و این اصل اول قانون وجود است که همان عشق و ایثار است . این راز را بدان و در آن جاودانه بمان !

۱۲۳۱- همه موجودات مشغول عبادت و پرستش و باز پس دادن وجود به خدایند الا انسان . و اینست فرق انسان با سائر موجودات جهان . و اینست معنای کفر آدمی و اینست که اکثر مردمان از حیوانات و نباتات و بلکه جمادات هم پست ترند در وجود یابی و موجودیت . این پستی به صرف ارزیابی اخلاقی و نظری و تئوری نیست و بلکه وجودی است زیرا وجود تا باز پس داده نشود یافته نمی شود . و لذا انسان کافر موجودی سرگردان بین وجود و عدم است . وجود دارد ولی از او نیست و دستش از وجودش کوتاه است و اینست معنای کفر و حرص و بخل و شهوت و جنون و جنایت بشری و قحطی وجودش .

۱۲۳۲- آنچه که امر را بر انسان مشتبه نموده و می پندارد که هست و هستی اش از خود اوست همانا جمال است جمال الهی . یعنی انسان غره به جمال خویش است و عاشق جمال خویش است و اینست راز خودپرستی اش و کفرش زیرا این خودپرستی موجب تشدید قحطی وجودش می شود زیرا قانون ضد وجود و ضد عشق است . زیرا او چیزی را می پرستد که هنوز از خود او نیست و خودی نشده است و لذا او عملاً خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه خدا را می پرستد و اینست که نابود نمیشود. «هرچه در زمین و آسمانها و بین آنهاست خواه ناخواه خدای را می پرستند» قرآن –

۱۲۳۳- پس خودپرستی و کفر انسان بی خود عین خداپرستی اوست بی آنکه بخواهد و بداند ولی خداپرستی انسان عارف از خودگذشتگی اوست آگاهانه و عمداً .

۱۲۳۴- پس انسان از طریق عشق ورزی با خدایش که عین از خودگذشتن اوست برای خدا ، از بیگانگی نجات می یابد و یگانه می شود و اینست معنای انسان موحد . و این راه و رسم شریعت انبیای الهی و دین خداست که کمالش دین محمد(ص) است که برای همه انواع توانایی های بشری امکان بوجود آمدن و وجود یافتن هست در درجات حلال و حرام و واجب و مستحب و مکروه و مباح . پس دین همان راه عشق است و دین محمد کمال این عشق است و وجود یابی .

۱۲۳۵- آنچه که داده شده است (ایثار- هدیه) فقط با بازپس دادنش بدست می آید از جمله معشوق و بخصوص معشوق که تا از او نگذری به او نمیرسی . زیرا عشق، بزرگترین و عاشقانه ترین داده الهی است. پس باید عاشقانه از معشوق گذشت .

۱۲۳۶- پس بدان که عاشق شدن برای به وصال معشوق رسیدن نیست بلکه برای به وصال با خویشتن رسیدن است و خود را یافتن . زیرا تو عاشق بر جمال دیگری نمی شوی بلکه عاشق بر تجلی روح خودت در دیگری میشوی و از وجود معشوق نظر بر خویشتن می کنی و عاشق خودت می شوی زیرا عاشق شدن ، خلیفه و جانشین دیگری شدن است . و عشق واقعه ای است که از منظر وجود معشوق بر خویشتن نظر کنی و بی خودی خود را ببینی و طالب وجود خودی و هستی فی نفسه شوی بدرگاه حق و در عبودیتش . زیرا خلقت ، جعل وجود است که در عشق بر این جعلیت آگاه شده و سپس وجود حقیقی را می طلبد در عبودیت حق . این بدان !

۱۲۳۷- پس اگر آدمی درباره عشق معرفت داشته باشد و عشق شناس باشد هرگز مبتلا به مالیخولیای عشق نمیشود و موجودی دو سر نجس نمی گردد .

۱۲۳۸- پس عشق شناسی ، اصل وجودشناسی و وجود یابی است و خودشناسی و زندگی شناسی . آنکه عشق را نشناخت هیچ چیزی را نشناخت و هیچ چیزی را نیافت و هیچ چیزی نشد .

۱۲۳۹- پس عشق واقعه خود - آگاهی بمعنای آگاهی بر عدمیت خویش و جعلیت وجود است یعنی وجود قراردادی و فرضی . وجود فریضی ! که این وجود فریضی بواسطه فریضه عبادت تبدیل به وجود خودی و ذاتی می شود که همان وقوع عدالت وجود است : بر جای خویشتن خویش قرار گرفتن !

۱۲۴۰- پس عبودیت یعنی عشق ورزی با خداوند پس از عدم - آگاهی خویش ، واقعه خودی شدن وجود است در جریان رجعت و بازپس دادن وجود فرضی و جعلی به خود خداوند که منجر به ذاتی شدن وجود می شود. این راز بزرگ را دریاب که شاه کلید دین و عرفان و عبودیت و عشق و وجود و انسانیت است . «انس و جن را نیافریدیم

مگر برای عشق ورزی با من » قرآن – یعنی آفرینش جهان دارای هویت عاشقانه است و در عشق ممکن شده است .

۱۲۴۱- در قرآن کریم آفرینش جهان و هرچیزی در آن با دو لفظ «خلق» و «جعل» تبیین شده است که تقریباً به تعداد مساوی حدود دویست بار تکرار شده اند که «خلق» بمعنای پدید آوردن از عدم است و «جعل » هم بمعنای قرار دادن است و « عدل » بمعنای مستقر شدن بر جای حقیقی خودش است که بواسطه عشق ممکن میشود و عبودیت .

۱۲۴۲- خلقت عالم دو مرحله و وجه دارد : کن و فیکون . که کن (بشو) از خداست و فیکون (شدن) از مخلوق است که همان جریان عشق و عبودیت مخلوق با خداست که همان واقعه وجودپذیری یا وجودیابی است .

۱۲۴۳- بنابراین استحقاق وجودیابی و پذیرش ذاتی و خودی وجود در جریان عشق و ایثار و عبودیت پدید می آید .

۱۲۴۴- وجود بخشی خدا به انسان همان عشق و ایثارش به عدم است و وجودپذیری و وجودیابی انسان از جانب خدا همان عشق و عبودیتش با پروردگار است . یعنی تا آدمی به مقام عشق بر خدایش نرسد ، وجودش را نپذیرفته و موجود حقیقی و خودی نشده است . از این منظر بار دیگر درک می کنیم که وجود معلول عشق است . و آنکه عاشق نیست ، نیست. زیرا هنوز وجودش جعلی است همانطور که می فرماید « در عالم ارض برای خودم جانشین جعل کرده ام ». ولی تا عشق انسان به خدا پدید نیاید این جعل (قرارداد) حقیقی نشده است . یعنی امّی و خودی نشده است یعنی امامی نشده است و اینست که موجود حقیقی و انسان کامل را امام می نامند . و لذا یکی از القاب امام « موجود» است .

۱۲۴۵- همانطور که در قرآن کریم مکرراً می خوانیم که عالمیان و آدمیان خواه ناخواه خدای را می پرستند و اگر نپرستند نابود می شوند و جز اکثر آدمها مابقی جهان و جهانیان این پرستش را با آگاهی و عشق انجام می دهند .

۱۲۴۶- از آنجا که زمین و آسمانها و جمادی و نباتی و حیوانی جمله خدای را به عمد و آگاهی می پرستند لذا آدمی هم از جنبه جمادی و نباتی و حیوانی وجودش ، خدای را می پرستد زیرا این جنبه از عالم خودبخود و ورای اراده آدمی مشغول این پرستش در انسان است . و اینست معنای فطری بودن دین . زیرا فطری بودن دین به معنی بنیادی بودن است و بنیاد وجود آدمی بر جمادی و نباتی و حیوانی استوار است و بنیادی تر از وجود آدمی در فضا و مکان آسمانی مستقر است که آنهم بخودی خود مشغول پرستش خداست یعنی مکان به معنای عرصه امکان وجود دارای هویت عابدانه و ذاکرانه است . این معنا را بفهم !

۱۲۴۷- ولی عشق و عبودیت ویژه انسانی بعنوان جانشین خدا ، همان عشق و عبادت بواسطه جمال است زیرا انسان تنها موجود صاحب جمال خداست . که کمال این پرستش جمالی همان سجده است یعنی صورت بر خاک مالیدن !

۱۲۴۸- همانطور که عشق ویژه انسان هم عشق جمالی است . یعنی پرستش محض جمال و جمال محض! و اینست عشق ناب انسانی به خدا ! و این پرستش جمال خداست و این پرستش از آن مخلصان و عارفان واصل است .

۱۲۴۹- پس بدان که عشق جنسی و شهوانی یک عشق ویژه انسان نیست زیرا در حیوانات هم وجود دارد. پس عشق روحانی و انسانی و عرفانی همان عبودیت خاص بشر است زیرا ویژگی بشر هم صاحب جمال الهی بودن است. پس عشق جمال محض و عشق غیر وصالی که مترادف با فراق است قلمرو عبودیت و اخلاص و پرستش ویژه انسان است و لاغیر این معنا را بدان و در آن جاودانه بمان !

۱۲۵۰- اینست که رسول اکرم ص میفرماید که برترین نیکی ها آنست که خدای را چنان پرستش کنی که گوئی میبینی اش. یعنی انسان باید جمال خدای را پرستش کند تا صاحب وجود ویژه انسانی خود بعنوان خلیفه شود زیرا انسان جانشین جمال خدا در عالم ارض است که این امتیازش از سائر موجودات است . البته انسان خلیفه کمال و روح و اسماء و جان خدا هم هست ولی این وجه اشتراکش با بقیه جهان است و بقیه جهان مشغول عبودیت و تسبیح این وجوه از وجود هستند ،و پرستش و تسبیح جمال خدا فقط مختص انسان است . و لذا جمال پرستی محض پرستش سایر وجوه وجود هم می باشد زیرا این جمال جان و روح و اسمای اوست .

۱۲۵۱- و اینست که رسول اکرم ص میفرماید آنکه عاشق شود و تقیّه و عصمت گزیند چون بمیرد شهید است یعنی به مقام شهادت و شهود در جمال حق می رسد یعنی از جمال معشوق خود جمال حق را دیدار می کند . همانطور که هر شهید حقیقی هم به وقت مرگ جمال خدای را شهود می کند .

۱۲۵۲- بنابراین واضح شد که چرا بهترین نیکی ها پرستش جمال خداست و این گوئی که خدای را دیدار می کند بدان معناست که یک جمال مثالی از انسان که جلوه ای از جمال خداست پرستیده شود که البته کامل ترینش جمال امام و پیر طریقت است .

۱۲۵۳- پس واضح شد و بدیهی شد که عبودیت ویژه انسان به عنوان خلیفه خدا همان جمال پرستی است. و از اینجا معنای این حدیث جنجالی واضح تر می شود که « مجاز پل رسیدن به حق است » یعنی عشق به جمال یک انسان به عنوان پل عبور منجر به حق می شود به شرط آنکه آن معشوق بشری پل باشد و نه مقصود وصال . و این معنای حق فراق است و گذشتن از وصال جسمانی .

۱۲۵۴- از آنجا که عالم هستی به قصد ظهور حق پدید آمده است لذا انسان کامل و مخلوق و موجود کامل کسی است که با جمال حق دیدار کرده باشد که این دیدار به معنای کمال خلقت فیکونی انسان است زیرا انسان تا جمال حق را دیدار نکند جمال خودش را نمی پذیرد و صاحب جمال وجود نمی شود که کمال وجود است . به همین دلیل است که کافران یعنی وجود نیافتگان در قیامت کبرا که جمال حق آشکار میشود میگویند که: «ای کاش خاک میبودیم» زیرا خاک عرصه جمال پذیری و وجود پذیری کامل است که اگر این مهلت از دست برود بایستی بر دوزخ وارد شد . و لذا این کافران خودشان را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند و بی صورت می شوند زیرا صورت الهی خود را انکار کرده بودند چونکه اصلاً دیدار خدا را انکار کرده بودند در انکار عارفان واصل و امامان که صاحبان جمال هستند .

۱۲۵۵- اگر گفته شده که بی امام را نماز نیست بدین دلیل است که نماز و عبادت و سجود و تسبیح و ذکر ویژه انسان مربوط به جمال حق است و عبادت فاقد جمال عبادت مادون انسانی است . زیرا امام مظهر اراده و جمال حق است چرا که به قول خود خداوند چون آدمی کس دیگری را همچون خدا عاشق باشد خداست حاکم بر آن رابطه. و اینست راز هدایت و امامت .

۱۲۵۶- اگر گفته شده که حبّ علی موجب مصونیت از آتش دوزخ است شامل همه علیّین و عارفان و امامان هر عصر و قومی می باشد و این مربوط به نور جمال امام است که نار دوزخ را دفع می کند . زیرا امام کسی است که به دیدار جمال حق نائل آمده است و صاحب این نور جمال گشته است و وجه الله است لذا مهد اسماء الله هم هست در درجات تجلّی . و نور این اسماء ، نار را دفع می کنند همانطور که امام در دعای جوشن کبیر به یاری اسماء الهی به نبرد با «نار» می رود .

۱۲۵۷- و باید دانست که آتش دوزخ که منشأ همه عذابهاست همان آتش داغ و فراق آدمی از جمال خداست .

۱۲۵۸- ماهیت و معنای وجودی این آتش در آدمی از کالبد و موجودیت خاکی و مادی است چرا که به لحاظ علمی هم امروزه ثابت شده که ذات مادی و عالم طبیعت از آتش است و کل کائنات بمانند آتشی است که پوسته بیرونی اش خنک شده و یا با خاک اندود گشته است و هر شی ای یک قطعه آتش عظیم سربسته و خاک اندود است از جمله آدمی . به مصداق این کلام مولوی که « دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی » که در علوم ذره ای و شکافتن اتم ثابت شده است . و از آنجا که آدمی صاحب روح خدا و لطیف ترین جانهاست شدیدتر از سائر حیوانات تحت تأثیر التهاب این آتش بنیادی وجود خویش است. جدای اینکه این آتش نهان وجود آدمی بواسطه تحریک و وسوسه و لمس شیطان از بیرون ، به جنبش و حرکت می آید و به طبقات بیرونی و محسوس وجود سرایت می کند و روح و جان آدمی را می گدازد . بخصوص که اکثر آدمها دارای عبودیت و ذکر و تسبیح عاشقانه و عالمانه و عمدی نیستند و لذا دائماً تحت تأثیر و تحریک شیاطین قرار می گیرند . همانطور که یک فلز تحت تأثیر آهن ربا کل مغناطیس خود را به جنبش می آورد و تبدیل به فلزی مغناطیسی می شود نفس آدمی هم تحت تأثیر شیطان آتشین می شود و به انواع عذابها دچار می شود .

۱۲۵۹- همانطور که مثلاً یک شهاب سنگ به محض ورود به جو زمین که جوی ثقیل تر است منفجر و آتشین میشود وجود ازلی حق که نور مطلق است در تجلی بر عدم موجب آن انفجار بزرگ آتشین گشته است و لذا کل جهان و جهانیان از این آتش پدید آمده اند که البته ذات این آتش در تأویل و تسبیح و تزکیه و تطهیرش همان نور

ازل است . و آدمی هم در تنزیه و تطهیر عرفانی وجودش از عدمیت و آتش منزه می شود و چنین قدرتی جز به عشق جمال حق ممکن نمی شود که انسان از مادیت وجودش پاک و خالص شود که مقام مخلصین و مطهرون و واصلان و موحدان است که دارای هیکل نوری هستند که این هیکل نوری که از نار مطلق منزه شده است فنای در عشق جمال حق است و این عشق او را تأویل به ازلیت نور حق نموده است . و اینست که کل دین امر به رجعت ازلی است یعنی رجعت به نور مطلق حق . و چون این کالبد خاکی و ناری به این رجعت و تأویل عرفانی در عشق برسد محل ظهور جمال نوری حق می شود و اینست که علی ع می فرماید که : هرکه مرا دیدار کند خدای را دیدار کرده است.

۱۲۶۰- « هرکه خدای را یاری کند خدای هم یاریش کند» قرآن - این داستان عشق متقابل انسان و خداست . یاری خدا همان تجلی او در خاک آدم است و یاری انسان هم تسبیح و تنزیه و تأویل و رجعت ازلی است که در وادی عمل سراسر ایثار و از خودگذشتن مادی است و از مادیت و منافع مادی خود گذشتن!

۱۲۶۱- آدمی فقط به قدرت عشق جمالی محض می تواند از این زندان آتشین تن رها شود که حتی عشق جنسی هم نخستین تجربه و باور به این رهایی و پرواز روح است در وجود معشوق . یعنی عشق جنسی ، معراج عامه مردمان است که می تواند پل یا نردبانی برای معراج الهی باشد.

۱۲۶۲- در اینجا به تعریفی عرفانی و نوری از زیبایی جمال می رسیم که هیچ ربطی به جلوه گری و آرایش و دلبری رفتاری و فیزیکی ندارد و بلکه همان بازتاب پرتویی از نور حق است از جمال انسانی که معشوق نامیده میشود بر چشم کسی که عاشق خوانده می شود و این نور از دریچه دل خود عاشق بر معشوق تابیده است . پس زیبایی و عشق هیچ ربطی به اراده عاشق و معشوق ندارد و مستقل از جلوه گری ارادی است که امری مکّارانه و شیطانی می باشد و حداکثر می تواند محرک شهوات باشد و عمرش هم تا ارضای شهوانی بیش نمی پاید .

۱۲۶۳- منشأ عشق عاشق است و البته نه علّت و عاملش . و آنچه که مربوط به معشوق می شود دارای علل و دلائلی کاملاً معکوس می باشد . یعنی بی وجودی معشوق است که او را مستحق پرتویی از وجود حق نموده است و اینست که همواره پس از پایان این تجلی و پرتو الهی به ناگاه عاشق متوجه می شود که بر ضد خودش عاشق بوده است و همه ارزشهایی که در نظرش ستوده می آمده وارونه بوده است.

۱۲۶۴- عشق ، اجری به عاشق است و صدقه ای به معشوق از جانب نور وجود به نار عدم .

۱۲۶۵- فقط در عشق عرفانی و الهی است که برعاشق معلوم و معین می شود که او عاشق بر ذات خویشتن بوده است خاصه آنگاه که کمال دیدارش از جمال حق به صورت خودش می باشد . و از اینجاست که این سخن علی ع درست از آب در می آید که « خدا ، خودِ خود انسان است ».

۱۲۶۶- پس عشق ماجرای چشم و لب و ابرو و قد و بالا نیست بلکه ماجرای نور است که جمال و هیکلی خاکی و کثیف را تحت الشعاع خود قرار داده است تا آنجا که حتی رذایل و زشتی های معشوق را هم کمالات و زیبایی جلوه می دهد تا شاید دل چو سنگ معشوق تکانی بخورد . ولی معمولاً معشوق در واقعه دچار هزاران سودا و مکر و بازی می شود و تمامیت شیطنت خود را خلاق می سازد و برون افکنی می کند . و این قیامت ناری معشوق است که او را به آستانه توبه ای نصوح می کشاند که اگر نکند دچار عذاب النّاری هولناک می شود یعنی می گوید : ای کاش خاک می بودم و سپس خود را با صورت در آتش سرنگون می کند و مدتی بعد می بینی اش که براستی سوخته است و به کلی صورتی دگر گردیده است یک صورت دوزخی و بغایت قبیح ! این جزای آن زیبایی نوری است که با آن بازی و مکر و تجارت و شیطنت نموده بود .

۱۲۶۷- مسئله اینست که معشوق براستی هم به ناگاه خود را زیبا و الهی می بیند و گوئی که برای نخستین بار است که اصلاً خود را می بیند . زیرا او از چشم عاشق بر خود نظر می کند زیرا این دو جانشین یکدیگر شده اند . و این خلافت نخستین درجه از وقوع مقام خلافت اللهی انسان است بهمراه دمیده شدن روح و واقعه «الست بربّکم قالوا بلی » ولی این اقراری جاهلانه و ظالمانه است بقول قرآن کریم . و لذا بزودی منکرش می شود همانطور که همه معشوقها عاقبت عشق را انکار و متهم می سازند . که البته کمال این واقعه در عشق عرفانی رخ می دهد که عشق جنسی به مثابه یک بازی کودکانه تلقی می شود و براستی هم عشق بازی و بازی با عشق است که مهلکترین بازی آدمی در کل زندگیست که آثار سوء آن تا به آخر باقیست.

۱۲۶۸- آدمی تا عاشق نشود و از جایگاهی برون از خویشتن و از چشم دیگری بر خود نظر نکند بی وجودی و بی خودی و جعلی بودن وجودش را نمی بیند . و اینست که عشق را جنون می خوانند که این تهمتی کاملاً وارونه است بلکه در عشق ، آدمی جنون خود را می بیند و می یابد نه اینکه به تازگی مجنون شود . بلکه در عشق بخود می آید . و لذا ما عشق را قیامت حیات دنیا می نامیم و امکان توبه و آغازی حقیقی و جدی برای حیاتی انسانی و توحیدی . ولی متأسفانه اکثراً این قیامت را انکار می کنند و همه حقایق تلخ آشکار شده را به گردن طرف مقابل می اندازند و می روند تا به روش پیچیده و نوینی به خودفریبی پردازند ولی موفق نمی شوند زیرا چشم وجود بینا شده است و لذا چه بسا به مخدر و مستی روی می کنند تا خود را دیوانه و کرخت سازند و همه چیز را فراموش کنند . و این عذاب کسی است که در این قیامت توبه و انابه و رجوع به حق نکرده است .

۱۲۶۹- عشق ، عرصه انتخاب انسانی حیات و هستی است . و از این مرحله از حیات جانوری است که هدایت یا ضلالت به انتخاب خویش آغاز می شود . « هرکه خواهد خود هدایت یا گمراه می شود و هرکه هدایت شد به سوی خود هدایت شده است و هرکه گمراه شد از خودش گم شده است». قرآن – این آیه شأن نزول عشق است از عشق جنسی تا عشق عرفانی .

۱۲۷۰- پس عشق ، سرآغاز انتخاب است زیرا عرصه بخود آئی و بیداری است .

۱۲۷۱- عبودیت و عشق ورزی به لحاظ یک واقعه و فعالیت روانی رویکردی قلبی و روحانی و ذات جو دارد و روی به سوی اعماق هستی فرد در حرکت است و این همان هدایت است که : « هرکه هدایت شد به سوی خودش هدایت شده است » و این سمت وحدت و یگانگی خود با خویشتن خویش است که جمال و ظاهر وجود را با ذات ازلی و غیبی و لاهوتی وجود پیوند می زند و این سیر الی الله است که وجود جعلی را خودی و ذاتی می سازد و دوگانگی را یگانه می سازد ، پس از بیداری بر از خودبیگانگی و توبه از آن و رجوع به حق در امتحان و قیامت عشق !

۱۲۷۲- در حقیقت عذاب النار و دوزخ همان فاصله وجود ظاهری و دنیوی انسان از ذات خویش است و از خودبیگانگی صفات از ذات . این فاصله همان طبقات دوزخ است و لذا نخستین مرحله از سیر و سلوک عرفانی ، طی طبقات دوزخ نفس است بهمراه روح قدسی حق که از جانب خداوند و یا یک عارف واصل در فرد سالک دمیده شده است و لذا نمی سوزد . و این طی طریق نفس اماره است و سپس نفس لوّامه و سپس نفس ملهمه تا می رسد به نفس مطمئنه که درب ورود به جنت حق است در قلمرو ذات واحده . «ای نفس مطمئنه بسوی پروردگارت بازگرد و خشنود باش که از تو خشنودم و بر عشق و بهشت من وارد شو».

۱۲۷۳- انسان چون به ذات خود ملحق شد در جهان برون جز خدا نمی بیند . آنکه هست می بیند آنرا که هست .

۱۲۷۴- همه عذابها و دردها و داغهای آدمی از بیگانگی اش نسبت به ذات خویش است و مهجوریتش نسبت به جمال ذات در برون و دوزخی جز فراق نیست .

۱۲۷۵- و آدمی در فراق پس از وصال جمال ، پناهی جز دل خویش نمی یابد که با چشم همو جمال یار را دیده است. و این توفیق اجباری است که آدمی را اهل حال می سازد و از اسارت جبر زمان و زمانه نجات می دهد . و این از نعمات فراق پس از وصال است که اکثراً کفرانش می کنند .

۱۲۷۶- حق فراق ، حق سالک سیرالی الذات خویشتن شدن است که همان سلوک عرفانی است که غایتش مقام توحید وجود و لقاءالله است . انسان تا با خود یگانه نشود جمال یگانگی را در جهان نمی بیند .

۱۲۷۷- انسان اگر به یقین بداند که معشوق او معبود اوست و او جز خداوند نیست و پرتویی از نور جمال خداست که در معشوق دل از او برده است در همان نخستین عشق خود رستگار و اهل هدایت و حقیقت است «ولی مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند» قرآن –

۱۲۷۸- انسان تا زمانیکه عاشق است خود خودش است یعنی یگانه است و موجود است . این خلقت کونی (کن) و آنی است . و آنگاه که وصال رفت و فراق آمد آدمی دوباره و بلکه برای اولین بار غایت از خود بیگانگی را در خود می بیند یعنی فراق از ذات خویش را . و این واقعه اگر به حق ادامه یابد و آدمی دچار خودفریبی و نسیان نشود و حقوق عشق را ادا کند و در عصمت و تقوا بماند خلقت فیکونی (شدنی) آغاز می شود تا این بار با پای خودش به

ذات خود ملحق شود و این سیر و سلوک عرفانی و سیر الی الله است تا مابقی عمرش را در راه رسیدن به خود (ذات) صرف نماید و سالک باشد . و این همان طی صراط المستقیم است که راه از خود تا به خود است که مکتب معرفت نفس است که به نور و قوت عشق جمالی ممکن می شود تا عاشق به معشوق حقیقی برسد .

۱۲۷۹- تنها راه رسیدن معشوق به مقام عاشقیت اینست که مرید عاشقش باشد ، در غیر اینصورت به غایت شقاوت و کبر می رسد و فرو می پاشد . که این فروپاشی سرآغاز نجات او از کفر و شقاوت قلب است و سرآغاز هدایت قهری .

۱۲۸۰- راه هدایت و سیر و سلوک عرفانی ، راه عاشق بودن است و نه معشوق بودن . و آنچه که انسان را مستحق مقام عاشقیت می سازد ، ارادت و اطاعت در قلمرو محبوبیت است و محبوبیت را عرصه کبر و غرور و سلطه گری خود نکردن .

۱۲۸۱- آنچه که زیبایی جمال را برای فرد صاحب جمال تبدیل به گوهره هدایت می کند حیا و تقوا و عفت و عصمت است . در غیر اینصورت این زیبایی ورطه سقوط او شده و عاقبت هم آنرا از دست می دهد .

۱۲۸۲- بنده به تجربه و عینه شاهد بوده ام که عشق و ارادت عرفانی بطرزی معجزه آسا حتی ساختار کلی سیمای آدمی را تغییر داده و از زشت ترین جمالها زیباترین جمالها را پدید آورده است و به عکس کفر و بی تقوائی موجب فروپاشی زیبایی گردیده که گاه فرد را وادار به جراحی پلاستیک نموده است که این خود عذابی مضاعف است که موجب رسوائی می باشد و در بسیاری موارد موجب اختلال روانی گردیده است .

۱۲۸۳- به تجربه دیده ام که شدیدترین حسرتها و افسردگیها تا سرحد خودکشی حاصل بازی با عشق و خیانت در حقوق آن بوده است . زیرا عشق شاه کلید سعادت دو دنیای انسان است .

۱۲۸۴- بزرگترین ویژگی غیر قابل تحمل عرصه فراق عشق همان چیزی است که دلتنگی نامیده می شود و عجبا که این غیر قابل تحمل ترین احوال دل آدمی موجب می شود که صبورترین و قابل تحمل ترین و مهربانترین انسان پدید آید که در قبال هر درد و مشقتی صبور و بلکه شاد است زیرا در این مواقع برای مدتی دلتنگی فراموش می شود .

۱۲۸۵- آدمی در فراق عشق سنگ صبور خلایق می گردد و بهر کسی اجازه می دهد تا او را له کند و از این له شدن فیض و تسکین و لذتی نامعقول می برد و گوئی که دل آدمی در این له شدنها انبساط پیدا می کند و ظرفیتش افزوده می گردد و گشاده تر می شود و این سعه صدر است و گشایش ابعاد و آفاق جدید جان .

۱۲۸۶- ولی براستی دلتنگی چیست ؟ دلتنگی همان احساس تنگی دل است و گویا محبوب ناپیدا وارد دل عاشقش می شود و دل ظرفیت جادادن به او را ندارد . و گوئی محبوب هر بار که بر دل وارد می شود قلمرو جدیدي از دل را کشف می کند و می شکافد و به سوی ذات ره می جوید در راهی که هرچه که به جلوتر می رود گوئی جاده اش باریکتر می گردد تا آنگاه به هسته مرکزی ذات برسد که در آنجا منجر به تجلی در بیرون می شود و عاشق بر جمال الهی محبوبش را دیدار می کند و این تبدیل محبوب مجازی به محبوب حقیقی است .

۱۲۸۷- چون کسی به ذات پرستیده شود مظهر حق می گردد همانطور که محمد برای علی . و علی برای مریدانش. و شمس برای مولوی و امثالهم .

۱۲۸۸- عاشق در فراق گاه به مقامی رسد که در هر کسی ، محبوبش را می بیند و این مقام شهود و شهادت در عشق است .

۱۲۸۹- « تا همچون موی باریک نشده و از سوراخ سوزنی عبور نکنید بر بهشت من وارد نمی شوید » قرآن — و این موی شدن در وادی فراق ممکن میشود. این دل است که تبدیل به تار موئی می شود . یعنی وجودش تبدیل به تار موئی از زلف یار می شود .

۱۲۹۰- در فراق ، کل دنیا و اهلش از دل زدوده می شود و دل آئینه جمال حق می گردد و اینست مقام اخلاص که مقام خلافت اللّهی است .

۱۲۹۱- « خداوند بین مرد و دلش حائل است » قرآن – یعنی نمی گذارد که مرد به مراد دلش برسد . پس علت فراق و ناکامی در وصال کسی جز خدا نیست و اگر آدمی بخواهد با مکر و روش های مذبوحانه به وصال برسد آن عشق را تباه کرده و تبدیل به عداوت ابدی می سازد .

۱۲۹۲- عشق یک امر و نزول روح الهی است و در درجه ای از شب قدر و قدر وجود است که بر آدمی فرود می آید پس خود خدا آنرا هدایت و حراست می کند البته به شرط همراهی و یاری خود انسان که « یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را » .

۱۲۹۳- فراق حق عشق است که بهمراه عشق فرود می آید و با عشق است و هرگاه از عشق جدا شد عشق هم از حقش جدا می شود و باطل می گردد .

۱۲۹۴- اگر حق عشق یعنی فراق و عصمت پس از آن رعایت شود عاشق به خدا می رسد و معشوق به مقام عاشقیت ارتقاء می یابد .

۱۲۹۵- دعوی عشق و اثباتش همواره بین عاشق و معشوق مورد مناقشه و جدال است که کدامیک عاشق یا عاشقتر است .

۱۲۹۶- عشق دارای سه مرحله کلی است در روابط بین عاشق و معشوق . مرحله نخست که می توان آنرا دوره خموشی و تکوینی و باروری عشق نامید که هنوز فردی آنرا بر زبان نرانده است . مرحله دوم از دعوی عشق آغاز می شود که با اولین واژه عشق بناگاه جوشش و خروشش بر پا می شود که می توان این واقعه را به مثابه تولد عشق دانست . و در مرحله سوم سخن از وصال است که نطفه فراق را هم در خود داراست و در فراق است که این نوزاد به بلوغ و کمال می رسد .

۱۲۹۷- بسیاری قبل از رسیدن جنین عشق و بارور شدنش آنرا ادعا و بر زبان می آورند و بدینگونه موجب سقط جنین عشق می شوند .

۱۲۹۸- یکی از علائم عشق اینست که خاصه عاشق با نخستین دیدار معشوق بناگاه احساس عجیب پیدا می کند که گوئی این فرد را سالیان دور می شناخته و شاید در خواب دیده است و این حس آشنائی ازلی با همه عاشقان وجود دارد .

۱۲۹۹- نشانه دیگر عشق ایمان بدیع و بکر و ناگهانی است که در دل عاشق پدید می آید که چه بسا قبلاً نسبت به آن ناباور و یا ممتنع بوده است .

۱۳۰۰- بهمراه این ایمان عاشقانه مجموعه ای از صفات و خلق و خوی نوینی در عاشق خودنمایی می کند که گاه اطرافیان را به حیرت و تردید می اندازد که چه بلائی بر سر این فرد آمده است .

۱۳۰۱- چه بسا آدمهای بسیار محافظه کار و بزدل که به ناگاه با عشق، تبدیل به آدمهایی دلیر و جسور و بی پروا می شوند . و چه بسا آدمهای بخیل و دنیا پرستی که سخی و جوانمرد می شوند . و خلاصه بسیاری از صفات یک انسان مؤمن در قرآن ، بناگاه آنهم با تمام و کمالش از وجود عاشق بارز می گردد مثل صداقت ، حیا ، شجاعت ، سخاوت ، ساده زیستی ، جوانمردی ، توکل ، صبر ، گذشت ، نوعدوستی ، و امثالهم .

۱۳۰۲- بنابراین عاشق بودن یا نبودن عیناً مترادف مؤمن بودن یا نبودن است . و اینست که اگر عاشق از خیر وصال با معشوق درگذرد و حفظ عصمت کند بزودی در مقام شهید قرار می گیرد که از والاترین مقامات معنوی و دینی است که مقام انبیاء و اولیاء است .

۱۳۰۳- یکی از علائم بیرونی عاشق رهائی از یوغ نژادپرستی است و اینست که معمولاً خانواده ها با عشق اعضای خود سخت عداوت دارند همانطور که با ایمان خالص .

۱۳۰۴- دیگر از علائم بیرونی عاشق، میل به هجرت است که بهمراه خروج از نژاد دو نشانه بزرگ ایمان در قرآن می باشد .

۱۳۰۵- باید گفت که عشق ، نطفه دین و ایمان خالص است .

۱۳۰۶- عشق واقعه ایست که چشم آدمی را به بسیاری از حقایق تلخ زندگی انسان باز می کند که با صد سال تحصیل علم هم دیده و باور نمی شود . پس عشق از جنس نور دل و بصیرت است .

۱۳۰۷- عشق ، آن قدرت اختیار و اراده است که به یاری آن می توان سرنوشت خود را بدست خود رقم زد . و لذا کسی که با آن بازی می کند با سرنوشت خود بازی کرده است و قدرت اراده و اختیار خود را هدر نموده و دوباره به وادی جبر باز می گردد و چون طعم اختیار را چشیده این بار چون سابق قادر به جبرپذیری و ستم بری نیست و لذا این مسئله زمینه گرایش به تخدیر است تا انسان به گمان باطل خود بتواند خیانتی را که به خود کرده از یاد ببرد .

۱۳۰۸- عشق اندیشی رادیکالترین نوع اندیشیدن است و لذا آن فلاسفه ای که عشق را در محور اندیشه خود قرار داده اند مستحکمترین دستگاه فلسفی را پدید آورده اند . مثل فلوطین که بنیانگذار مکتب نو افلاطونی است و همچون پاسکال و یا کی یرکه گارد که بانی اگزیستانسیالیزم است و یا همچون سهروردی که بانی مکتب اشراق و ابن عربی بانی مکتب وحدت وجود .

۱۳۰۹- و باید دانست که عشق اندیشی مستلزم غایت شجاعت و جسارت اندیشه نیز هست چرا که قلبی ترین و محرمانه ترین و حیاتی ترین مسئله زندگی را می کاود که حاصل حقایقی بسیار ناگوار نیز می باشد زیرا بندرت انسانی است که در عشق آنگونه که باید صداقت و شهامت و حق شناسی لازم را بکار برد.

۱۳۱۰- عشق اندیشی به مثابه اندیشه در ذات اخلاق و عواطف بشری نیز هست زیرا در عشق تمامیت اخلاقیت و عاطفه و معنویت دخیل است زیرا دل دخیل است و دل کانون حیات و ادراک است .

۱۳۱۱- آنهایی که به دلیل ناکامی در عشق به انکار ذاتی عشق می پردازند گویی به جنگ تن به تن با تمامیت دل و جان و وجدان خود برخاسته اند که این جنگ می تواند به ویرانی روحشان منجر شود . در میان فلاسفه بایستی از نیچه به عنوان بزرگترین سخنگوی این جماعت نام برد که خود را به جنون کشید و ده سال آخر عمرش را در آن بسر برد و مرد .

۱۳۱۲- آنچه که نیچه را علیرغم میلش به نبرد با سقراط و مسیح کشانید همین انکار و نبردش با عشق ناکام زندگی اش بود . زیرا سقراط و مسیح دو اسوه عشق ایثاری در تمدن غرب محسوب می شوند . و ما امروزه فلسفه نیهیلیزم (مذهب اصالت نیستی و پوچی) را از نیچه داریم که در سراسر جهان پیروان بیشماری دارد .

۱۳۱۳- آن که در عشق ناکام و شکست خورد گویی هسته مرکزی حیات و وجدان و عقلش هیچ و پوچ شده است و آماده مرگ و نیستی است . خود نیچه اعتراف می کند که در تمام عمرش به عشق خودکشی توانسته بار هستی اش را تحمل کند . لوکر تیوس را هم به یاد آوریم که یکی از فلاسفه بنیانگذار است که در آغاز سن کمالش بواسطه ناکامی در عشق ، خود کشی کرد . این امر نشان می دهد که قدرت عشق تا چه حد بر قدرت عقل و اندیشه احاطه دارد و کمال هر اندیشه ای را به چالش می کشد و پوچش می سازد تا او را به تصدیق خود بکشاند وگرنه او را می کشد . و این قهاریت و غیرت عشق است .

۱۳۱۴- عشق در عین حال که خصم اندیشه علیتی است بزرگترین بانی اندیشه های بکر و جدید هم هست اگر تصدیقش کنند .

۱۳۱۵- آیا براستی چرا آنکه در عشق شکست خورد به پوچی اندیشه و اخلاق و آرمان خود می رسد و دیگر برای بودن دلیلی نمی یابد در حالیکه قبل از عشق چنین مشکلی نداشت ؟

۱۳۱۶- چرا عشق دین و دنیا و اندیشه و اراده آدمی را به باد می دهد وقتی که خودش به باد رفت ؟ این بدین معناست که دل هسته مرکزی کل هویت مادی و معنوی بشراست و عشق جنبش دل است و شکست عشق شکست دل است . و دل ، آدمیت آدم است و آدمی غیر دلش هیچ نیست .

۱۳۱۷-همه فلسفه ها ، فلسفه عشق یا ضد عشقند . یعنی فلسفه پیروزی و یا شکست در عشق هستند .از جمله مذاهب همانطور که ذکرش رفت . و این حقیقت بایستی محور معرفت شناسی در مکاتب و مذاهب باشد که اگر نباشد به کنه و اصل آنها نمی رسد .

۱۳۱۸- فی المثل ماتریالیزم و سوسیالیزم مارکسیستی یک فلسفه ضد عشق است مثل نیهیلیزم . همانطور که کاپیتالیزم و لیبرالیزم . و همه مذاهب فاشیستی چنین اند . زیرا آنگاه که آدمی در عشق شکست خورد و سپس حقش را هم انکار و عداوت نمود یا به خود براندازی های گوناگون می رسد مثل خود کشی و تخدیر و خود فروشی . و یا برای ادامه زندگی و داشتن انگیزه و معنایی برای بودن به اراده قدرت می رسد و حقی جز زور و قدرت مادی نمی یابد . و تقریباً همه ایدئولوژیها و فلسفه های اجتماعی عصر جدید اینگونه اند .

۱۳۱۹-همه اندیشه های فاشیستی مخلوق نبرد انسان با عشقند زیرا آدمی پس از شکست در عشق نمی تواند آنرا به سادگی انکار نموده و فراموش کند پس مجبور است که با آن بجنگد تا به گمان خویش آنرا از خود براندازد ولی خود را بر می اندازد .

۱۳۲۰- همه آدمهای فاشیست که بر این اعتقادند که امورات زندگی را جز با زور و زر و قدرت مادی نمی توان به پیش برد شکست خوردگان عشق هستند که مجبور به انکار و نبرد با آن شده اند .

۱۳۲۱- و اما چرا آدمی پس از ناکامی و شکست در عشق اگر حقش را نشناخت و حق ناکامیش را هم تصدیق نکرد مجبور به انکارش می شود ؟ یعنی سعی می کند که ذهن و وجدانش را قانع کند که عشق از اساس دروغ و مکر وبازی و جنون بوده است چرا؟

۱۳۲۲- انکار اصل و حق عشق عین انکار دل خویشتن بعنوان هسته مرکزی حیات و احساس و ادراک و اراده است امروزه حتی دانشمندان مادی هم بتدریج به این اقرار رسیده اند که حتی حافظه هم نه در مغز که در حریم سینه آدمی است البته در مغز بازخوانی می شود ولی احساسش در مغز نیست درست مثل اراده.

۱۳۲۳- پس انکار عشق ، انکار حافظه و اراده و عقل مادی هم هست .

۱۳۲۴- به همین دلیل شاهدیم که افراد زورگو و قدرت طلب و فاشیست دارای حافظه مخدوشی هستند که بتدریج فزونی می یابد و همچنین در اراده و تصمیم گیریها هم سخت متزلزل و دمدمی می باشند و روز به روز اتکایشان به مادیات و حساب و کتابهای دقیق بیشتر می شود . و مستمراً عصبی تر و خشمگین تر و افسار گسیخته تر میشوند. این از نتایج انکار عشق و دل است که به انکار ایمان و اخلاق و وجدان منجر می شود .

۱۳۲۵- دلی که عاشق شد یعنی زنده شده است و صاحبش روحانی گشته است یعنی انسانی شده است و دیگر نمی میرد . پس درست مثل موجودی زنده و هوشیار و لطیف و دقیق و بصیر است که در انسان شاهد و ناظر است . و این همان وجدان است یعنی وجود – دان ! پس چگونه می شود انکارش کرد و ندیدش انگاشت پس باید با او جنگید. او نیز با تو می جنگد . این جنگ با خود خداست . و این جنگ در عشق عرفانی هزار چندان شدیدتر است زیرا حیات و روح حاصل از آن شدیدتر است از عشق جنسی .

۱۳۲۶- آدمی بزرگترین و شدیدترین خطاها و گناهان و خیانتهایش را در عرصه اراده به وصال عاشقانه مرتکب می شود که عاقبت هم ناکام می گردد . برای اینکه بتواند بار سنگین عذاب وجدانش را از خود بردارد و به گردن عشق بیندازد بایستی عشق را انکار و لعن نماید یعنی دلش را . و غافل از آنکه این طرد و لعن شدگی خود اوست که با او می ماند . و اینست دوزخی که در این ماجرا سر می گشاید و آتشی که به جان آدمی می افتد و عزت و شرف و عقل و اراده اش را می سوزاند . و گاه از انسان یک دیو مجسم می سازد . این داستان همه تبهکاران و تبه شدگان حرفه ای است از قلمرو خانواده تا جامعه و سیاست و اقتصاد و علم و هنر و مذهب .

۱۳۲۷- پس سه نوع زندگی و انسان و پدیده های انسانی داریم: بی عشق، با عشق، و ضد عشق! زندگی جانوری، زندگی پیامبری و زندگی شیطانی !

۱۳۲۸- مذهب بی عشق ، مذهب عشق و مذهب ضد عشق . فلسفه بی عشق ، فلسفه عشق و فلسفه ضد عشق . فرهنگ بی عشق ، فرهنگ عشق و فرهنگ ضد عشق . اقتصاد بی عشق ، اقتصاد عشق و اقتصاد ضد عشق . البته در آخرالزمان عرصه و عصر بی عشقی مستمراً کوچکتر و کوتاهتر می شود و به تحلیل می رود و این همان انهدام نفاق است . پس آنچه که باقی می ماند عشق و ضد عشق است .

۱۳۲۹- ممکن است گفته شود که چرا ما فراق را حق عشق می دانیم و نه وصال را که تمام ذرات وجود عاشق طلبش می کند . این مسئله ایست که اگر هزار سال هم اندیشیده شود بر حق است زیرا سرالاسرار کل حیات انسان در جهان است .

۱۳۳۰- از میان همه پدیده های ضد عشق چیزی هولناکتر از مذهب ضد عشق نیست که هسته مرکزی مذهب ضد مذهب یعنی نفاق ایدئولوژیکی و آگاهانه است. زیرا قلب ایمان مذهبی دل است و آنکه عشق را انکار نموده ، دل و ایمان را انکار نموده است پس اصل دین را انکار نموده است . و این مذهب ابلیس است زیرا ابلیس هم که خدای را انکار نکرد بلکه عشق بین آدم و خدای را انکار کرد که همان مقام خلافت بود . و خلافت بیان قرآنی همان عشق بین انسان و خداست زیرا عاشق و معشوق کسانی هستند که بر جای یکدیگر زندگی می کنند و این یعنی خلافت !

۱۳۳۱- و اما هولناکترین مذهب ضد عشق آن شعبه از اسلام و خاصه تشیع است که این عشق را انکار و عداوت می کند چرا که اسلام و مخصوصاً شیعه آشکارا بر محور عشق بین انسان و خدا و انسان و امام قرار دارد . پس انکار و نبرد با این عشق کبیر مستلزم قدرتی عظیم بر علیه عشق است و مکری عظیم و شقاوتی عظیم . یعنی اسلام و تشیع ضد عرفان ، ضد مذهب ترین مذاهب کل عالم است . به همین دلیل شقیانه ترین و مکارانه ترین کردار بشری در تاریخ مذهب بر علیه امامان و عارفان رخ نموده است . آن شقاوت و پلیدی و مکری که بر علیه خاندان امامت و عصمت و طهارت در تاریخ گزارش شده است قبل و بعدش تکرار نشده است آنهم از جانب مسلمانان و بستگان نژادی .

۱۳۳۲- حتی امروزه شاهدیم آن شقاوتی که از جانب رهبران ملل اسلامی بر علیه مردمشان بروز می کند بسیار هولناکتر از شقاوت ابرقدرتهای ضد اسلامی بر علیه مسلمانان است تا آنجا که مسلمانان جهان ، آمریکا را ناجی خود قرار داده اند . مثل ماجرای طالبان و صدام و قذافی و امثالهم .

۱۳۳۳- عشق بزرگترین عرصه امتحان و انتخاب بین بودن و نبودن است . خوب یا بد بودن ، آزاد یا مشروط بودن، خدائی یا حیوانی بودن ، بی تا یا مشابه بودن ، اهل دل یا اهل گل بودن . زیرا عشق آن قدرتی است که آدمی می تواند بواسطه آن به آرمانهای ذاتی و الهی خود عمل کند و ادعا و عملش یکی باشد یعنی صادق بودن و یگانه بودن یا دو گانه بودن : راستگو یا دروغگو بودن .

۱۳۳۴- دل به مانند سمت تاریک ماه وجود است که در واقعه عشق به صاحبش روی می نماید . دل همان ضمیر ناخودآگاه وجود انسان است که در عشق آگاهی اش را در اختیار صاحبش قرار می دهد . دل ، چشم و گوش و زبان و هوش خدا در انسان است . دل همان وجدان است که با عشق به صدا در می آید و با صاحبش سخن می گوید و از او حمایت می کند و در خدمتش قرار می گیرد که اگر تصدیق و اطاعت شد با انسان می ماند و اگر نشد پس از اتمام مهلتی دوباره روی بر می گرداند . دل ، وجه الله وجود انسان است . دل ، مؤمن وجود است . دل ذخیره اسماء الله است که در عشق به فعل می آید . دل، دلیل و هادی وجود است. دل، امام وجود است. بقول امام صادق(ع) ـ

۱۳۳۵- عشق جنسی اراده ذاتی پیوستن به باطن خویشتن است زیرا زن باطن مرد است . و لذا اراده عملی عشق ، در آغوش کشیدن است زیرا زن از سینه مرد آفریده شده و از او جدا گردیده است . ولی حق فراق می گوید که : این باطن در تو نیز هست به خودت باز گرد . «آن در توست چرا در خود نظر نمی کنی » قرآن – یعنی در خودت وارد شو! پس عشق امر پیوستن بخویشتن است و الحاق به ذات!

۱۳۳۶- معشوق سر نخ مسیری است که به دل میرسد . یعنی عشق ، امر رجعت به دل خویشتن است! وقتی این سرنخ را جستجو کنی به دل می انجامد .

۱۳۳۷- ولی آنگاه که از معشوق به نفرت میرسی دیگر نمی توانی از طریق او راه دل را بیابی و بر دل وارد شوی! یعنی فراق بعد از نفرت و جدائی به دل نمی رساند .

۱۳۳۸- با عشق ، دل اعلان وجود می کند و عاشق ، دل را در خود کشف می کند .

۱۳۳۹- در انسان غیر عاشق ، دلی نیست و به قول قرآن گوئی که آنان را دلی نیست. و واژه دل در نزد عامه مردمان مترادف همان هوس است. به همین دلیل امروزه جماعت بولهوس و عیاش را اهل دل می خوانند و اهل حال.

۱۳۴۰- در صورتی که « حال » جایگاه وجودی عشاق است که دل زنده اند یعنی اهل الساعه هستند که حضور خدای را در همه سو و هرچیزی در می یابند در سلسله مراتب معرفت و شهادت .

۱۳۴۱- وقتی محبوب ، موجود حی و حاضر باشد آدمی دیگر در حسرت گذشته و آرزوی آینده نیست . و این مقام اهل محبت و اولیای الهی است . « اولیای خدا کسانی هستند که نه حسرتی از گذشته و نه هراسی از آینده دارند و از پس و پیش منزه اند » قرآن – و این وصف اهل حال است به معنای حقیقی کلمه . و طبق کلام قرآن فقط مؤمنانند که از خسران زمان نجات یافته اند و این وصف عاشقان است در سوره عصر.

۱۳۴۲- انسان غیر عاشق فقط با خاطرات حسرت آور گذشته و آرزوهای محال آینده زندگی می کند یعنی با عدم زیست می کند و نابودی پرست است زیرا از واقعیت زنده و جاری زندگی محروم است .

۱۳۴۳- ذهن علیتی انسان از درک اکنونیت زندگی عاجز است و موارد کارش ارزیابی زمان از دست رفته و بدست نیامده است و لذا حاصل کارش حسرت و حرص و هراس است زیرا آنچه که از گذشت زمان عاید می شود خسران است .

۱۳۴۴- دلی که زنده است همه چیز را زنده می یابد و لذا دوست داشتنی . حتی در زشت ترین و مرگبارترین چیزها هم زندگی و زیبایی می بیند.

۱۳۴۵- یکی از اسرار وادی محبت اینست که عموماً کسی را دوست میداری که دوستت نمیدارد و کسی که تو را دوست می دارد تو دوستش نمیداری . یعنی همواره محبت امری یک طرفه است الا در مواردی بسیار کمیاب که منجر به انقلاب و قیامتی در عرصه معنویت و فرهنگ می گردد . و همه نقاط عطف تاریخ جوامع بشری و موتور محرکه اندیشه و احساس و حیات انسان همین محبت و عشق دو جانبه بوده است چه از نوع جنسی و چه عرفانی و گاه هر دو. مثل عیسی(ع) و مریم مجدلیه(ع)،محمد(ص) و خدیجه(ع)، علی(ع) و فاطمه(ع)، محمد(ص) و علی(ع)، مولانا و شمس و...

۱۳۴۶- عشق های یک جانبه پایدار توأم با تقیه و عصمت هم مولد هویتهای بزرگ انسانی در تاریخ جوامع بشری بوده است که در جهش تکامل انسان نقش سرنوشت ساز ایفا نموده است .

۱۳۴۷- علاوه بر این هیچ انسان موفق و سربلند و صاحب هویتی نیست که محبوب یک نفر نباشد و چه بسا در نهان و بدون اطلاع فرد مثل مادر ، پدر ، خواهر ، همسر و یا یک بیگانه .

۱۳۴۸- حضرت موسی(ع) حدود چهل سال بی آنکه خود بداند در قلب مادرش در فراق زندگی کرد و تربیت شد علیرغم اینکه تعلیم و آداب ظاهری زندگیش سراسر فرعونی بود .

۱۳۴۹- سوره یوسف بما خاطرنشان می کند که حتی عشق نامشروع جنسی یک زن شوهردار به غلامش (یوسف) هم می تواند موجب رستگاری و تعالی معنوی گردد و انسان را به مقام دوستی با خدا برساند اگر در آن عشق تا به آخر پایدار و با وفا بماند علیرغم ملامت ها و رسوائی ها و عذابهایش .

۱۳۵۰- خداوند با احسن القصص نامیدن سوره و داستان یوسف و زلیخا نظرش را درباره عشق برای ما برملا نموده است که او حتی عشق جنسی محض را هم بهترین پدیده بشری می داند .

۱۳۵۱- این حقیقت حیرت آور را هم می دانیم که همه کسانی که عاشق شدند حتی اگر بواسطه آن عشق ملامت ها و رسوائی ها و ناکامی ها و عذابها کشیدند و سرنوشت دنیایشان سیاه شد بازهم از عشق خود پشیمان نیستند و آن واقعه را تنها واقعه زیبا و بر حق زندگی خود می دانند که به خاطرش حاضرند مابقی زندگی را عذاب بکشند . پس

عشق دارای حقی برتر از کل حیات دنیوی و بلکه حیات دینی است . زیرا در عشق ، دین و دنیا یکی می شوند و حقیقت عین واقعیت می گردد . عشق همان تجربه بهشتی بشر در عالم برزخ خاک است که همه آدمها مابقی عمرشان را تلاش می کنند تا با اراده خود آنرا احیا کنند ولی نمی توانند و هر چه بیشتر می گذرد بیشتر می فهمند و باور می کنند که عشق یک نزول الهی بوده است . ولی تلاش مذبوحانه انسان برای احیای دوباره عشق اساس تباهی اخلاق و فساد و انحطاط و مرگ دل است که در زنان گاه به روسپی گری می انجامد .

۱۳۵۲- انسان عاشق بی آنکه کار خاصی انجام دهد در روابط اجتماعیش روح عشق را اشاعه می دهد و عاشق پرور است . بمیزانی که تعداد عاشقان در جوامع بشری کاهش می یابد شقاوت و ستم و ناامنی و بیماری و بحران و تورم و خیانت رشد می یابد . بشر مدرن در دوره قحطی و بحران عشق به سر می برد که این بحران مستمراً حادتر می شود . و این علت العلل همه بدبختی های این دوران است که عذابهای آسمانی هم به آن اضافه شده است .

۱۳۵۳- عشق ، بزرگترین نعمت و لطف الهی در حیات دنیاست که متأسّفانه انسانها به دلیل نداشتن معرفت لازم در حق عشق آنرا به بازی و تجارت و هوس می گیرند و تا به آخر عمرشان خود را سرزنش و لعنت می کنند . آدمی به درگاه حق بواسطه هیچ کفری همچون کفران عشق مؤاخذه و مجازات نمی شود . زیرا عشق ، میزان است.

۱۳۵۴- زنان مدرن به دلیل ابتلای به مالیخولیای برابری و فمینیزم محبت ناپذیرترین زنان تاریخند و لذا جوامع مدرن هم تبدیل به شقی ترین جوامع در تاریخ شده اند و این علت العلل همه مصائب و عذابهای حاکم بر جهان ماست .

۱۳۵۵- زن مدرن ، محبت پذیری را حقارت و بی هویتی و بلکه ستمی بر خود می داند و آنرا نوعی ترحم و رقت انگیزی می پندارد و همین اندیشه و احساس که زیر بنای فمینیزم و برابری زن و مرد است زن را بطرزی محترمانه روسپی صفت نموده است زیرا بر این پندار است که او هم برای برابر شدن با مرد بایستی عاشق شود . این تعشیق ام الفساد شخصیت زنان مدرن است .

۱۳۵۶- البته عاشقیت برای زن از نشانه های کمال روحانی و هویتی اوست ولی این مقام وجودی محصول محبت پذیری از جانب پدر و شوهر است و البته ادای حقوق این محبت که همان ولایت پذیری است از کانون محبت . و غیر از این عاشقیت زن جز گدایی محبت و هرزگی و خودفروشی رمانتیکی او نمی تواند باشد .

۱۳۵۷- نخستین موج از عاشقیت زن در مادریت زن بروز می کند در صورتی که حق محبت شوهر را که ولایت پذیری است ادا کرده باشد . و اگر امروزه شاهد ظهور نسلی از مادران بی عاطفه و زنانی هستیم که خصم مادر شدن هستند از این روست که ولایت ناپذیرند . واین ولایت ناپذیری آنانرا به طور آگاه و ناآگاه محبت ناپذیر می سازد و لذا قلوبشان روز به روز سنگ تر و شقی تر می شود . و این مسئله زیر بنای شقاوت و ستم و تروریزم حاکم بر جهان مدرن است.

۱۳۵۸- وقتی زن از ولایت شوهر پیروی نکند فرزند هم از ولایت مادرش پیروی نمی کند و این اساس فروپاشی خانواده و رشد جهانی بزهکاری در کودکان و نوجوانان است .

۱۳۵۹- فرمانروایی عشق و فرمانبرداری از عشق ! این شاه معنای کل قلمرو حیات و هستی انسان و جهان و عرصه فرهنگ دینی و اسلامی و عرفانی است که خلاصه در واژه «ولایت» است که متأسفانه همچون دیگر معانی اسلامی و قرآنی سخت تحریف و تخدیر شده است و بلکه وارونه گردیده است . «براستی این کتاب در نزد مردمان چه مهجور است» قرآن –

۱۳۶۰- هر گاه کسی را دیدی که در اندک مدتی از اوج عزت به غایت ذلت فرو افتاده است بدان که فرمان عشق نبرده و با کانون عشق جفا و خیانت کرده است . این سرالاسرار سیاه بختی زنان است .

۱۳۶۱- ولی این را بدان که عشق بدون معرفت مثل یک سفینه فضایی است که کودکی سرنشین و فرمانده آن باشد.

۱۳۶۲- آدمی چون به چشم بصیرت و معرفت به گذشته زندگی خود و روابط اجتماعی و کل حوادث زمانه اش می نگرد جز عشق و فرمانروایی محبت الهی نمی بیند . و اینست که آدمها اکثراً در گذشته خود زندگی می کنند و هنوز

هم از عشق جاری و حی و حاضر زندگی خود غافل و کورند گوئی که شهامت رویارویی با آن را در خود نمی بینند و لذا همواره دوست دارند که بر خاطرات عشق بگریند و بر مزارش عاشقانه سخن کنند .

۱۳۶۳- این نیز از برکات عشق است که مرده اش هم به آدمیان لطف دارد و خاطره اش هم با شقاوت آدمی عشق ورزی می کند و زندگی اش را گوارا می سازد .

۱۳۶۴- انسان جاهل و شقی تا عشق را نبازد تصدیق نمی کند . و با این تصدیق جراحاتش را التیام می بخشد هر چند که بسیاری بر باد رفتگی عشق و عشق بر باد رفته را هم تصدیق نمی کنند و تا ابد در شقاوت می مانند .

۱۳۶۵- نژاد غلیظ ترین ظلمت حاکم بر عشق است و لذا در نژاد هایی که دچار افراط در نژاد پرستی خویشند شاهد مصائب و فجایع و مرگ های غیر معمول هستیم تا شاید این ظلمت تَرَکی بردارد و شعاعی از نور عشق در قلب این تاریکی بتابد .

۱۳۶۶- عشق در قلمرو نژاد و خاندان تبدیل به شقی ترین نوع مالکیت های عاطفی می شود و اشد ستم ها را پدید می آورد و نژاد را تبدیل به دوزخ کینه و انتقام می سازد تا اینکه به ناگاه خداوند آنرا بمباران مصیبت ها و حوادث فجیع و مرگهای دلخراش می سازد .

۱۳۶۷- فصل مشترک همه انواع مظالم بشری در ظالم و مظلوم همان نژاد پرستی است . و نژاد پرستی که هسته مرکزی ستم و کفر بشر است حاصل عدم فرمانبرداری از کانون عشق است یعنی حاصل نبرد با ولایت عشق .

۱۳۶۸- در خانواده ای که نه زن ولایت شوهر می پذیرد و نه فرزندان ولایت مادر می پذیرند این خلأ و بحران جز با پول و ثروت و امکانات و حق حساب دادن های بادآورده جبران نمی شود و مرد این خانواده در جامعه به سوی ستمگری می رود تا چنین قدرت مادی فوق نیاز طبیعی را فراهم آورد . و این اساس ستم اجتماعی است که بر نژادپرستی بنا می شود زیرا مردی که می خواهد خانواده اش را بهر قیمتی تحت فرمان آورد تا او را تبعیت کنند و بلکه بپرستند مبتلا به مرض نژادپرستی شده است . در اینجا آشکارا پول خلأ عشق را پر می کند . و این واقعه ای است که کل جوامع بشری را غرق در استثمار و ستم گری و ستم بری و هزاران پلیدی و دزدی و غارتگری و جنگ ها نموده است .

۱۳۶۹- در حقیقت کل جهان فتنه و فساد و خیانت و جنون و جنایت ، بازار مکاره خرید و فروش عشق و محبت است یعنی تبدیل عشق به پول و پول به عشق .

۱۳۷۰- وقتی آدمی اراده می کند که بهر قیمتی مورد محبت و پرستش قرار گیرد حتی به دروغ و ریا ، جهانی پدید می آید که شاهدش هستیم .

۱۳۷۱- در یک کلمه دوزخ ، آن جهان و زندگانی و شرایطی از زیست بشر است که عشق و پول به یکدیگر معامله و تبدیل می شوند . همه کفرها و فسادها و ستم ها حاصل این مبادله است .

۱۳۷۲-همه آنچه که خود - فروشی ، آدم - فروشی ، دین - فروشی و امثالهم نامیده می شود مجموعه تجارت عشق است و در خدمت این تجارت عمل می کند .

۱۳۷۳- همه جهالتها و کفرها و ستمهای بشری در یک کلمه حاصل این اندیشه مالیخولیایی و احمقانه است که می پندارد پول و ثروت موجب ایجاد محبت و پرستش است.

۱۳۷۴- بشر مدرن که مرفه ترین بشر کل تاریخ است بی محبت ترین و شقی ترین بشر کل تاریخ است . پس اندیشه ای که پول را موجب محبت می داند احمق است و بلکه واژگون پندار است.

۱۳۷۵- حتّی عشق های حقیقی هم عمری بس کوتاه دارد و مثل ماه عسل میراست و رویاست . پس خوش بحال کسی که محبت خدای را بدست آورد و از محبت خلق بی نیاز گردد تا مجبور نباشد برای تولید لحظات عشق دروغین کل هستی اش را نابود کند .

۱۳۷۶- خداوند به بنده اش عشق دارد و کل جهان هستی اثبات این عشق است که برای آدمی آفریده است. ولی تا آدمی هم متقابلاً حق این عشق خدای را ادا نکند عشق خدای را حداکثر بدست می آورد که همین دنیاست ولی به دل نمی آورد و لذا در قحطی عشق می ماند که حاضر است که کل دنیایش را بدهد تا لحظه ای محبوب واقع شود که نمی شود . و بازهم آن کلام خدای را تکرار می کنیم که : ای مؤمنان خداوند بر شما منّت نهاد که دلهایتان را بهم مربوط نمود که اگر کل امکانات جهان دو برابر هم می شد و آنرا خرج می کردید نمی توانستید به چنین نعمت محبتی برسید! یعنی قدر محبت قلبی و رابطه قلبی دو انسان (عشق) از دو برابر کل جهان هستی هم برتر است . این معنا را بدان و در آن بمان !

۱۳۷۷- و اما ادای حق محبت خدا از جانب بشر چیست تا بتواند محبت او را به دل یابد و از محبت خلق بی نیاز شده و سلطان وجود گردد ؟

۱۳۷۸- خود خداوند راه کسب قلبی این محبت خدا را در کتابش مکرراً ذکر نموده است و آن اطاعت از فرستادگان اوست و نه اطاعت ذهنی از خدا که عین هوسبازی و خودپرستی است و نه اطاعت از فرستادگان مرده . و نه اطاعت از سنت پدران و مذهب آبا اجدادی . که چنین اطاعتی را امروزه تقریباً کل جوامع بشری کمابیش داراست و جنگ خونین بین این اطاعت کنندگان بر سر برتری و حقانیت اطاعتشان . اطاعت از فرستاده زنده که البته احیاگر فرستادگان مرده هم هست . زیرا اولیای الهی و عارفان واصل نیز فرستادگان و برگزیدگان خدایند منتهی بدون داشتن رسالت اجتماعی و نبوت . اینان رسولان ویژه و خاموش جهت هدایت طالبان و مؤمنان هستند . و اینست آن رابطه قلبی که برتر از دو برابر کل جهان است به لحاظ قدر و قیمت : رابطه مراد و مرید !

۱۳۷۹- زیرا رسولان خدا همان رسولان عشق خدا به مردمند . و یک انسان زنده ، عشق را از یک انسان زنده دیگری می گیرد و نه از کتاب و تاریخ و باورهای میراثی .

۱۳۸۰- رابطه قلبی با یک انسان مؤمن دیگری از هزار چله ریاضت و ذکر و عمری نماز شب و مستحبات و خیرات برتر است همانطور که خود خداوند در آیه مذکورش بیان فرموده است که از دو برابر کل دنیایتان هم برتر است که کل عبادات انسان هم بخشی از دنیایش محسوب می شوند .

۱۳۸۱- بغیر از عشق جنسی و عشق عرفانی بین مراد و مرید ، عشق دیگری در سراسر جهان رایج است که به فراوانی عشق جنسی است و آن دوستی و محبت قلبی و عمیق بین دو هم جنس است که عموماً به لحاظ زمان تجربه مقدم بر آن دو عشق مذکور است و از همان دوران نوجوانی و معمولاً در مدارس پدید می آید که دارای ویژگی خاص خویش است . و زمینه نخستین تجربه ارتباط قلبی و ایثار است که در قرآن هم ذکرش رفته است و آن گفتگوی بین دو اهل بهشت در بهشت و دو اهل دوزخ در جهنم است که راز عاقبت خود را از دوستی می دانند : دوستی با اهل صدق و ایمان و دوستی با اهل کذب و کفر ! یعنی هرکسی بواسطه دوستی که می گیرد به بهشت یا دوزخ می رسد . همانطور که والدین هم علت بدبختی یا خوشبختی فرزندان خود را دوستانشان می دانند .

۱۳۸۲- والدین بایستی قدر الهی و سرنوشت ساز دوستان فرزندان خود را بدانند و از آن حمایت نموده و تحت نظارت و هدایت اخلاقی قرار دهند تا به گمراهی نروند . زیرا اثر خلاق تربیتی این دوستی هزاران بار بیشتر از تعلیم و تربیت درون خانه و مدرسه است .

۱۳۸۳- همه ما انسانها اگر با معرفت به گذشته مان نظر کنیم اقرار خواهیم کرد که دوستی های دوره نوجوانی چه اثر سرنوشت سازی بر راه و روش زندگی ما داشته و در پیدایش ساختار شخصیت ما نقشی درجه اول را ایفا نموده است . این بدان دلیل است که چون دو دل بهم مربوط شود سومی خداست. که صاحبان این دلها را هدایت می کند .

۱۳۸۴- ارزش سرنوشت آفرین عشق و دوستی ها در همه انواعش مربوط به آئینه واری رابطه است که هرکسی خود را از چشم دیگری می بیند آنهم چشم دل که چشم خداست . یعنی کل راز و رمز قدر دوستی در معرفت نفس حاصل از آن است و لاغیر . وهرچه که این رابطه راز گویانه تر باشد طبق کلام قرآن الهی تر است . زیرا رازگوئی میزان صداقت و اعتماد است که هرچه بیشتر باشد عمق رابطه را بیشتر می سازد و خلاقیت عرفانی آنرا .

۱۳۸۵- و در هر رابطه دوستانه بطور ذاتی یکی امام و دیگری مأموم می شود . بنابراین حتی دوستی های دوران نوجوانی هم بر حق امامت و ولایت وجودی عمل می کند و اینست راز سرنوشت آفرین بودنش!

۱۳۸۶- کل معنا و حقیقت موجود در انواع این عشق ها و دوستی ها آنست که وقتی دو نفر یکدیگر را صادقانه و با اعتماد و گذشت دوست بدارند خداوند هم آنان را دوست میدارد و لذا در رابطه شان حاضر می شود و هدایتشان می کند. پس خداوند در عالم ارض هیچ پدیده ای را بیشتر از دوستی دوست نمی دارد و طبق قول قرآن ، فقط هم در دوستی حاضر شده و موجودیتش را اعلان می کند و مستقیماً موجب هدایت می گردد.

۱۳۸۷- در کل قرآن کریم حتی در مورد انبیای الهی و واقعه نزول روح و وحی هم خود خداوند حاضر نمی شود در تنها موردی که خداوند بعنوان یک فرد و با هویت وجود فردیش اعلان وجود می نماید در دوستی های قلبی و رازگویانه بین مؤمنان است که دو نفر به یکدیگر به تمام و کمال اعتماد می کنند و به یکدیگر دل می سپارند . این معنای کبیر را بدان و در آن جاودانه بمان ! این همان معنای ولایت و امامت در عرصه غیبت امام و ختم نبوت است. پس می بینیم که با این خاتمیت و غیبت ، رابطه انسان با خداوند نه تنها کمتر نشده که بیشتر هم شده است . و این حقیقت رابطه مراد و مرید است یعنی عرفان اسلامی از دوستی ساده دوران نوجوانی تا رابطه پیر و مرید !

۱۳۸۸- پس باید اقرار کنیم که اسلام و قرآن ، مذهب و کتاب اصالت عشق و دوستی است . « چون سه نفر راز دل کنند چهارمی خداست و چون پنج نفر راز دل کنند ششمی خداست...» قرآن.

۱۳۸۹- پس آنچه که خداوند را از عرش اعلا به نزد انسان می آورد عشق و دوستی و اعتماد قلبی بین انسانهاست. پس خداوند عاشق عشق است و اصلاً خود عشق است . زیرا نمی فرماید که اگر چند نفر راز دل نمایند خداوند از آسمان به زمین می آید بلکه می فرماید که چون راز دل کنند خودبخود خداوند حاضر است . واین یعنی خدا، عشق است و دوستی و اعتماد و وفا و دلدادگی و اتحاد بین انسانها . یعنی خدا در فرد نیست بلکه در رابطه صادقانه و عاشقانه است . پس عاشقان صادق و پاک همنشین خدایند .

۱۳۹۰- ارزش وجودی دوستی صادقانه اینست که وقتی با دوستت هستی با خودت هستی و درست به همین دلیل است که با او راز دل می کنی چون با او در کنار تو مقیم دل خویشی زیرا دل آدمی عرش الهی وجود اوست و بر این عرش است که انسان خلیفه خداست . به همین دلیل در رابطه با دوست است که خود را می شناسی و در این خودشناسی به خدا می رسی به خود الهی خویش!

۱۳۹۱- یعنی آدمی بی دوست ، بی خود است و با دوست با خود است و خود است . و لذا بی دوست امکان معرفت نفس نیست .

۱۳۹۲- پس یک دوستی قلبی و صادقانه و برتر از آن یک عشق عرفانی برتر از هر عبادت و جهادی است . و اینست صراط المستقیم هدایت . همانطور که امام فرمود که صراط المستقیم همان معرفت نفس است و معرفت نفس هم بی دوستی صدیق ممکن نیست . پس صراط المستقیم همان دوستی صادقانه و مؤمنانه است .

۱۳۹۳- این همان دوستی است که علی(ع) می فرماید : « دوست تو کسی است که بی او زندگی نخواهی».

۱۳۹۴- پس در حقیقت وقتی در سوره حمد و در نماز می گوئیم که خدایا « ما را به صراط المستقیم هدایت فرما». منظور اینست که : خدایا ما را به یک دوست صدیق و مؤمن برسان ! و این دوست صدیق و مؤمن ، امام توست . و لذا باز در جای دیگری امام صادق می فرماید که « صراط المستقیم همان امام است ».

۱۳۹۵- آنکه در عشق است مقیم در خویشتن است زیرا دارای دلی زنده است و دل کانون و نقطه استقرار وجود و اتکاء به نفس است . و غیر اهالی عشق از خویش بیگانه هستند یعنی مقیم در غیر خویشتن می باشند و در سائر انسانها یا اشیاء به سر می برند.

۱۳۹۶- و لذا آنکه در عشق است و مقیم خویش است برای دیگران زیست می کند و این ایثار عشق است. ولی آنکه در عشق نیست و در دیگران زیست می کند برای خودش فعالیت می کند یعنی خودپرست است.

۱۳۹۷- در عشق بودن در خدا بودن است و عاشقان برگزیدگان پروردگارند یعنی آنانکه پس از ناکامی در وصال و یا حتی خیانت محبوب هم عاشق می مانند و عشق را انکار نمی کنند.

۱۳۹۸- « جهاد فی الله » جهادی مختص عشاق است زیرا جهاد در خدا مستلزم بودن در خداست و این آیه مخاطبی جز عاشقان ندارد که « جهاد کنید در خدا به قدر حق جهادش . و بدانید که خداوند شما را برای خودش برگزیده است تا بر سنت ابراهیم حنیف باشید تا رسول شاهد و شهید در شما و شما هم شاهد بر مردم باشید و خداوند یاور و وکیل شماست و شما را کافیست » یعنی عاشق بایستی همچون ابراهیم از وجودش نژاد زدایی کند و فقط برای نژاد یعنی خدایش باشد و با خدا و در خدا و برای خدا زیست کند .

۱۳۹۹- در طی نگارش همین رساله حاضر غرق در معنای « جهاد فی الله» بودم که در رویایی پروردگارم را رؤیت کردم که با من سخن می گفت که از هیبت کلامش حس نابودی می کردم که پناه بردم به او و نامش که به ناگاه خودم را دیدم که در دل خداوند بودم در عین حال که در مقابل او ایستاده بودم . زیرا احساس می کردم با اینکه از روبرو مرا ندا می داد صدایش را از ذرات وجود خودم دریافت می کردم زیرا من در او و او در من بود . و برای نخستین بار این معنای جهاد فی الله را شهود کردم که جهادی برای ماندن در خداست و از او نگریختن . و نیز واقعه خلافت و بر جای یکدیگر بودن .

۱۴۰۰- محی الدین ابن عربی عارف واصل درباره جایگاه وجودی اولیای الهی معتقد است که هریک از این دوستان حق در دل یکی از انبیای بزرگ مقام دارند و بدین ترتیب هویت نوحی و یونسی و ایوبی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی دارند . و به نظر ما خود این انبیای بزرگ در دل خداوند مقام دارند . ولی تفسیر وجودی رویای مذکور درباره موقعیت معنوی خود اینجانب هنوز در پرده ابهام است و در آثار ابن عربی و سائر عارفان اسلامی در این باب مطلبی ندیده ام که آیا اصلاً معنای جهاد فی الله را چگونه در می یابند ولی بر حسب ظاهر این معنای قرآنی می توان گفت جهاد فی الله استمرار مقام فنای فی الله است که غایت عشق الهی می باشد .

۱۴۰۱- برخی از علمای شرع می گویند که « چگونه می شود که مخلوق ، عاشق خالق شود این محال است زیرا مخلوق اصلاً توان شناخت خداوند و دیدارش را در دنیا ندارد » . این ادعا خلاف معارف قرآنی است زیرا مخلوقی بنام انسان حاصل صورت و روح و اسمای الهی است پس بواسطه خود خداوند قادر به شناخت و دیدار اوست و نیز عشق به او . «مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند ». قرآن-

۱۴۰۲- مولوی می فرماید « بگردید بگردید در این خانه بگردید در این خانه غریبید غریبانه بگردید ». خود خداوند هم در حدیث قدسی می فرماید که « هرکه مرا بجوید می یابد و هرکه مرا بیابد می شناسد و هرکه مرا بشناسد عاشق می شود ... » و عشق محصول احساس غربت در جهان است و احساس غربت حاصل رویکرد به خویشتن است .

۱۴۰۳- هرکه به خود رجوع کند او را در خود می یابد و آنگاه در همه جا می یابد و گاه می بیند و عاشق می شود بر کسی که تمام حیات و هستی اش از اوست بی مزد و منتی . آیا همین امر برای عاشق شدن کافی نیست . مگر راز دوستی و عشق بین انسانها چیست ؟ اندکی محبت و تعظیم و تکریم خشک و خالی و گاه ریایی !

۱۴۰۴- بقای فی الله و فنای فی الله و جهاد فی الله در معرفت قرآنی امر غریبی نیست اصلاً می فرماید که « خداوند بر همه چیز محیط است ». یعنی هرچیزی را در برگرفته و گوئی هرچیزی در آغوش اوست . و گوئی انسان آخرین مخلوق است که متوجه این حقیقت می شود آنهم چه اندک . و اینست که معذبترین موجود عالم است زیرا موقعیت وجودی خود را نمی شناسد و از اینرو اینهمه معصیت می کند .

۱۴۰۵- ابن عربی حتّی بر این باور است که همه موجودات عالم از جمله جمادات خداوند را عالمانه پرستش و تسبیح می کنند و لذا آدمی جاهلترین موجودات است و لذا کافرترین . و لذا اکثر آدمها از سائر موجودات پست ترند بقول خداوند در کتابش.

۱۴۰۶- ولی در میان ما انسانها اگر هم گاه یکی پیدا شود که خداوند را عالمانه و عارفانه پرستش کند مالکان شرع او را تکفیر می کنند و به بند می کشند و می کُشند . چرا ؟ زیرا عشق به خداوند دیگر نیاز به هر واسطه و دلّال و کار چاقکن بین خدا و خلق را منتفی می کند و لذا دکانداران دین ورشکست می شوند .

۱۴۰۷- اگر خداوند جز به ایمان درک و باور نمی شود و ایمان هم امری قلبی است پس خداوند جز به عشق شناخته نمی شود زیرا همه امور قلبی امور عاشقانه اند .

۱۴۰۸- وقتی خداوند در دل مؤمنان خالص حاضر و مقیم شود بدین معناست که این آدم عاشق بر خداست. و آنگاه که انسانی مقیم در دل خدا باشد بدین مفهوم است که خداوند عاشق بر اوست که این متعاقب ایمان است و مقام ولایت و امامت وجودی . « اگر می گوئید که عاشق بر خدا هستید پس رسولان خدا را اطاعت کنید تا خداوند هم عاشق بر شما باشد » قرآن – و انسان کامل کسی است که از درون و برون محیط و محاط بواسطه خداوند باشد و ظاهر و باطنش جز خدا نباشد .

۱۴۰۹- اگر علی[ع] می فرماید که « خداوند درون هرچیزی است ولی خود آن چیز نیست و برون هرچیزی است ولی غیر آن چیز هم نیست »، این بیان عشق متقابل جهان و خداست . که راز موجودیت اشیاست . یعنی هر چیزی که هست به این دلیل هست که از درون و برون محاط و محیط است با خالقش . انسان هم که اشرف و اکمل مخلوقات است و خلیفه خداست جز این نیست پس تفاوت جز در امر معرفت و بصیرت و شهود و ایمان و یقین نیست .

۱۴۱۰- «در زمین و آسمانها خداست و بر هر چیزی محیط است». این همان بیان مذکور علی[ع] است. و واضح تر از این هم در قرآن آمده است که : او ظاهر و باطن است یعنی صورت و محتوا است . « اراده نمی کنید الا اینکه خدای اراده می کند » پس اراده انسان هم خداست . و علم و اسمای الهی هم در خلقت ازلی در انسان نهاده شده است. پس از انسان جز خدا باقی نمی ماند . و انسان نام خدا در عالم ارض است . آیا این عشق ورزی خدا با انسان و ناز لاهوتی او نیست که هست و نیست . و این مفهوم خلافت است که عین عشق است . و هر عاشقی در معشوقش زندگی می کند و معشوق هم در عاشقش . یعنی عشق همان واقعه خلافت و جایگزینی است و بر جای همدیگر بودن !

۱۴۱۱- پس کل جهان هستی صحنه عشق ورزی خداوند با عدم است . و لطیف ترین وجه این عشق و قدرت الهی اینست که با اینکه هر موجودی هرچه که هست و دارد از خداست با اینحال خودش بغیر خداست و این امر در انسان در اوج شدت و کمالش می باشد . یعنی خداوند حتّی « من » خودش را هم به جهان بخشیده است که من جهانیان ، من های صفات خداست و من انسان هم من ذات اوست . و این من در انسان تا آنجاست که می تواند با خدا بجنگد و بکلی انکارش نماید . و اینست غایت عشق ورزی خدا با انسان .

۱۴۱۲- پس عشق موجود است و همه در عشقند و فنای عشقند و عین عشقند پس این امر بایستی کشف شود و این مکاشفه همان معرفت نفس است . پس معرفت نفس راه کشف عشق است و علم عشق است و اینست که کمال معرفت هم عشق شناسی است. و عشق شناسی هم هستی شناسی است .

۱۴۱۳- انسان بمیزانی که « من » است مسئول من و همه اعمال آنست و برای هر ذره از آن محاسبه و مؤاخذه می شود ولی وقتی دید این من ، خداست از هر محاسبه و مؤاخذه ای هم مبرّا می گردد و این مقام مخلصین در قرآن است که مسئول اعمال خود نیستند . و اینست معنای سخن علی[ع] که « هرکه خود را شناخت رستگار شد » یعنی از اسارت و عذاب من خودش که یک توهم است رها شده است و چون دانست و دید و باور کرد که منی جز خدا نیست و فاعلی جز او نیست و موجودی غیر او وجود ندارد .

۱۴۱۴- پس وجود برای آدمی همان خود - آگاهی است . و لذا علمی هم جز از همین طریق حاصل نمی آید که علمی وجود بخش و در خدمت وجود باشد .

۱۴۱۵- از آنجا که خلقت همان عشق است و عشق همان خلقت است که جز در معرفت نفس و خود آگاهی درک و دریافت نمی شود پس هر ادراک و علمی که به عشق نرسد کذائی و شیطانی است یعنی ضد وجود است . و به شقاوت و ویرانی می انجامد و این معنای کل علوم حاکم بر جهان مدرن است که هم ضد عشق و هم ضد انسان و هم ضد جهان است و طبعاً ضد دین و ضد خدا هم هست .

۱۴۱۶- خلقت ، عشق و معرفت سه رکن مثلث وجود است و این وجود حضرت حق است و آن سه وجه وجود اوست .

۱۴۱۷- آنکه در خداست و خدا در اوست و بر این واقعه آگاهی و یقین شهودی دارد محل تحقق سوره توحید (اخلاص) است که سوره وجود است و شناسنامه خداست . او مظهر فردیت خداست . او مظهر عشق است که سوره

اخلاص یعنی سوره عشق ! و این هویت الهی است که در عالم خاک بواسطه نژاد دست نیافتنی است . زیرا او کسی نیست بی کسی است.

۱۴۱۸- این تأکید مکرر در قرآن کریم که خداوند نه زائیده شده و نه فرزندی دارد و نه همسری دارد و نه وزیر و یاوری دارد اشاره است به مخلصینی که مقام جانشینی او را عارفانه پذیرا شده اند . همانطور که مثلاً حضرت مسیح ع هرگز حضرت مریم ع را « مادر» خطاب نمی کرد و فرزندان مریم ع را خواهر و برادر خود نمی خواند . چنین پدیده ای درباره حضرت علی ع هم گزارش شده است .

۱۴۱۹- چگونه است که آدمی بعنوان مخلوق ، کسی را که دل به غیر و تن به اجنبی سپرده باشد بعنوان همسر و محبوب خود نمی پذیرد و کمترین شرک و شریکی را در قلمرو محبت تحمل نمی کند و جدائی و طلاق را ترجیح میدهد ولی خداوند غیرت عشقش کمتر از این باشد ؟ و بلکه خداوند حتی بر روابط قلبی بین بندگانش هم نظارت میکند و هیچ خیانتی را تحمل نمی کند و کار را به طلاق می کشاند . غیرت خدا درباره محبت بس عظیم و قهار است. و در حدیث قدسی می فرماید « تا زمانیکه در دل تو اثری از غیر باشد من در آن وارد نمی شوم » و این همان سنّت ابراهیم خلیل است که باید سنّت همه اهل محبت باشد چه در رابطه بین انسانها و چه رابطه انسان و خدایش .

۱۴۲۰- حکایت است که عارفی برای مدت طولانی دچار قبض روح و پریشانی قلب شده بود بالاخره طاقتش به پایان رسید و از دیار خود برون شد و سر به دیار غربت نهاد تا شاید حالش بهبود یابد که نیمه شب به روستایی وارد شد و مخفیانه در طویله خانه ای مسکن گزید تا شب را سحر کند و برود . نیمه شب از دیوار مجاور صدای شیون و شکوه زنی را شنید که به شوهرش می گفت : « عمری با فقر و بد اخلاقی تو ساختم و کتک و شکنجه تو را تحمل کردم و صدایم در نیامد ولی تاب تحمل هوو را ندارم مرا طلاق بده تا بروم . » عارف که این سخن را شنید به راز قبض روح خود پی برد و نعره کشان سر به کوه نهاد در حالیکه می گفت : خدایا مخلوق ضعیفه تو تحمل شریک را ندارد پس تو چگونه شرکها و شرکای مرا با خودت تحمل کرده ای ... .

۱۴۲۱- کل معارف قرآنی بر محور معرفی شرک و غیر قابل بخشش بودن آن و راه و رسم مبارزه با شرک بنا شده است و کل احکام دین و شریعت هم مقصودی جز این ندارد .

۱۴۲۲- و می فرماید مشرک نشد کسی الا اینکه نخست ایمان آورد. و می فرماید اکثر مردمان پس از ایمان ، شرک می آورند. و ایمان ، امر قلبی است پس شرک هم یک ناخالصی قلبی است و آن وارد کردن غیر محبت و غیر خدا که اصل محبت است بر دل و سپس اندیشه و عمل است.

۱۴۲۳- علی(ع) می فرماید « هرچیزی را آفتی است و آفت محبت هم منّت و منیت است » منّت و منیّت همان ورود توقعات شخصی از فرد مورد محبت است . پس محبت خالص یعنی دوست داشتن برای دوست داشتن ! و این معنا در قلمرو منطق یعنی دوست داشتن برای خدا . دوست داشتن برای او و نه برای تو و نه برای من . زیرا اگر برای «تو» باشد پس محبوب حق دارد که از عاشق خود هر توقع ناحقی را برای ارضای خودش داشته باشد . و اگر برای من باشد که عاشق حق دارد که هر توقع ناحقی را از محبوبش داشته باشد .

۱۴۲۴- سوء استفاده از محبت همان شرک محبت است که آنرا تباه می سازد که در همه روابط بخصوص خانواده اساس انهدام محبت است . زیرا با اتکای به محبت، هر کسی سعی می کند از وظایف اخلاقی وشرعی خود طفره رود و حق حساب بگیرد یعنی از محبت بر علیه منشأ محبت استفاده کند . و این همان کاری است که عموماً زنان نسبت به شوهران خود و فرزندان نسبت به والدین مخصوصاً مادران مرتکب می شوند.

۱۴۲۵- محبت در انسان جاهل و کافر ایجاد ناز می کند و ناز بزرگترین خصم محبت است که از ارکان هویت جاهلانه زنان می باشد .

۱۴۲۶- انسان کافر برای محبت ناز می کند و این عین ناز کردن برای خداست . ولی انسان مؤمن برای خودش ناز می کند یعنی نیازهای کاذب خود را تحویل نمی گیرد و این عین تقوا است.

۱۴۲۷- فقط بواسطه خشوع و خدمت به کانون محبت می توان لایق محبت شد و محبت را قلباً دریافت تا به مقام دوست داشتن متقابل رسید .

۱۴۲۸- آنکه نسبت به کانون محبت ، تکبر و ناز می کند بالاخره آنرا از دست می دهد .

۱۴۲۹- ناز و تکبر نسبت به کانون محبت حلال و مشروع ، اساس کفر عاطفی و قلبی است . زیرا محبت ، حضور خدا در روابط است .

۱۴۳۰- کسی که محبوب واقع شود بناگاه زیبا و روحانی و جذاب می شود و لذا اگر فرد محبوب به اشد تقوا و حیا و عفت و عصمت و حجاب مجهز نشود وسوسه شیطان او را به بازار خودفروشی می کشاند و تباه ساخته و عاقبت محبت را از دست می دهد . زیرا نشان دادیم که محبت ، به مثابه نزول یا دمیدن روح در فرد محبوب است . و اینست که همه آیات حجاب و عفت در قرآن مؤمنان را مخاطب قرار داده است یعنی آنانکه مشمول عشق و محبت گشته اند و دلشان زنده گردیده است و لذا جمال و جسمشان هم احیاء و لطیف و جذاب شده است.

۱۴۳۱- زنی که در قبال محبت شوهرش ناز می کند این ناز بتدریج دلش را ثقیل و محبت ناپذیر ساخته و دچار قحطی محبت می سازد و این زمینه رجوع به نامحرمان و پرسه در بازار است به بهانه اشتغال و کار و امثالهم !

۱۴۳۲- روسپی گری زن عذاب نازش در قبال شوهر است زیرا روسپی گری نازکشی است . کسی که محبت حلال و پاک را انکار کرد گدای محبت ناپاک و حرام می شود .

۱۴۳۳- در فرهنگ کفر این مثل وجود دارد که: « ناز ، قدر و قیمت زن را نزد مردش بالا می برد » . و این حقیقتی کاملاً وارونه است مثل سائر باورهای کافرانه !

۱۴۳۴- زنی که برای شوهرش ناز می کند از نامحرمان ناز می کشد این همان زنی است که در خانه کثیف است و در بیرون از خانه بزک می کند . از این روست که پیامبر اسلام ص ، آرایش و زینت زن برای شوهرش در خانه را از عبادات می داند و در بیرون از خانه را عین زنا می داند.

۱۴۳۵- زنی که در دوره مجردیش تن و دل بهر کسی سپرده در قلمرو زناشویی با شوهرش قلباً مشرک و ریاکار است و نمی تواند دل به شوهر دهد و محبت شوهر را پذیرا گردد و این اساس ویرانی زندگی زناشویی است حتی اگر بر حسب ظاهر بعنوان دختری باکره بر زندگی زناشویی وارد شود . او ممکن است بتواند شوهرش را بفریبد ولی نمی تواند دل خودش را بفریبد . مرد نیز به گونه ای دگر طبق همین قانون الهی عمل می کند . با توجه به این تفاوت بزرگ که اثرپذیری قلبی و روانی مرد بسیار کمتر از زن است زیرا زن به لحاظ جنسی پذیرنده است و مرد وارد شونده و دهنده . این یکی از اسرار بکارت زن است .

۱۴۳۶- درست است که محبت زناشویی اصلاً امری جنسی و حیوانی است ولی اگر حقوق الهی آن ادا شود تبدیل به محبتی الهی شده و نور هدایت آنها می گردد . که یکی از مهمترین این حقوق ، تمکین با عاطفه جنسی زن و حرمت و عزّت جنسی مرد برای زن است . و این رابطه را از قلمرو داد و ستدهای دنیوی مصون داشتن و به مزد و منّت نکشانیدن . زیرا رابطه جنسی قلمرو تجربه وحدت وجود ، به عنوان اساس توحید عملی است . و اینست که تجارت و ناز و منّت و خیانت در این رابطه به اشد عذابها منجر می شود که یکی از آن طلاق عاطفی و افسردگی جنسی و انحرافات اخلاقی است.

۱۴۳۷- امروزه حتّی در جوامع اسلامی بدلیل غوغای رسانه های ماهواره ای و اینترنتی و تبلیغات جنسی که از همه سو می بارد و نیز بدلیل بالاتر رفتن مستمر سن ازدواج و اختلاط جنسی در جامعه و امثالهم بندرت دختری به لحاظ جسمی و روانی ، باکره به خانه شوهر می رود و این فاجعه عظیمی است که علت العلل فروپاشی سریع خانواده می باشد . ولی آیا این درد ، درمانی هم دارد ؟

۱۴۳۸- البته بهترین درمان هر مرضی ، پیشگیری است که راههای آنرا عرضه کرده ایم . ولی اگر دختری بدون بکارت تن و بدتر از آن بدون بکارت دل و روان به خانه شوهر رفت آیا هنوز هم علاجی هست ؟

۱۴۳۹- بقول علی(ع) صدق ، سفینه نجات است. در مورد مذکور هم چنین است . اگر دختر و پسر هر دو آلودگیهای موجود در قلوب و روانشان را در آغاز زندگی زناشویی و بلکه قبل از شروع رسمی آن با یکدیگر محرمانه در میان نهند و راز دل کنند و صادقانه و برای رضای خدا توبه نمایند بی شک خداوند قلوبشان را پاک نموده و محبتی برتر

پدید می آورد و حتی خاطره این گذشته تاریک را هم از ذهنشان می برد . صداقت تنها کاری است که هرگز ندامت ندارد . و باز آن آیه را به یاد آور که چون چند نفر راز دل کنند خداوند بدادشان می رسد و هدایتشان می کند. این آیه را باور کنید و بکار بندید و اعجازش را ببینید.

۱۴۴۰- این را بدان که انواع امراض ویژه زنان یکسره معلول عدم رعایت حق عشق و محبت شوهر است همچون انواع سرطانهای رحم و پستان و عفونت مادام العمر دستگاه تناسلی و اختلال هورمونی و افسردگی جنسی از جمله آنان است .

۱۴۴۱- خداوند مرد را عاشق و زن را معشوق قرار داده است و این منّتی عظیم بر زن است و از این بابت زن را امر به اطاعت از مردش نموده است که حق عشق است . و اگر این حق را در نیابی و رعایت نکنی هرگز هیچ حقی را در نخواهی یافت و از هیچ محبتی برخوردار نخواهی شد . پس لعنت بر شیطان برابری زن و مرد !

۱۴۴۲- بدبخت و تباه نشد کسی الا اینکه حق عشق و محبت را ضایع نمود چه محبت نژادی والدین و چه محبت همسر و دوست و از همه برتر محبت معلّم و استاد و امام هدایت.

۱۴۴۳- ستم و خیانت در حق عشق و محبت عین ستم و خیانت و معصیت بر خداوند است .

۱۴۴۴- و امّا کمال آدمی و استحقاقش در رسیدن به مقام خلافت اللهی فقط حاصل استقامت و صبر و جهاد آدمی در ادای حق محبت و ماندن در محبت علیرغم همه ملامت ها و تهمت ها و تهدیدها و خیانت ها و طردشدگیها و تنهایی هاست . و چنین انسانی مظهر نور دین خالص و توحید در جامعه است که از همه سو تلاش در خاموشی این نور دارند . « و خداوند اراده کرده است که نورش را جهانگیر کند هرچند که اکثر مردمان را خوش نیاید و بخواهند با دهانشان این نور راخاموش کنند » قرآن – خاموش کردن این نور با دهانشان همان هجوم تهمت ها و تهدیدها است.

۱۴۴۵- بسیار اندکند آدمهایی که عشق و محبت خالصانه را بشناسند و تصدیق کنند و متّهم و انکار ننمایند . اکثر مردمان اهل محبت را یا شدیداً مشکوک و مظنون می دانند و یا متهم به جنون و جادوگری می کنند و این بدان دلیل است که اهل محبت صاحب کرامت و شفاعت الهی می باشند همانطور که رسول خدا ص همه مؤمنان را صاحب قدرت شفاعت خوانده است.

۱۴۴۶- ولی اشقیاء به خصومت با اهل محبت می پردازند زیرا وجودشان آئینه ای است که شقاوت آنان را برایشان نشان می دهد تا بخود آیند و توبه کنند و از شقاوت خود نجات یابند و برای این نجات فقط کافیست که محبت را تصدیق کنند و با اهل محبت دوستی نمایند .

۱۴۴۷- اگر همه جهان از آن تو باشد و به همه آرزوهایت رسیده باشی بدون داشتن یار غاری که تو را دوست بدارد به پشیزی نمی ارزد همانطور که بهشت اخروی در قرآن هم بی حضور همسران بهشتی که عاشق بر شوهران خویشند معنایی ندارد . حوریان باکره و دست نخورده ای که عاشق خالص همسران خود هستند محور همه ارزشها و لذایذ بهشتی است . حیات دنیا هم بر اساس چنین ارزشی است که ارزیابی و آرمانی می شود . و این یک نیاز ذاتی است .

۱۴۴۸- اگر محبوب لااقل یک نفر نباشی هیچ نیستی و کمترین احساس وجودی در خود نمی یابی و زندگی را قابل زیستن نمی بینی . یعنی بودن جز محبوب بودن نیست . یعنی وجود ، عشق است.

۱۴۴۹- اراده به محبوب بودن یک اراده ذاتی است از این منظر بهتر می توان درک نمود آنانکه عاشقند بی آنکه محبوب باشند و بلکه مطرود هم هستند و دست و دل از عشق نمی کشند و بر آن می مانند چه جهاد کبیری دارند . اینان پیامبران عشق هستند بی آنکه رسالت مستقیمی از جانب خدا داشته باشند . اینان اولیای الهی هستند.

۱۴۵۰- در احادیث اسلامی مکرراً آمده است که هرگاه زمین از اولیای الهی خالی شود عمر بشر بر روی زمین به پایان می رسد همانطور که آمده است که هر گاه که امام زمان پس از ظهورش کشته شود بشریت گروه گروه خودکشی می کنند و بدین ترتیب نسل بشر منقرض می شود . این بدان معناست که کل بشر بدون آنکه منابع تغذیه محبت خود را بشناسد از نور محبت اولیای الهی برخوردار است و به این عشق است که امید به زندگی و حس

حیات و هستی دارد . در حالیکه هر گاه این اولیای الهی در میان مردم شناخته شوند مورد آزار و تهدید قرار گرفته و چه بسا کشته می شوند . و این سخن را علی ع هم بیان نموده است .

۱۴۵۱- در واقع اولیای الهی و پیامبران عشق الهی در میان مردم، ارکان و میخهای وجود بشریت بر روی زمین هستند و کل بشریت از این کانونهاست که نور وجود می یابد و حس وجود می کند .

۱۴۵۲- هیچ جنبش و انقلابی سرنوشت آفرین در گروه یا ملتی پدید نیامده مگر بواسطه قدرت عشق متقابل مردم نسبت به فردی به نام رهبر. این راز همه انقلابات پیروز جهان است .

۱۴۵۳- انقلاب ، جنبش قلبی یک ملت است که به عشق یکی از اولیای الهی پاسخ داده است .

۱۴۵۴- از واضح ترین علائم عشق متقابل ، اعتماد محض است . و این اعتماد است که بین دو انسان موجب انقلابی روحی و فرهنگی در جامعه می شود و بین یک رهبر و ملتی هم موجب دگرگونی سرنوشت تاریخی آن ملت می شود .

۱۴۵۵- وقتی دو نفر به یک دیگر کاملاً اعتماد کنند خدا با آنهاست و لذا امکان هر اقدام بزرگی پدید می آید . و وقتی این دو نفر پنج نفر شوند حزب الله پدید آمده است . به قول قرآن –

۱۴۵۶- پس قدرت تغییر در اعتماد عاشقانه نهفته است . زیرا در عشق متقابل عاشق و معشوق خلیفه یکدیگر می شوند و اینست معنا و ماهیت اعتماد عاشقانه ! حال اگر چنین اعتماد و خلافتی بین یک رهبر با ملتی پدید آید بدین معناست که آن رهبر به تعداد افراد یک ملت تکثیر شده است و کل آن ملت هر یک مظهر آن رهبر است . « ابراهیم یک ملت بود »- قرآن

۱۴۵۷- هرگز نمی توان آدم رذل و کافری را قلباً دوست داشت ، حداکثر می توان با او مهربان بود . البته ابتلای نفسانی غیر از عشق است که در عامه مردم موسوم به عشق است که یا مالکیتهای عاطفی در نژاد و یا ابتلائات جنسی نامشروع است.

۱۴۵۸- ولی گاه آدمی کافر دل و شقی تحت الشعاع محبت یکی از اولیای الهی یک شبه تبدیل به بنده مخلصی شده و سرنوشتش زیر و رو می گردد که این نمونه ها در تاریخ فراوان گزارش شده است .

۱۴۵۹- آدمی هر که را دوست بدارد اعتقاداتش را هم دوست می دارد و به آن پای بند است . و اصولاً اعتقاداتی در انسان محکم و قلبی هستند که از منشأ محبت آمده باشند . و نیز این حقیقت که هرکسی که قلباً دوست داشتنی باشد انسانی نسبتاً بر حق است و اعتقادات باطلی هم نمی تواند داشته باشد .

۱۴۶۰- اندیشه و آرای کتابی که نویسنده اش اهل محبت باشد بیشتر بر ذهن و دل خواننده اش اثر میکند و میماند.

۱۴۶۱- معلّمین با محبت نیز در تعلیم و تربیت شاگردان خود موفقترند و گاه یک معلم اهل محبت سرنوشت آینده شاگردان خود را متحول می سازد زیرا قلوبشان را مخاطب قرار می دهد .

۱۴۶۲- معلّمی که حرفه اش را فقط بعنوان شغل برگزیده باشد خیانت بزرگی مرتکب شده است زیرا فرزندان مردم را از تعلیم بیزار می کند و بر مسئولین آموزشی است که در استخدام معلّمین از این منظر دقّت کافی داشته باشند .

۱۴۶۳- در جامعه ای که در آن حرفه معلّمی و تدریس بعنوان آخرین شغل از سر ناچاری برگزیده می شود ، به سوی جهل و جبر و نفرت و شقاوت می رود .

۱۴۶۴- زیرا علماء وارث انبیاء هستند پس باید وارث عشق انبیاء به خلق هم باشند که عشق به تعلیم و تعالی مردم است .

۱۴۶۵- اگر در عصر تعلیم اجباری شاهد افول علم و اندیشه و اخلاق و عشق و آزادگی هستیم حاصل جبر حاکم بر نظام آموزشی است که این جبر هم بر آموزگاران و هم بر دانش آموزان حاکم است . و جبر در نقطه مقابل عشق قرار دارد که قلمرو اختیار و انتخاب است .

۱۴۶۶- بدلیل فقدان جبر در امر آموزش قدیم اکثر تحصیل کردگان هم عالمانی بزرگ می شدند هم عاشقانی بزرگ و هم مؤمنانی بزرگ . ولی امروزه در پس پرده همه حکومتهای شقی و ضد بشری و کافر و جنایتکار ستادی از دانشمندان کافر و شقی حضور دارند که تحصیل کردگان نظامهای آموزش و پرورش اجباری هستند . آنچه که از جبر بر آید جبّار است.

۱۴۶۷- همانطور که نشان دادیم علم و معرفت حقیقی و رهائی بخش انسان، نخستین مخلوق عشق است .

۱۴۶۸- از معلمین مجبور و دانش آموزانی مجبورتر در کلاسها جز شقاوت و جباریت فارغ نمی شود و آنچه هم که علم نامیده می شود علم بغی است به قول قرآن کریم که علم بخل و جبر و کفر و حرص و سلطه و ویرانگری است.

۱۴۶۹- این ادعا که « علم ، علم است و علم کافرانه و مؤمنانه یا علم عاشقانه و فاسقانه نداریم » ادعائی کافرانه و جاهلانه است .

۱۴۷۰- نه تنها جامعه شناسی و روانشناسی و اقتصاد و فلسفه مؤمنانه و کافرانه داریم بلکه طب و فیزیک و شیمی و ریاضیات و نجوم و کشاورزی مؤمنانه و کافرانه هم داریم و دل شقی و عاشق داریم .

۱۴۷۱- علم بی طرف نداریم ، چگونه می شود از انسانی باطرف پدیده ای بی طرف حاصل شود .

۱۴۷۲- قرآن کریم علم و معرفت و حکمت و شعور و فقه و عقل را از دل می داند . از آنجا که دل عاشق و فاسق داریم پس علم عاشق و فاسق داریم همانطور که علم کافر و مؤمن داریم و تکنولوژی کافر و مؤمن.

۱۴۷۳- خداوند آشکارا در کتابش می فرماید که « کافران می گویند که ما عالمانیم . در حالیکه آنچه که در نزد آنهاست بازیچه ای است که بواسطه آن رسوا و هلاک می شوند » و در آیات دیگری هم مکرراً بین علم کافران و مؤمنان تفاوت و بلکه تضاد قائل شده است و می فرماید « هرآنچه که در نزد کافران نیکو و پاک است برای مؤمنان شر و ناپاک است » انیشتن عاقبت اعتراف کرد که بشر معاصر بازیچه علوم خویش است .

۱۴۷۴- یکی ازویژگیهای برجسته علوم و فنون کافرانه اینست که کاربرانش را مستمراً کافرتر و ظالم تر و فاسق تر و شقی تر می سازد . به همین دلیل هم امروزه علمی – فنی ترین قدرتها را کافرترین و شقی ترین آنها می یابیم و همچنین علمی – فنی ترین آدمها را . و منظور این علوم و فنون حاکم بر جهان مدرن است که دارای هویتی کافرانه و بغی است و ضد انسانی و بیرحم !

۱۴۷۵- از جنبه های اعتقادی و عقلی که بگذریم برجسته ترین ویژگی علوم و فنون مدرن بیرحمی و شقاوتش میباشد نسبت به صاحبانش یعنی انسانها . یعنی ماهیتی دوزخی دارد .

۱۴۷۶- علم حاصل توجّه شدید و دقیق به جهان است . این توجه شدید یا از عشق است و یا اراده به سلطه و تملک و شهوت و حرص . آیا این دو نوع توجه شدید که ماهیتی متضاد دارد می تواند دریافتی یکسان داشته باشد و حاصلی واحد به بار آورد؟ زیرا توجه عاشقانه عملکردی ایثارگرانه دارد در حالیکه توجه شهوانی و تصرّفی امری وارونه است.

۱۴۷۷- آیا کسی که جهان را به نیّت جستجوی خدا و حقیقت عالم وجود مورد نظر و اندیشه قرار می دهد همان چیزی را می یابد که کسی که قصدش کسب پول و شهرت و قدرت و سلطه باشد ؟

۱۴۷۸- آیا مردی که به قصد ازدواج زنی را مد نظر و تحقیق قرار می دهد همان چیزی می بیند که به قصد زنا؟

۱۴۷۹- نگاه انسان به جهان و جهانیان یا عاشقانه و حق جویانه است یا تاجرانه و فاسقانه . و از این دو نوع نگاه دو نوع علم و احساس حاصل می شود که متضادند زیرا کفر و ایمان به قول قرآن متضادند : علم بغی و علم باقی ، عشق و فسق !

۱۴۸۰- آیا کسی که خدای را رازق خود می داند به جهان و جهانیان همانگونه می نگرد که آدم منکر رزاقیت خدا ؟

۱۴۸۱- کسی که هدفش از زندگانی را جز امرار معیشت نمی داند نه علمی می یابد و نه عشقی . و کسی که خدای را رازق و حافظ و حامی و ولی و عاشق خودش می داند مگر می تواند عاشق چنین کسی نباشد که او را از عدم ، هستی جاوید بخشیده است . یعنی خداشناسی مترادف عشق است و بعکس . آیا نگاه عاشقانه به جهان همچون نگاه دریوزگان است؟ پس علم نیاز به جهان داریم و علم بی نیازی از جهان . و علم بی نیازی از جهان همان علم حقیقی و بی طرفانه است و براستی که : علم نبود غیر علم عاشقی !

۱۴۸۲- پس بی نیازی اساس فکری و عاطفی و روانی عشق است و این ویژه انسانی است که همه نیازهایش را در رابطه با خدای حل و فصل کرده است و حتی خدای را هم از چشم نیاز مادی نمی نگرد زیرا می داند که خداوند خواه ناخواه رزاق اوست . پس خدای را هم عارفانه و عاشقانه می پرستد .

۱۴۸۳- پس اساس علم حقیقی و واقعاً بیطرفانه هم عشق است ، عشق به خدا . و این عشق برخاسته از بی نیازی مادی به خداست . زیرا می داند خداوند به کافر و مؤمن چه بخواهند و چه نخواهند روزی می دهد ، همانطور که در حدیث قدسی می فرماید : ای فرزند آدم آیا پنداشته ای که تو را آفریده ام که عمرت را برای امرار معیشت تباه کنی!

۱۴۸۴- پس جز مؤمنان خالص و عارف استحقاق و توانایی و آمادگی کسب علم حقیقی را ندارند .

۱۴۸۵- علم ، نور است نه نار . این علوم و فنون مدرن ناری هستند و لذا جز بر شهوت و حرص و بخل و قحطی زدگی و سلطه گری و حقارت و شدت نیازهای مادی نمی افزایند یعنی تورم و ربای جان و دل و تن . و لذا همه محصولات این علوم هم آتش زایند و آتش خوار . این علم دوزخی است و لذا دوزخ صنعت را برپا کرده است .

۱۴۸۶- این علوم و فنونی که جز برای افزایش عیش و معیشت و امنیت مادی پدید نیامده اند حتی رفاه حیوانی بشر را هم نابود کرده است زیرا حاصل بدگمانی به خداست زیرا عشق خدای را نسبت به انسان باور ندارد و پنداشته که انسان فقط محکوم به سیر کردن شکم خویش است و این تهمت و معصیتی عظیم به خداوند است .

۱۴۸۷- پس کل این علوم و فنون مدرن و مدرنیزم معلول انکار عشق خدا به انسان است و لذا عشق مرد به زن هم انکار شده است و این عذاب آن کفران است . و این انکار است که زن را به برابری با مرد کشانیده است که عملاً به نبرد و خصومت زن با مرد رسیده است . و این عذاب مردان است زیرا کل این علوم و فنون مدرن از مردان است . مرد ، عشق خداوند بخود را انکار کرده و زن هم عشق مرد را به خود . این همان است .

۱۴۸۸- کل علوم و فنون مدرن شرکی عظیم و آشکار است به خداوند درباره رزاقیت خدا . و این شرک حاصل انکار عشق خدا به انسان است . و می دانیم که همه تلاشهای مشرکانه بشر محکوم به ابطال و رسوائی است . آیا کل این تمدن مدرن خاصه در عصر ما عرصه ابطال و رسوائی و خودزنی و خود – براندازی نیست ؟ حتی الفبای علوم هم بتدریج در حال باطل شدن هستند .

۱۴۸۹- بنگرید که حتی به لحاظ اقتصادی و مالی همه کشورهای ابر قدرت غربی یعنی کل تمدن غرب که پدر مدرنیزم است به اندازه کل قیمت خودش بدهکار است و برخی بیشتر و این یعنی ابطال ذاتی !

۱۴۹۰- در حقیقت کل این تمدن حاکم بر جهان معلول بدگمانی به خدا در باب رزاقیت اوست و لذا این تمدن شریک رزاقیت خدا به بشر فرض شده است و این حاصل انکار عشق خدا به بشر می باشد . و لذا کل این تهمت و شرک در ذاتش باطل و پوچ شده است یعنی کل این رزاقیت تکنولوژیکی نه تنها ذره ای بر معیشت بشر نیفزوده که معیشت حیوانی او را هم تباه ساخته است و می رود که اصلاً بشریت را براندازد . یعنی موجودیت بشر بر روی زمین را باطل می سازد . این معنا را بدان و در آن بمان !

۱۴۹۱- در قرآن کریم می خوانیم که بنی اسرائیل به خدا تهمت زدند که « دست خدا بسته است » یعنی بیش از این نمی تواند رزق بیشتری بخشد و با این توجیه ربا را حلال کردند . این اندیشه حاکم بر کل تمدن مدرن است که تمدنی ربائی و بنی اسرائیلی (صهیونیستی) می باشد. و این اندیشه و فرهنگ و تمدن ضد عشق خدا به بشر است و طبعاً ضد عشق انسان به خدا .

۱۴۹۲- و اگر با نگاهی به تاریخ علوم و فنون مدرن با حیرت متوجه می شویم که اکثریت دانشمندان بانی این تمدن مدرن از قوم بنی اسرائیل هستند ، بایستی رازش را دریابیم .

۱۴۹۳- و نیز اگر شاهدیم که شریانهای حیاتی اقتصاد جهانی در دست بانکدارانی است که اکثراً بنی اسرائیلی هستند نیز باید به راز مذکور تفسیرش کنیم .

۱۴۹۴- و نیز اگر شاهدیم که اسرائیل به مدت حدود نیم قرن است که قلب فتنه و شقاوت جهان است باز به همین راز باز می گردد .

۱۴۹۵- حال اگر سئوال شود که راه نجات بشر از این شقاوت و فساد و تباهی و دوزخ فزاینده چیست پاسخ یک کلمه بیش نیست : توبه از این تهمت و شرک به خدا و باور عشق خدا نسبت به بشر !

۱۴۹۶- پس هر جهاد و جنگ و تلاشی بر علیه این ستم و شقاوت و کفر جهانی امری بیهوده و بلکه آب به آسیاب دشمن انداختن است ، جز توبه جهانی بشر از شرک معیشتی به خداوند و تصدیق عشق و رحمت مطلقه او به انسان. « خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی دهد مگر اینکه باطن خود را تغییر دهند» قرآن –

۱۴۹۷- بنابراین نبرد با صهیونیزم و امپریالیزم و استثمار و استبداد و استعمار و استحمار و استعلام و استشراع و استفنان و استهنار یک نبرد عارفانه – عاشقانه است بخصوص نبرد بر علیه استعراف و استعشاق : علم بازی ، فن بازی ، هنر بازی ، عرفان بازی و عشق بازی ...

۱۴۹۸- پس آنکه پندارد که مدینه فاضله موعود و جامعه امام زمانی یک تمدن سوپر تکنولوژیکی دیگر است هنوز لیاقت نجات را نیافته است و آماده ظهور نیست مگر آنکه در این ظهور از جمله قربانیان باشد و نه نجات یافتگان !

۱۴۹۹- اگر هرچیزی غیر خدا تبدیل به سوژه ای عاشقانه و قابل پرستش شود شرک آشکار است و نبردی آشکار بر علیه عشق است که خود آن سوژه را هم بیش از سائر موارد مورد تباهی قرار می دهد و به خدمت تباهی بشر می گیرد و ابزاری در خدمت ظلم است مثل علم و فن پرستی ، و هنرپرستی ، اقتصادپرستی ، شریعت پرستی وغیره.

۱۵۰۰- چون غیر خدا قابل پرستش نیست پس هر ادعای عاشقانه درباره غیر خدا یک دروغ آشکار است و به ابطال و فساد می انجامد .

۱۵۰۱- وقتی که عشقی می میرد و از رابطه ای بر می خیزد از طرفین رابطه بدلیل عدم حفاظت حقوقش انتقام میگیرد و این انتقام همان نفرت و عداوتی است که بین این دو در می گیرد . و چون دوره انتقام و نفرت به پایان رسید دوره جدیدی از رابطه آغاز می شود که دوری و دوستی است : دوست داشتن در فراق و سکوت ! و این جاودانگی عشق است . عشق هرگز نابود نمی شود فقط تحول و تکامل می یابد و مدارج خود را طی می کند .

۱۵۰۲- اگر جلوه قهار عشق را در نیابیم اصولاً عشق را در نیافته ایم . زیرا در عالم خاک رایج ترین و طولانی مدت ترین عمر و فعالیت عشق، عشق قهار است .

۱۵۰۳- وقتی والدین فرزند خود را تنبیه یا عاق می کنند یا مردی زنش را کتک می زند ویا طلاقش می دهد و یا حتّی آنگاه که عاشقی معشوقش را به قتل می رساند شدیدترین و عمیق ترین نوع عشق در کار است . همانطور که دوزخ غایت عشق خدا به بشر است . همانطور آنگاه که کسی خودش را می کشد بیش از هر زمانی عاشق زندگیست و به رحمت اخروی خدا امیدوار است هرچند که از رحمت دنیویش دل کنده است .

۱۵۰۴- از حلاج بر دار پرسیدند که عشق چیست ، گفت: چیزی است که امروز بینی و فردا و پس فردا . آن روز مثله اش کردند فردایش سوزاندند و پس فردایش هم خاکسترش را بر آب دادند . و این ظهور تمام و کمال عشق یک انسان به پروردگارش بود . ظهور حق از انسان و معرفی کردن انسان ، حق را : اناالحق ! « یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را » قرآن – و همانطور که خداوند وعده کرده بود که خون عاشقش را می ریزد و سپس دیه او می شود دیه او شد چرا که خون حلاج لااله الا الله بر زمین نقش می نمود . و لذا همه بزرگان دین و معرفت در طی این هزار سال به حلاج اقتداء کرده اند از ابن عربی تا علامه طباطبایی !

۱۵۰۵- گاه پرسیده می شود که چرا خداوند با عشّاق خود چنین معامله هولناکی می کند آیا عاقبت همین حیات خاکی این عاشقان زیباتر از این ممکن نبود ؟ همین مسئله نیز یکی از انگیزه ها و اسباب ارتداد و تکفیر و اتهام شیطان صفتی این عشّاق از جانب علمای شرع بوده است که عامه مردم را هم از اینان به هراس انداخته و گریزان ساخته است .

۱۵۰۶- یکی از علل اساسی گریز مردمان از دین خالص و عداوتشان با انبیاء و اولیای الهی و انتخاب کفر و نفاق همین عاقبت به ظاهر فجیع زندگی آنهاست . در قرآن کریم و کتب آسمانی هم بندرت گزارش موفقیّت آمیز و شادی از سرگذشت پیامبران خدا دیده می شود همچنین از مخلصینی که اطرافشان بوده اند. به همین دلیل همه امیدها به آخرت و بهشت اخروی منتهی می شود ولی عامّه بشری سیلی نقد را به حلوای نسیه ترجیح می دهد .

۱۵۰۷- ولی از طرفی دیگر آنهایی هم که زندگی غریزی و هوس پرستی را ترجیح می دهند و دین و معنویت و عشق و اخلاص را اگر هم وارد زندگی می کنند بعنوان حاشیه و چاشنی زندگی است سرگذشت زیباتر و لذیذتری ندارند و دوران عیش و خوشی بسیار کوتاه و عذاب طولانی مدتی را تجربه می کنند و پایان زندگی را با حسرت و عذاب و ندامت و عداوت به سر می برند .

۱۵۰۸- حقیقت اینست که بشر در طول تاریخ تا به امروز هنوز راه و روشی را نیافته که بتواند بواسطه آن به یک حیات دنیوی سالم و نسبتاً خوشی و رضایت بخشی نائل آید و آنهائی هم که در صورت بیرونی خوشبختی و شادی از خود عرضه می کنند در پس پرده زندگی دارای عذابهایی بمراتب هولناکترند . یعنی بشر نه بواسطه عشق و ایمان و اخلاص و نه از طریق کفر و الحاد و نه به روش شرک و نفاق و التقاط هنوز موفق به ایجاد یک زندگی دنیوی سعادتمند و عاقبت به خیر نشده است که به آن قلباًً راضی بوده باشد .

۱۵۰۹- جاهل عذاب جهلش را می کشد و عاقل هم عذاب عقلش را . مؤمن رنج ایمانش را تحمل می کند و کافر هم زجر کفرش را . عاشق در آتش فراقش و فاسق در آتش فسقش می سوزد .

۱۵۱۰- حقیقت همانست که خود خداوند در کتابش فرموده است که حیات دنیا در هر صورتش بازی و بازیچه ای بیش نیست هم در صورت دینی و هم بی دینی اش . آدم متدین نمایش دین می دهد و آدم بی دین هم تئاتر دروغین خوشبختی اش را ایفا می کند . و این دو نوع بازی است . حیات اجتماعی در هر صورتش نمایش و بازی است و عاشقان هم اکثراً نقش عاشقی را بازی می کنند و بسیار اندکند کسانی که براستی عاشق باشند که آنها هم در تقیه و خموشند و بندرت کسی آنها را می شناسد .

۱۵۱۱- خود خداوند خالق نیز فرموده است که انسان را در رنج و بر رنج آفریده است و عالم خاک هم کارگاه آفرینش انسان است و نه قلمرو خوشبخت شدنش . خوشبختی یا بدبختی حقیقی و ابدی تازه با مرگ آغاز می شود و بلکه پس از قیامت کبرا که بساط این کارگاه جمع شد .

۱۵۱۲- بنابراین اساس همه مسائل آدمی درباره ماهیت کل حیاتش اینست که زندگانی دنیا را عرصه سعادت و خوشی خود قرار می دهد . همانطور که دوران تحصیل علم در مدرسه را نباید به حساب خوشبختی و کامیابی گذاشت .آنهایی که چنین تصوری از مدرسه دارند آنرا ترک می کنند .

۱۵۱۳- بنابراین حیات دنیا فقط برای کسی معنای حقیقی دارد و از آن خسته و مأیوس نمی شود که باور کرده باشد که این حیات عرصه بوجود آمدن و کامل شدن در وجود است و قلمرو بازدهی آن از آخرت و قیامت آغاز می شود . یعنی زندگانی دنیا به قصد خوشبخت شدن و به کام رسیدن و رضایت پدید نیامده است . ولی آیا براستی چند درصد مردم دارای چنین اعتقادی راسخ هستند ؟

۱۵۱۴- فقط انگشت شماری از مردمان دارای چنین باوری محکم هستند و بر این باور زندگی می کنند و برنامه ریزی می نمایند و اینان در فرهنگ قرآنی مؤمنان خوانده می شوند یعنی باور دارندگان به این حقیقت که حیات دنیا عرصه خلقت و وجود یافتن و تکامل وجود است و نتیجه و بازدهی وجود در آخرت آغاز می شود و به زبان ساده همین سخن که : دنیا مزرعه آخرت است.

۱۵۱۵- قیامت کبرا واقعه فارغ التحصیلی انسان است و بزبان دقیقتر واقعه فارغ الوجود شدن انسان است. پس اگر آدمی در این دنیا سراسر بر رنج است به این دلیل است که هنوز خلقت و وجودش کامل نشده است و لذا حیات دنیوی حیاتی ناقص الخلقه است . پس توقع سعادت و آسایش و کامیابی در این دنیا واضح ترین نشانه جهل و کفر انسان است . یعنی فقط احمقان و کافران در این دنیا به جستجوی خوشبختی هستند و عاقلان و مؤمنان به جستجوی تکامل سریعترند تا کامل از دنیا بروند .

۱۵۱۶- پس دو نوع انسان داریم : انسان خوشبختی پرست و انسان کمال پرست . و انسان کمال پرست رنج و عذابی کمتر دارد زیرا توقع خوشی و کامیابی در این دنیا ندارد و همه کسانی که بیشترین عذاب را می کشند خوشبختی پرستان هستند .

۱۵۱۷- پس انبیاء و اولیای الهی اسوه های خوشبختی و سعادت و کامیابی نیستند و هرکسی به این چشم بدانها بنگرد گمراه و کافر و منافق می شود . آنها اسوه های کمال خلقت انسانند که تازه کمال خود را هم صرف سعادت دنیوی خود نکرده و وقف رشد و بیداری مردمان می کنند زیرا عاشقانند ، عاشق خدا که عاشق انسان است و لذا آنها هم عاشق مردمانند . و از این منظر می توان به قضاوت و تحلیل و درک زندگانی بزرگان پرداخت از جمله حلاّج ها !

۱۵۱۸- پس انسان عاشق ، انسان کامل است . یعنی عشق خالصانه حاصل کمال انسان است . انسان تا کامل نشود در خلقتش اصلاً خدای را و جهان و انسان را نمی تواند بشناسد که عاشق شود که عشقی عارفانه باشد.

۱۵۱۹- و آنکه خلقتش کامل شد نمی تواند عاشق نباشد همچون خداوند ، زیرا وجود کامل خود خداست و لذا انسان کامل دوست و خلیفه خداست .

۱۵۲۰- پس درجه عشق همان درجه کمال وجود است و درجه کمال وجود هم درجه معرفت بر وجود خویش است پس عشق و عرفان و کمال امری واحد است .

۱۵۲۱- پس اگر هیچیک از پروژه های خوشبختی فردی و یا مدینه فاضله اجتماعی به مقصد نرسیده و بلکه به فاجعه ای منجر شده است بدین دلیل است که آدمی برای خوشبخت شدن در عالم خاک آفریده نشده است بلکه برای کامل شدن و الهی شدن پا به عالم خاک نهاده است و جایگاه خوشبختی در عالم مکان و زمان نیست .

۱۵۲۲- پس واضح شد که آنانکه از منظر خوشبخت شدن در عالم خاک به عالم و آدم و تاریخ و مذهب و پدیده های جهان می نگرند به هیچ حقیقتی نمی رسند و همه یافته های علمی و عقلی و فلسفی و دینی شان کاذب و فریبنده است . و از این منظر می توان به علت اینهمه فجایع و تراژدی و فلاکت و بطالت جوامع مدرن پی برد و همچنین به علت ابطال علوم و فنون مدرن و ایدئولوژیهای مدرن رسید .

۱۵۲۳- بنابراین یک فرد مؤمن برای زندگی خصوصی خود و یک پدر مؤمن برای برنامه ریزی خانواده خود و یک رهبر مؤمن برای رهبری ملت خود نبایستی خوشبختی محور بیندیشد و برنامه ریزی کند بلکه باید رشد و کمال محور باشد که اسوه و الگوی این کمال هم انبیاء و اولیای الهی هستند . فقط در اینصورت است که آن فرد ، خانواده یا جامعه با کمترین عذاب و فلاکت و هلاکتی زیست خواهد کرد و بیشترین رشد و تکامل را خواهد داشت . و انسان باید عاشق کمال باشد که زندگانیش را کمال محور سازد نه سعادت و خوشی و رفاه محور . و عاشق کمال بودن یعنی عاشق انسان کامل بودن و نهایتاً عاشق خدا بودن .

۱۵۲۴- آدمی در حیات خاکی اش هرگز از بابت خوشبخت و سعادتمند و کامیاب بودنش لحظه ای احساس رضایت نمی کند . رضایت جز از منظر تکامل معنوی و روحی و قلبی حاصل نمی آید و این یک مسئله ذاتی است. به همین دلیل است که حلاج بر بالای دار راضی است ولی آن خلیفه و وزیری که در قصر غرق در عیش و قدرت و لذت است و حکم قتل حلاج را صادر کرده است لحظه ای رضایت ندارد .

۱۵۲۵- بنابراین اندیشه و ایدئولوژی خوشبختی اساس همه بدبختی هاست و آنانکه بر خوشبخت کردن خود مصرترند سریعتر تباه شده و به جرم و جنایت و اعتیاد و فساد و خودکشی می رسند.

۱۵۲۶- انسانی ، کمال محور و عاشق کمال خویش است که عاشق انسان کاملی باشد به عنوان اسوه و امام کمال خویش . و در غیر اینصورت انسانی خوشبختی پرست است یعنی جاهل و کافر است یعنی به کمال ایمان ندارد زیرا کمالی ندیده است . اینست که گفته شده که « بی امام کافر است » زیرا عاشق کمال نیست . پس بازهم معلوم شد که مؤمن حقیقی همان عاشق است عاشق بر امام خویش و کمال خویش و خدای خویش . و عشق تنها گوهره سعادت و عزّت و لذّت و رضایت روحانی در حیات دنیاست.

۱۵۲۷- پس خوشبختی و سعادتی در این دنیا جز عشق به انسانی کامل به مثابه امام و اسوه کمال نیست . که یکی از وجوه این خوشبختی آنست که آدمی از وسوسه جنون آمیز و مهمل خوشبختی رها می شود .

۱۵۲۸- در ظرف حیات مادی دنیا هنوز هیچ تعریفی معقول و مقبول از خوشبختی ارائه نشده است و همه انسانها در جستجوی خوشبختی هستند بی آنکه حداقل تعریفی از آن در ذهن خود داشته باشند که باورش داشته باشند . به همین دلیل وسوسه و ایده خوشبختی یک جنون است .

۱۵۲۹- ارزشهایی مثل عدالت ، آزادی ، محبت ، آسایش ، سلامت ، امنیت و حتی رفاه مادی در صورتی خوشبختی آور است که انسان در مجرا و سمت کمال باشد و حداقل عقلانیت و ایمان و وجدان و معرفت کلی درباره معنا و مقصود زندگیش را دارا باشد . در غیر اینصورت همه این ارزشها حاصلی وارونه به بار می آورد و تجربه بشری این ادعا را به اثبات رسانیده است . به همین دلیل شاهد پدیده ای همچون فرار از عدالت ، فرار از آزادی و امنیت و فرار از سلامت و آسایش و فرار از محبت در سراسر جهان می باشیم . و اینست راز شکست همه انقلابات عصر جدید که منجر به ضد انقلاب شده است.

۱۵۳۰- فرار از عشق واضح ترین نشانه انسان خوشبختی محور و ضد کمال است که در عصر ما غوغا می کند .

۱۵۳۱- هرچه که امکانات خوشبختی آدمی مهیاتر می شود بدبختی های جدیدتر و مهلکتری آشکار می گردد زیرا آدمی ظرفیت و قابلیت خوشبختی را نیافته است .

۱۵۳۲- تنها و تنها چیزی که ظرفیت وجود انسان را توسعه و عمق می بخشد عشق است ، عشق عرفانی. عشق به کمال در یک انسان کامل به عنوان الگو !

۱۵۳۳- امام انسان مدرن ، پول است . « من امام مؤمنانم و پول هم امام کافران است » . علی ع – چگونه چیزی بی جان می تواند موجودی جاندار را خوشبخت کند . چگونه چیز بی روحی می تواند انسان با روح را سعادتمند و راضی سازد !

۱۵۳۴- امام دیگر انسان مدرن، تکنولوژی است چگونه مصنوع و مخلوق میتواند صانع و خالقش را خوشبخت کند؟

۱۵۳۵- عشق به پول و تکنولوژی دو علت اصلی بدبختی انسان مدرن و شقاوت اوست . زیرا انسان همان چیزی می شود که می پرستد یعنی آهن ! و انسان قلابی همان انسانی است که خداوند قلبش را از سنگ هم سخت تر و پست تر می خواند. زیرا فلزات براستی از سنگ هم ثقیل ترند و بیجانتر . و این مقام اسفل السافلینی بشر است . یعنی انسان ضد عشق !

۱۵۳۶- انسان هرچه را عاشق باشد همچو او میشود. «مرا بپرستید تا چون من شوید» خداوند در حدیث قدسی.

۱۵۳۷- عشق به حق جوئی و کمال است که آدمی را به سوی امامانش در هر مرحله از رشد و تکاملش می کشاند و یا به زبانی امامانش را به سویش می آورد و با او محشور می کند . بنده از کودکی در هر مرحله از زندگیم عاشق و مجذوب یکی از بزرگانی بوده ام که بر حسب ظاهر در قید حیات نبودند و با هریک برای مدتی زیستم و با آنها احساس همذات پنداری به تمام وجود داشتم . این حرکت با رویایی در سن پنج سالگی در یکی از شبهای قدر

ماه رمضان آغاز شد که خداوند را به صورت جوانمردی دیدار کردم که در خانه اش افطاری میهمان بودم و از دستش شرابی نوشیدم . جمال آن جوانمرد را اگر نقاشی کنم صورت خود من در سن کمال است . و زان بعد در همان پنج سالگی عاشق بر جمال دختر جوانی به سن حدود بیست ساله شدم که اندکی بعد بیمار شد و از دنیا رفت . این جمال را در سن چهل سالگی در تجلی لاهوتی حضرت حق در آسمان قبله به وقت سحر دیدار کردم . به غیر از این دو، مجذوب و شیفته بزرگانی دیگر بوده ام همچون صمد بهرنگی ، صادق هدایت ، آل احمد ، دکتر شریعتی ، مترلینگ ، سارتر ، انگلس ، یاسپرس ، هایدگر ، نیچه ، ادگار آلن پو ، رمبو ، وان گوگ ، واگنر، فلوطین ، سقراط، بودا ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، یوسف ، حضرت مریم ، مسیح ، مریم مجدلیه ، مانی و مزدک و بالاخره در سن چهل سالگی به محمد و علی و امام زمان رسیدم به شهود و وجود . و در طی همه این سالیان درباره راز حضرت آدم و حوا اندیشیده ام. این من نبودم که این بزرگان را در هر مرحله ای انتخاب می کردم بلکه آنها خود به سویم می آمدند . البته در طی کل عمرم به جستجوی پیر و استاد و راهنمای زنده ای هم بودم که البته جز دجال نیافتم که مدت کوتاهی در نزد برخی از این دجالان شیخ نما هم خالصانه مریدی کردم تا خداوند دجالیت آنها را بر من آشکار ساخت و این به مثابه کشف دجالیت این راه بود که بسیار ضروری بود . منظور از این گزارش این بود که نشان دهم که عشق به کمال جز عشق به انسانهای کامل در سلسله مراتب سلوک روحانی نیست. که البته هریک از این انسانهای مذکور به مثابه کمال آن مرحله از رشد و سلوک معنوی من بودند که پس از درک و دریافت آن مرحله از کمال ، از آنان در گذشتم و یا خود آنها رفتند و مرا تحویل استاد کاملتری دادند تا عاقبت به خود امام زمان رسیدم که استاد و مرشد و امام کامل آخرالزمان و حی و حاضر است . و این را بدان که به امام زمان رسیدن عین به خود رسیدن است و آدمی چون به خود رسد در بیرون امامش را می یابد و به عکس . زیرا امام زمان مظهر خود خود انسان است چون خلیفه مطلق خدا در جهانست .

۱۵۳۸- و این را بدان که تعلق خاطر و ارادت به این مراشد و به اصطلاح عارفان هندی و امریکائی و چینی حتی اگر به نوبه خودشان ، بر حقی هم باشند برای یک مسلمان شیعه به مثابه یک عقب ماندگی تاریخی و بلکه گمراهی است برای کسی که به سن کمال رسیده است .

۱۵۳۹- بنده به یقین عرض می کنم که تقریباً همه این به اصطلاح عارفان و جریانات شبه عرفانی در بازار این دوران ، دجالی و شیطانی هستند مثل عرفان حلقه و اکنکار و انرژی درمانی و تکنولوژی فکر و کاستاندا و اوشو . و حتی آثار کسی چون کریشنامورتی عاقبت هدایت کننده ای ندارند هر چند که خود ایشان انسان سالمی بود و بنده حضوراً ایشان را دیدار کرده ام و دیدم که همه پیروان ایشان دچار مواد توهم زا و ال اس دی بودند .

۱۵۴۰- این بدان آن عرفانی که عقلانیت و اخلاق را درتو مخدوش و تعطیل می کند عرفان نیست شیطان است . و آن عرفانی هم که میل به مواد مخدر و توهم زا را در تو تحریک می کند نیز دجالیت است . و آن عشقی که زنا را برایت توجیه می کند عشق نیست و شهوت محض است .

۱۵۴۱- امروزه از عشق بسیار سخن میرود که اکثرشان تقدیس بولهوسی و لامذهبی و اباحه گری است و از نیهیلیزم اخلاقی و اعتقادی برخاسته است مثل آثار کریشنامورتی و اوشو .

۱۵۴۲- عشقی که حامی عصمت نباشد عشق نیست. و عرفانی که حامی دین و اخلاق نباشد عرفان نیست.

۱۵۴۳- توحید ، منطق عشق است . فراق ، حق عشق است . دین ، اخلاق عشق است ، عبادات آداب عشق است . ایثار، مقصود عشق است . ملامت کشی ، ریاضت عشق است . تنهایی وصال عشق است ، عرفان ، اسرار عشق است . کرامت ، سخاوت عشق است و عشق ، خود خداست .

۱۵۴۴- حدود چهل سال پیش در ضلع شمالی میدان فردوسی تهران دهها سال پیرزنی با لباس عروس هر روز غروب در انتظار محبوب خود می نشست این پیرزن که یاقوت نام داشت و شهره شهر شده بود زمانی در جوانی با محبوبش در همان نقطه قرار ملاقاتی گذاشته بود که محبوبش بر سر قرار نیامد ولی یاقوت خانم تا آخر عمر بر سر قرارش آمد . او بر سر آن قرار چه ها دیده بود کسی نمی داند ولی این پیرزن که صاحب کرامات شده بود سنگ صبور و مشاور عاشقانه همه زنان و مردان ناکام تهرانی بود . این پیرزن که تمام عمرش را بر سر آن قرار می آمد نگاهش به نقطه ای ثابت مات بود و با هر کس که صحبت می کرد نگاهش از آن نقطه بر نمی گشت او بی تردید در آن نقطه قرار ، به وصال یار رسیده بود و لذا لبخندی عجیب بر لبانش ثابت شده بود و هرگز محو نمی شد . این ماجرا را نقل کردم تا بدانید که داستان لیلی و مجنون یا خسرو و شیرین و امثالهم در تاریخ همواره حقیقت دارد و

جاری و ساریست . و این عاشقان از اولیاء خاص خدا در میان مردمند که بایستی آنان را رسولان عشق و فراق دانست که در حیات خود به شهادت و مقام شهود رسیده اند .

۱۵۴۵- هر نیازی که در آدمی تبدیل به شوق و عطشی شود که آدمی جهت ارضای آن سر از پا نشناسد و عرفها و عادات را در هم شکند آن عشق است که آدمی را به سوی حق رهنمون می شود . و این راز نیازهای انسان است که خداوند در وی نهاده است حتی اگر نیازی مادی و صرفاً غریزی باشد . حق نهایی همه نیازهای انسان ، خداست.

۱۵۴۶- هر نیازی که آدمی به آن ناز کند و تحویلش نگیرد بتدریج تبدیل به شوق و عشق می شود . و این راز تقوا و ایثار از نیاز است که حتی حیوانی ترین نیاز را تبدیل به عشق عرفانی و روحانی می سازد .

۱۵۴۷- پس نیازهای آدمی هم کمینگاههای شیاطین هستند و هم حلقه های اتصال به حق . این بسته به آنست که آیا تو به دنبال نیازت بدوی و یا نیازت به دنبال تو آید .

۱۵۴۸- بسیاری بر این پندار باطل هستند که گوئی انبیاء و اولیای الهی فاقد نیازهای غریزی و مادی هستند در حالیکه کاملاً به عکس می باشد زیرا به دلیل قدرت حیاتی برتری که در وجودشان خلق شده است کانون اشد نیازهایند ولی به نیازهایشان ناز می کنند و لذا هر نیازی در ایشان تبدیل به نوری از عشق و محبت الهی می شود و این ارضای عرفانی و روحانی نیازهاست.

۱۵۴۹- ذات حلالیت رزق همین است که خودش به دنبال تو آید . و ذات حرامیت رزق هم اینست که تو به دنبالش بدوی و جان بکنی و عزت و شرف و ایمان خود را در کسب آن پایمال کنی و این فسق است .

۱۵۵۰-پس این راه و روش امرار معیشت است که آدمی را فاسق یا عاشق می کند.

۱۵۵۱- آن رزق و روزی که انسان از دست خدا می خورد دل را عاشق می کند و یا از دست اولیای خدا !

۱۵۵۲- به یاد می آورم حدود سال ۱۳۷۴ در سحرگاهی به وقت خفتن بناگاه مولایم علی(ع) را دیدم که بالای سرم ایستاده و قرص نانی بمن داد که لقمه ای از آن را خوردم که زان پس تا سالها گرسنگی و هر اشتهایی از من رخت بر بست که تا مدتها سیاه مست بودم و دچار بی وزنی شده و پاهایم به زمین نمی رسید و تا به امروز از آن مستی و شیدائی و عشق الهی برخوردارم . و براستی قلبم عاشق شده بود بی آنکه معشوق معینی در کار باشد . گویی آن لقمه نان هرچه حرامی و ناپاکی و ثقل را از وجودم زدوده بود.

۱۵۵۳- انسان ذاتاً عاشق است زیرا معشوق خداست زیرا خلیفه خداست و برجای خدا زیست می کند . و آنچه بین این عشق و آدمی حجاب و حائل گردیده است ناپاکیها ، حرامی ها ، شرکها ، غفلت ها ، نسیان و دلبستگی های دنیوی است که دل را مصادره و محاصره کرده است.

۱۵۵۴- عشق ، جوهره بودن انسان است و حس وجود همان عشق است . به شرط اینکه آدمی بتواند با دلش وجود را احساس و دریافت کند و دلش کرخت و مرده و سیاه نباشد بواسطه رزق حرام.

۱۵۵۵- و از آنجا که ایمان نیز از جوهره عشق است پس واضح است که رزق حرام بنیاد ایمان را هم می سوزاند . و اگر گاه در خانواده و یا حتی جامعه ای هیچ نشانی از ایمان و محبت دیده نمی شود بدلیل حاکمیت رزق حرام است که دل را می میراند زیرا ایمان و عشق هر دو از دل است . هر چند که به قول قرآن کریم ، عقل هم از دل است . و لذا اگر دقت کنیم در فرد ، خانواده یا جامعه ای ، عقل و عشق و ایمان به یک میزان هست یا نیست.

۱۵۵۶- هرگز مپندار که در دلی عقل نباشد ولی ایمان باشد و یا ایمان نباشد ولی عشق باشد .

۱۵۵۷- ربا که حرامترین نوع رزق است و بقول قرآن ، رزقی آتشین است روح را از تن و نور را از دل می راند و وجود غرق ظلمت می شود و بدین طریق عقل و ایمان و محبت از میان می رود . و امروزه کل جهان و جهانیان غرق در رباست و لذا غرق در جنون و کفر و شقاوت است همانطور که جهانی آتش گرفته است و می سوزد .

۱۵۵۸- در قرآن کریم تنها عملی که به طور خاص و به نام آمده و متهم به آتش زدن عاملش و محاربه با خداست رباست. پس واضح است آنکه با کانون نور و عشق و وجود می جنگد به چه شقاوت و قساوتی از قلب دچار میشود. زیرا خدا ، عشق است و جنگ با خدا جنگ با عشق است . پس فرد یا خانواده و یا جامعه ربایی ضد عشق است. پس اگر مثلاً جامعه اسرائیل را یکی از شقی ترین جوامع بشری می یابیم به دلیل آنست که ربا را آشکارا تبدیل به آئین و دین خود نموده و به آن مفتخر است و شقاوت را در سراسر جهان ترویج می کند . کانون شقاوت جهانی است.

۱۵۵۹- به لحاظی بایستی تمدن مدرن را تمدن ربا نامید که حاکمان پس پرده اش بانکداران هستند یعنی ربا خواران. پس از این منظر بهتر در می یابیم که چرا مدرنیزم مترادف با بی عاطفگی و شقاوت است .

۱۵۶۰- کسی که پول ربا (وام) گرفته هر روز نرخ نانی که می خورد گرانتر می شود و براستی گوئی که زندگیش آتش گرفته است و این آتش به دل و روحش راه می یابد . و این معنای تورم در دو جنبه است : اقتصادی و روانی! و نیز سوختن در همین دو وجه رخ می نماید .

۱۵۶۱- و اما چرا ربا را جنگ با خدا می نامد قرآن کریم ؟ این جنگ با رزاقیت خداست با همان منطقی که بنی اسرائیل ربا را تجارت خواندند که « دست خدا بسته است ».

۱۵۶۲- دل آدمی کانون همه احساسات و انگیزه ها و وا کنش های روانی اوست و لذا کانون هول و هراس و اضطراب نیز هست . پس این جنگ متوجه دل است و جنگ با دل است . و دل خانه خداست که آنرا ترک می کند و لذا ایمان و احساس امنیت هم می رود و هراس و اضطراب و وحشت از مرگ و فقر و نیستی پدید می آید . و آدمی برای التیامش متوسل به ربای دیگر و برتر می شود . و بیمه هایی که رفع بیم کنند به خیال باطل ! پس بیمه هم متعاقب ربا و از جنس ربا است و جنگی دگر با ایمان و حفاظت و امنیت الهی در وجود است و همه اینها دل را روز به روز ثقیل تر و سخت تر نموده و به سوی مرگ می برد . تا آنجا که آدمی که در ربا و بیمه ها غرق شد دیگر هراسی هم ندارد زیرا دل مرده است . « گوئی آنان را دلی نیست » قرآن – و این غایت جنگ با خدا در وجود خویشتن است.

۱۵۶۳- و کسی که دلش مرد دیگر احساس هراس و اضطراب و نگرانی و ناامنی را هم از دست داده است و بدینگونه یک انسان ربائی حرفه ای می شود و تبهکار و جنایتکار حرفه ای که به آسانی دست بهر کاری می زند زیرا گوئی که روئین تن گشته است زیرا احساس ندارد چون دلش مرده است و بقول نیچه گوئی خدایش مرده است.

۱۵۶۴- و عجبا این آدمی که دلش مرده و ثقیل و سنگ شده دم از عشق و حتی عرفان و الهام هم می زند چرا که از دلش خدای رفته و لانه شیاطین گشته است . و همانطور که قرآن می فرماید شیطان هم به کارگزارانش وحی میکند و به جستجوی پول باد آورده و گنجی می فرستد که خداوند این عاشقان و عارفان را برایش آفریده است تا آنرا آشکار کنند!!! اینهم تفسیر عارفانه دیگری از آن حدیث معروف که در فرقه های درویشی پیروان کثیری دارد . و بدان که گنج پرستی نیز از مصادیق اشد رباست. زیرا ربا در لغت به معنی زیاده خواهی است.

۱۵۶۵- و امروزه از این عشق و عرفان های شیطانی در سراسر جهان از جمله در کشور خودمان به وفور یافت می شود از نوع سنتی تا مدرنش . از درویشی گری تا عرفان حلقه و انرژی درمانی و امثالهم . در اینجا با اشد عشق ضد عشق و عرفان ضد عرفان روبرو هستیم.

۱۵۶۶- پس عشق و عرفان ربائی و جهانخوار هم داریم که در عصر جدید در مکاتب و تشکیلات مافیایی همچون فراماسونی و صهیونیزم و کمیسیون سه جانبه تحت لوای شعارهای حقوق بشری و نوعدوستی و جهان وطنی فعالیت می کنند و کتب و سایت های خاص عرفانی خود را هم دارا هستند که پرستندگان پول باد آورده را از سراسر جهان جذب می کنند که یکی از نمودهای جدید آن شرکتهای هرمی هستند «امام مؤمنان من هستم و امام کافران پول است.» علی(ع) –

۱۵۶۷- در هیچ عصری همچون دوران ما عشق و عرفان و دین محتاج عقلانیت و معرفت توحیدی نیستند زیرا دوران ما عصر ظهور روز به روز دجالیت هایی است که عمدتاً تحت این عناوین دام می گسترند . حتی چهارده قرن پیش هم خرافه عوام و مکر خواص حاکمان بود که امامت و اسلام را شکست و خانه نشین ساخت و به غیبت کشاند.

۱۵۶۸- عشق غیر اخلاقی ، عرفان غیر معرفتی و دین غیر عقلانی بزرگترین نحله های شیاطین و دجالان این دورانست.

۱۵۶۹- دین صادقانه و خالصانه به عرفان می رسد و عرفان عارفانه هم به عشق می انجامد و عشق عاشقانه هم به لقاءالله . پس برحذر باش از عشق غیر عرفانی و عرفان غیر دینی و دین غیر عقلانی و عقل غیر اخلاقی !

۱۵۷۰- و بترس از کشف و شهودی که به غیر از طریق دین خدا رخ دهد .

۱۵۷۱- چه کسی می تواند شما را عاشق بر خودش سازد ؟ دو نوع عشق داریم : عشق جمالی و عشق کمالی ! ولی آنچه که موجب عشق می شود ارضای بی مزد و منت نیاز است! و این بی نیاز شدن یا از راه کمال است یا جمال . یا فردی بواسطه کمالش نیازی را از شما برآورده می سازد که این کمال همان ایثار است که در رأس همه کمالات بشری قرار دارد . و یا بواسطه زیبایی و جذبه جمال است که آدمی اصلاً همه نیازهای خود را از دست میدهد و بی نیاز می گردد و فقط یک نیاز باقی می ماند که بتازگی پدید آمده است و آن وصال جمالی است.

۱۵۷۲- وقتی نیازی بواسطه ایثار یا کرمی برآورده شود این نیاز اساساً منتفی نمی گردد و بلکه همواره وجود دارد که بایستی ارضاء شود . ولی عشق جمالی اصلاً بنیاد بسیاری از نیازها را از نفس آدمی بر می اندازد و فرد عاشق به حداقل نیازهای حیاتی بسنده می کند . و این یک بی نیازی برتر است . پس عشق جمالی موجب بی نیازی میشود ولی عشق کمالی و ایثاری موجب ارضای نیاز می گردد .

۱۵۷۳- پس عشق ایثاری و کمالی از جانب معشوق یک تجارت است و عشقی مادی و دنیوی است و در واقع عشق به ارضای نیاز خویش است . ولی عشق جمالی یک عشق کاملاً روحی است !

۱۵۷۴- جمال محبوب با عاشق چه می کند که او را از دنیا و اهلش بی نیاز می سازد الا وصال جمالی ؟

۱۵۷۵- در حقیقت عشق جمالی محض ، عاشق را تبدیل به قدیس و زاهدی فی نفسه می سازد و نه قدیس یا زاهدی مجاهد و متقی که با نفس خود مبارزه می کند.

۱۵۷۶- زلیخا یکی از نمونه های مشهور عشق جمالی نسبت به یوسف ع است که به قدرت عشق دست و دل از زندگی اشرافی و درباری کشید و خراباتی شد که تنها آرزوی او دیدار جمال یوسف بود و نه ازدواج با او . هر چند که خداوند او را به وصال جسمانی هم رسانید . بهرحال زلیخا عاقبت مبدل به زنی قدیس شده بود.

۱۵۷۷- عشق زلیخا به یوسف براستی عشق جمالی محض بود که یوسف غلام دربار زلیخا بود و هیچ امتیاز ویژه دیگری نداشت و نسبتی هم با وی نداشت در حالیکه عشق یعقوب به یوسف حاوی نسبت پدر فرزندی هم بود و نیز مقام نبوتش که وجوه اشتراک این دو تن محسوب می شود ولی عشق زلیخا به یوسف جز جمال عنصر دیگری نداشت.

۱۵۷۸- در حقیقت عشق جمالی، عاشق را نه تنها از دنیا بلکه از کمالات و صفات هم بی نیاز و مبرا می سازد .

۱۵۷۹- آنچه که از عالم صفات و کمالات هم برتر است ذات است . پس عشق جمالی ، عشق ذات است و این جمال ذات است که رخ می نماید و کسی را عاشق می سازد و لذا از کل جهان صفات و ماهیات بی نیاز می کند البته آن عشق جمالی که میلی به وصال جسمانی نداشته باشد.

۱۵۸۰- ولی این راز نیز قابل ذکر است که هر عشق جنسی که تقیه و عصمت ورزد و از وصال درگذرد و بر عشق بماند به عشق جمالی محض می رسد که عشق ذات است و موجب رستگاری و مقام شهادت و شهود و لقاءالله می شود . یعنی فراق صالحانه چشم ذات را در عاشق می گشاید و جمال ذات را شهود می کند و صورت الهی انسان دیدار می شود . اینجانب چنین واقعه ای را تجربه کرده ام .

۱۵۸۱- نشان دادیم که عشق واقعه خلافت و یا دمیده شدن روح است . و لذا وقتی جمال ذات حق از صورت بشری مشاهده شد این جمال در ذات شاهد می نشیند و ذاتش را زنده و متجلی می کند و لذا اسمای الهی خلاق می گردد و

عاشق به درجه ای از بی نیازی می رسد . یعنی نور جمال معشوق ، ذات عاشق را به جنبش در می آورد که اسماء و صفات حق هم بهمراه آن خلاق می گردند . زیرا جمال حق همان جمال ذات حق است و نور وجود فی ذاته است که در عاشق موجب ظهور و خلاقیت وجود فی نفسه می شود و این احساس وجود موجب بی نیازی می گردد زیرا همه قحطی زدگیها و نیازهای بی پایان آدمی حاصل بی وجودی و هستی بی خود و بیگانه از ذات است که با عشق جمالی جبران می شود و عاشق به ذات حق ملحق می گردد بواسطه نور جمال ذات معشوق . یعنی ، این نور ذاتش را متجلی می کند و حیات و هستی مادی اش را به هستی ذاتی و اخرویش متصل می کند که حیات جاوید است . و این هستی جاودانگی است که عاشق را به درجه ای از احدیت و صمدیت و هستی فوق علیتی و بی تا ارتقاء می دهد . و این عشق عرفانی و روحانی است . که برخاسته از عشق جمالی می باشد . پس واضح است که این جمال بایستی جمال یکی از اولیای الهی باشد و یا جمال زنی اصیل و باکره به معنای حقیقی کلمه در تن و روان باشد که غرق در عصمت فطری خویش است . و اینجانب این هر دو نوع جمال را درک و تجربه نموده و عاقبت تجلی آسمانی آنرا هم شهود کرده ام .

۱۵۸۲- هر آدمی اعم از زن و مرد یا از طریق سیر و سلوک عرفانی و یا بواسطه حراست از اصالت و عصمت فطری خویش ، مظهری آشکار از جمال پروردگار می شود .

۱۵۸۳- همه انسانها فطرتاً و در خلقت خویش کاملند و آنچه که این کمال را تحت الشعاع ظلمت و رذالت نفس پنهان می سازد نیازهای دنیوی و غریزی است . و لذا هرگاه که این نیازها به درجه ای یا ارضاء شوند و تمکین یابند و یا به کلی منتفی گردند الهیت و الوهیت وجود متجلی می گردد و کوس انالحق از اعماق ذات به گوش می رسد و طبعاً از این حق نسبت به کانون ارضا یا الغای این نیازها ، عشق پدید می آید . که این عشق به کمال یا جمال کسی است و گاه عشق به هر دو !

۱۵۸۴- پس یکی از نشانه های آشکار عشق در عاشق ، ظهور ناگهانی بی نیازی و صمدیت نفس است . هر چند که عاشق هنوز هم دارای حداقل نیازهای حیاتی خود می باشد ولی دریوزه این نیازها نیست و بلکه این نیازها دریوزه اویند .

۱۵۸۵- پنداشته می شود که مقام بی نیازی عاشق مترادف با نخوردن و نخوابیدن و ازدواج نکردن و حتی نفس نکشیدن است . مسئله اینست که فرد عاشق براستی از نفس کشیدن و زندگی هم بی نیاز است زیرا به نور جاودانگی متصل شده است و این مقام شهادت است . از این منظر است ، که اعمال غریزی برای عاشق در حکم انجام وظیفه و فریضه است و لذا همه اعمالش عبادت محسوب می شود . و اینست که گفته می شود که حتی خوابیدن و نفس کشیدن مؤمن هم عبادت است.

۱۵۸۶- موحدین وجودی (و نه صرفاً اعتقادی) دارای جمال ذات هستند . یعنی دارای هستی فی نفسه می باشند . همه کرامات و ویژگیهای روحانی آنان حاصل این امر است . و عشق به این انسانها نیز موجب چنین ماهیتی است که اگر عاشق ، حقوق این عشق و ارادت را ادا کند او نیز صاحب وجود می شود. یعنی عشق واقعه وجودیابی ذاتی است : وجود خودی ! و این در نقطه مقابل آن عشق های جنسی و تصرفی است که موجب اشد از خود بیگانگی می گردد.

۱۵۸۷- در عشق جنسی و تصرفی آنکه اراده به تصرف و تسخیر دیگری را دارد به اسارت و تصرف روانی طرف مقابل در می آید .

۱۵۸۸- و اما یکی از اسرار حیرت آور و نامفهوم عشق عرفانی همانا عشق برخی عرفا به زنان فاحشه و بدکاره است که عشق شیخ صنعان یک نمونه اسطوره ای است . این شیخ که خود عارفی کامل بود و صدها شیخ او را مریدی می کردند در خواب دید که بتی را سجده می کند چون از خواب برخاست از دین و ایمان خود مأیوس شد و همه مریدان را ترک گفت و راهی سرزمین روم شد و در آنجا عاشق دخترکی ترسا شد که پدرش میخانه ای داشت و این دختر در میخانه پدر کار می کرد شیخ که پیرمردی کامل هم بود جهت رسیدن به وصال این دخترک و ازدواج با او کل مسلمانی و آئین خود را ترک گفت و تن بهر کفر و الحادی سپرد تا شرط ازدواج را مهیا سازد و سالها در این کار عذابها کشید و عاقبت دخترک تن به ازدواج او نداد و در واقع در تمام این دوران شیخ را بازی داد و چون شیخ فهمید که خسرالدنیا و الاخرت شده است دیوانه شد و سر به کوه و بیابان نهاد تا اینکه خداوند دوباره او را پذیرا شد و به ایمان خود بازگشت و توبه کرد و آن شهر را ترک گفت . ولی کل این ماجرا عاقبت موجب بیداری فطرت دخترک شد و این بار دخترک عاشق و سرگشته شیخ گشت و برای توبه به نزد شیخ آمد و اسلام آورد و در دم جان

سپرد . عشق شیخ به جمال دخترک ترسا ، ذات الهی دخترک را به جنبش آورد و از او مؤمنی خالص و شیدا ساخت و در دم به شهادت رسید که کمال دین است. و این راز عشق عارفان به زنان بد است . و شیخ هم دوباره به نزد مریدانش بازگشت . این داستان حیرت آور که بواسطه چند تن از سخنگویان عرفانی ما نقل شده که کاملترینش در منطق الطیر عطار آمده است تفاسیر فراوانی یافته است که اسرار عشق را بر عرصه جدیدی وارد می کند و بیان دیگری از عشق یوسف و زلیخا تلقی می شود .

۱۵۸۹- شیخ صنعان در نزد مریدانش تبدیل به یک بت شده و پرستیده می شد تا خداوند خود او را بت پرست نمود و در نزد مریدانش شکست . همانطور که یوسف(ع) در کاخ فرعون تبدیل به بت شده بود تا اینکه خداوند او را به اتهام زنا در زندان انداخت و شکست . همانطور که موسی(ع) در نزد امتش بت شده بود که خداوند از طریق بتی که امتش از گوساله ساخت بت موسی را شکست و بار دگر بت علمی او را در نزد خضر(ع) شکست . همانطور که اسماعیل(ع) برای پدرش ابراهیم ع تبدیل به بت شده بود که خداوند امر به ذبحش نمود.

۱۵۹۰- اصولاً در بت و بت پرستی بشر در طول تاریخ سرّی عظیم و ناگفته باقیست که چرا آدمی بتها و صور سنگی و چوبی و فلزی و بی جان را می پرستیده است . پرستش چیزهای پست تر از خود امری عجیب است . حتی در عصر جدید هم انسانها خود را به اشکال متفاوتی بزک کرده و تبدیل به صورتکها و ماسکهایی زشت می کنند تا مورد توجه و پرستش قرار گیرند . زنهای رنگ آمیزی شده ای که براستی زشت و منفورند تا مردهایی که تحت عنوان هیپی و پانک و رپ تبدیل به ماسکهایی هولناک می شوند . براستی این چه رازی است .

۱۵۹۱- هرچیزی که بت شود و پرستیده گردد عاقبت زشت و منفور شده و می شکند بدست پرستندگانش ! و این از مصادیق لا اله الا الله است . همه بت های بشری نیز بالاخره شکسته می شوند بدست پرستنده اش . و اینست راز تراژیک همه عاقبتهای عاشقانه !

۱۵۹۲- قرآن کریم منطق بت پرستی بشر در تاریخ را عیان نموده است که بشر از قدیم به وجود خدای یگانه و نادیده اعتقاد داشته است و بت ها را به جای خداوند نمی پرستیده و بلکه برای نزدیک شدن به خداوند این بتها را پرستیده است . ولی آیا این منطقی درست بوده است ؟ ولی بهرحال شاهدیم که بزرگترین و کاملترین پیامبران خدا که آخرین پیامبران هم بوده اند یعنی مسیح ع و محمد ص هر دو از میان اشد بت پرستی برگزیده شدند یعنی در میان بت پرستان رومی و اعراب که آخرین بازمانده بت پرستی بر روی زمین بودند . آیا می توان گفت که ظهور این دو پیامبر عشق به مثابه کمال ظهور خدا در میان بشر حاصل غایت بت پرستی این اقوام بوده است ؟ همانطور که ابراهیم ع پدر ایمان و اسلام و امامت هم در میان بت پرست ترین اقوام بشر قیام کرد . این امر در آن واحد دارای مفهوم دیالکتیکی است ولی اگر به منطق علیتی قیاس کنیم باید گفت که اشد توحید و ظهور محبت الهی حاصل اشد بت پرستی بوده است . بهرحال در این معنا تأمل کن و بمان !

۱۵۹۳- و به یاد آوریم که خدا به اکمل و سرور بندگانش یعنی محمد ص می فرماید که بهترین کارها اینست که خداوند را به گونه ای عبادت کنی که گوئی او را می بینی ! و این سفارش به بت پرستی است ! آیا نه اینست ! منتهی بت خیالی ! که ما این بت خیال را خیال جمال امام دانسته ایم چرا که بی امام را صلوة نیست به قول رسول خدا ص !

۱۵۹۴- حتی در مذهب بودا که مذهبی کاملاً توحیدی و عرفانی و ماورای طبیعی و وحدت وجودی است مجسمه بودا را پرستش می کنند و از این طریق جهت الحاق به روح جهان یاری می جویند .

۱۵۹۵- اصلاً کل جهان هستی و کائنات یک بتکده عظیم است که خداوند برای ظهور خودش آفریده است یعنی این بت خانه بزرگ وسیله ظهور حق است.

۱۵۹۶- خود عطار هم در آخر داستان شیخ صنعان می گوید که بین شیخ و خداوند حجابی حائل شده بود که در ماجرای آن بت پرستی شیخ ، برطرف گردید . پس می توان آن منطق قرآنی درباره بت پرستی را تا حدودی تصدیق کرد بشرط آن که براستی نیت از بت پرستی تقرب الی الله باشد . خود خداوند هم در قرآن می فرماید که ای بندگان بهر سببی جهت نزدیکی به خدا توسل جوئید . پس نیت مراد است . یعنی حتی امام پرستی و اطاعت از امام هم اگر به نیت تقرب الی الله نباشد و بلکه برای منافع دنیوی و یا حتی نجات از دوزخ و رسیدن به بهشت هم باشد این عین شرک است که به کفر محض هم می تواند رسید.

۱۵۹۷- ولی پرستش عاشقانه یک معشوق بی تردید نمی تواند به نیت تقرب الی الله باشد و بلکه همچون داستان شیخ صنعان جز وصال یار مقصودی ندارد و جهت این وصال حتی قرآن را می سوزاند و ترک دین می کند آنهم یک شیخ شریعت و پیر طریقت و عارف حقیقت که صدها شیخ مریدش هستند . به همین دلیل همه مریدان جز یکی از او روی بر می گرداند و آن یکی شیخ دیوانه خود را در خفا تعقیب می کند و عاقبت کار در می یابدش و موجب نجاتش می شود که این بیان دیگری از شکسته شدن بت شیخ در نزد مرید است . و بتی که شیخ را می شکند یک دخترک فاحشه است آنهم در مقابل چشمان مریدش.

۱۵۹۸- مسئله اینست که بت پرستی و جمال پرستی به توحید نزدیکتر از پرستش خیالی ایده خداست یعنی خداپرستی ذهنی (خدای ظن) که در قرآن عین شرک است .

۱۵۹۹- زیرا بت پرستی و جمال پرستی امری قلبی است و قلب کانون ایمان و اخلاص است و خانه خداست . و طبق منطق قرآن شرک و ظلم عظیم پرستش ذهنی خداست زیرا خدای ذهنی همان هوای نفس است و ذهن برای درک حق کفایت نمی کند .

۱۶۰۰- نوع عشق صنعانی وارده الهی است که تمامیت دل شیخ را بواسطه بتی تسخیر می کند که بقدرت آن تمامیت خدا و دین و اسلام و قرآن ذهنی شیخ را در هم کوبد زیرا شرک اوست و دین دنیوی اوست و لذا کل این دین دنیوی که همان مریدانش هستند از او روی بر می گردانند . و این نوع عشق هم اشد بلا و امتحان و عذاب است و هم کمال لطف و محبت خدا به شیخ است که هم شیخ را یک درجه ارتقای مقام می دهد و هم آن دخترک را به اسلام و شهادت می کشاند . یعنی از هر دو سو هدایت است .

۱۶۰۱- آنکه در دنیاست با همه مجاهدت ها و مراقبت ها همواره در معرض ابتلای به شرک است و عشق کوره شرک زدایی عارفان است که نازل می شود و امری ارادی نیست که توجیه گر فسق باشد .

۱۶۰۲- عشق برای عارفان و علمای ربانی در هم کوبنده و ذوب کننده دین و معرفت و باورها و سنن تاریخی و موروثی و ذهنی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و در یک کلمه لاروبی کننده رسوبات دنیا در نفس انسان است و طوفان روح محسوب می شود که دل را خانه تکانی می کند .

۱۶۰۳- حتی کسی چون رسول خدا محمد مصطفی و سرور اولیاء و انبیاء و عارفان کامل هم در طول عمر شریفشان و در جریان رسالتشان حداقل دو بار در چنین امتحان عظیم الهی وارد شدند که یکی عشق به زینب همسر پسر خوانده اش زید بود و دیگری عشقش به عایشه همسر محبوبش که هر دوی آن تبدیل به بزرگترین بحران زندگی و رسالت آن حضرت گردید که در قرآن کریم هم مذکور است که خداوند عشق پیامبرش به زینب را بر ملا میکند و میفرماید « آنچه را که در دلت پنهان می سازی خداوند آنرا آشکار می کند و بهتر است که از خدا بترسی نه از مردم ...» می بینیم که خدا به این عشق افتخار هم می کند و پیامبرش را امر به فخر می نماید آنهم در مورد چنین عشقی به زن پسر خوانده و آنهم در مقام رسالت الهی و در میان آنهمه دشمنانی که شبانه روز به جستجوی بهانه ای برای بدنام کردن پیامبر بودند . در اینجا نیز خداوند عشق پیامبرش را انکار نمی کند همچون عشق یوسف و زلیخا که آنرا بهترین وقایع قرآن می خواند یعنی بهترین وقایع تاریخ دین .

۱۶۰۴- عجبا که خداوند در همه جای کتابش عشق را تقدیس می کند در حالیکه اکثر مردمان و کافران و منافقان آنرا انکار و لعن می کنند . همانطور که رسول خدا بر بالای منبر ، ماجرای همخوابگی با همسرانش را مفتخرانه به زبان می آورد ولی اکثر مردمان آنهم در لباس دین و قداست ، این عمل را حیوانی و شیطانی می نامند . در حالیکه اعمال براستی شیطانی و مادون حیوانی خود را مفتخرانه مرتکب می شوند آنهم به نام دین .

۱۶۰۵- و می دانیم که بخش عمده و حساس و محوری ادبیات عرفانی ما مختص عشق بزرگان دین و معرفت نسبت به زنان بد است . این مسئله بخشی از واقعیت تاریخ ادیان و عرفان نیز می باشد مثل ماجرای عشق موسی(ع) به دختر عیاش فرعون ، عشق مسیح(ع) و مریم مجدلیه ، عشق سقراط حکیم به زنی که منشأ حکمت او بود . و همسران بد اخلاق و شرور و کافر دل بسیاری از عارفان و پیامبران و امامان که بدون شک محبوبشان بوده اند و گرنه طلاقشان می دادند که گاه منجر به قتل این بزرگان شده است و در برخی موارد هم از این زنان بد بزرگترین زنان تاریخ را پرورده است مثل مریم مجدلیه که وصی و ولی و وارث دین مسیح گردید و در حقیقت امام وی شد .

۱۶۰۶- زنان که باعث و محرک عشق در مردان هستند در وادی معشوقیت خود تبدیل به بهترین یا بدترین زنان میشوند زیرا عشق امر مطلق حق است و قدر مطلق وجود را آشکار می سازد که یا خلاق و هستی بخش است و یا ویرانگر و عدمساز !

۱۶۰۷- عشق از زن یا کلئوپاترا می پرورد یا مریم مجدلیه . یا خرمه می پرورد یا ترکان خاتون. یا فاطمه می پرورد و یا قطامه !یا رابعه عدویه و طاهره قرة العین و فروغ فرخزاد می پرورد یا روسپی !

۱۶۰۸- و اما عاشقیت زن بغایت خطرناک و مخرب است الا این که وادی معشوقیت را به موفقیت طی نموده و ولایت عشق را یافته باشد زیرا زنی در وادی اطاعت و ولایت پذیری عشق، محبت پذیر نشده باشد نمی تواند محبت بخش گردد و در القای عشقش ، معشوق را نابود می کند. این معشوق ، پیر باشد یا همسر و یا فرزند ، فرقی نمی کند .

۱۶۰۹- و اما رابطه عشق و شهوت جنسی چیست ؟ یعنی رابطه عشق و اراده به وصال جسمانی ؟ پاسخ به این سؤال را باید از عاشقترین انسان کل تاریخ بشری پرسید یعنی از محمد(ص). یعنی انسانی که با افتخار اعلان می کرد که شبی نیست که با یکی از همسرانش جماع نکند و نیز اعلان کرد که پیامبران شهوانی ترین مردانند . و با اینحال از بیست و پنج سالگی تا حدود پنجاه سالگی با زنی در سن چهل و پنج تا هفتاد سالگی زیست که پس از مرگش حدود دوازده زن دیگر اختیار کرد که حدود دوازده سال با این دوازده زن زیست که یکی از آنان (عایشه) وقتی به خانه اش آمد دختر بچه ای بود که هنوز عروسک بازی می کرد و هنگامیکه پیامبر از دنیا رفت عایشه تازه بیست ساله شده بود . و مابقی جمله بیوه زن بودند و چند تایش هم پیر زنانی فرتوت بودند که بزودی مردند . و همسر اولش یعنی خدیجه هم قبل از پیامبر دو تا شوهر کرده بود و فرزندانی بزرگسال داشت . این زندگانی عاشقانه و زناشویی مردی است که بر مسند پادشاهی عرب نشسته است و هر یک از زنانش که از گرسنگی شکایت می کنند سنگی به آنها می دهد تا به شکم ببندند . اینهم از عشق ورزی و نازکشی این عاشقترین مرد تاریخ ! تا آنجا که روزی زنانش متحد شدند تا تکلیف گرسنگی خود را با شوهر معلوم کنند تا اینکه خود خداوند عشق به میان آمد و گفت هرکه محمد را می خواهد باید فقرش را هم بخواهد و اگر نمی خواهد مهریه اش را بگیرد و برود که فقط یکی از آنان مهریه اش را گرفت و رفت و به سرنوشت شومی دچار شد و مرد . و بعد آیه ای نازل شد که هیچکدام از زنان پیامبر پس از او نباید شوهر کنند . چرا که کسی که با عشق زیست دیگر نمی تواند بدون آن زندگی کند .

۱۶۱۰- عشق موجب احیای تن و دل و جان و روان شده و لذا همه غرایز را هم احیاء کرده و به اوج شدت میرساند از جمله شهوت و شکم را . ولی محمد عشق خود را با گرسنگی و زنانی شهوت پران گره زد و بدین طریق همه غرایز از جمله شهوت را هم تبدیل به عشق نمود و نه اینکه عشق را به شهوت و شکم تنزل دهد . و این دیالکتیک عشق و شهوت است : عشق شهوت را به اوج می رساند و آنگاه آنرا در خود حل نموده و عشق را اعتلا می بخشد .

۱۶۱۱- پس محمد(ص) با عشق جمالی زیست و تمام عشقش را تبدیل به جمال خویش و کمال زنانش نمود. و از جمال خویش که جمال واحد ذات رحمانی پروردگار بود با کل بشریت عشق ورزی نمود و لذا دین محمد(ص) دین جمال محمد شد و پیروانش بر جمالش صلوات می فرستند و بر جمالش صلوة می کنند یعنی صلوة بر جمال عشق و جمال رحمت حق . و لذا خدایش فرمود که « تو را به رسالت برنگزیدیم الا اینکه رحمت بر جهانیان باشی » زیرا رحمت نور عشق است نور عشق جمال محمد که جمال ذات رحمانی حق است !

۱۶۱۲- پس عشقی داریم که تبدیل به نور جمال حق می شود و عشقی داریم که تبدیل به شهوت می گردد و آدم را روسیاه می کند .

۱۶۱۳- محمد(ص) کمال قدرت عشق رحمانی خود را به سیزده شکم گرسنه زنانش پیوند زد . و معلوم است که شکم گرسنه معشوق ، عشق عاشقش را به خودش بر می تاباند و بدینگونه محمد ص صاحب جمال عشق کامل الهی شد در این معنا تا ابد بمان .

۱۶۱۴- میدانیم که محمد(ص) حدود ده سال آخر عمرش را مستمراً در تب زیست . و می دانیم که طبق قانون آنتروپی در علم ترمودینامیک همه انرژیهای فیزیکی یک موجود در انرژی گرمائی تحلیل و مستهلک می گردد . و این بیان

علمی از فقر فیزیکی و مادی وجود محمد(ص) است که به آن فخر می کند و بدین لحاظ خود را سرور عالم و آدمیان می خواند .

۱۶۱۵- تب ، دفع آتش دوزخ از تن و جان است و لذا داروهای ضد تب در عصر ما موجب ایجاد صدها بیماری مهلک در بشر مدرن شده است .

۱۶۱۶- عالم ماده سراسر آتش است به لحاظ ماهیت طبیعی اش . بقول مولوی دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی . درست مثل بمب اتمی که در دل هر اتمی حضور دارد . و عالم ماده حجاب بین انسان و خداست که تا به نورالانوار ذات حق برسد بایستی از این هزاران توی آتش ماده که همان آتش دوزخ است بگذرد.

۱۶۱۷- وقتی که عاشقی و معشوقت عشق تو را بر نمی تابد و در واقع به سوی خودت پرتاب می کند در فراق و تب و داغ هجران قرار می گیری . و حال که عاشق بر همه خلقی پس در تب هجران و داغ فراق بشریت می سوزی! خاصه آنگاه که خلق را شفاعت می کنی و بایستی که کل دوزخ را که جایگاه خلق است در آغوش گیری . هرچند که نور جمال ذات حق باشد این عاشق ، هنوز هم ولی در عالم خاک اقامت دارد از برای خلق . پس باید این آتش را دمادم از خود دفع نمود تا نسوخت در آتش شقاوت خلق !

۱۶۱۸- آنچه که نگریسته می شود به جمال ناظر بر می تابد . اگر این راز را دریابی آنگاه خواهی دانست که چرا عاشق جمال معشوقش را به ارث میبرد و عین او می شود .

۱۶۱۹- عاشقانه نگریستن ، از ذات نگریستن است و چشم از نور ذات ، نقش جمال می زند بر صورت خویش .

۱۶۲۰- در دعای جوشن کبیر از علی ع می خوانیم که تجلی جمال حق ورای هر چون و چرا و چگونگی است . فهمیدنی نیست ولی دیدنی است.

۱۶۲۱- عقل شهودی ، کمال عقل است زیرا جهان هستی مظهر عقل شهودی خداست . یعنی عقل جمالی خداوند که جمال عقل اوست.

۱۶۲۲- فهم جمالی همان فهم عشق است . زیرا عشق ، عشق جمال است و جمال هم جمال عشق است .

۱۶۲۳- تا درنیابی آنچه که می بینی به نور خورشید و اشیاء نیست بلکه از نور عقل چشم است معنای عشق و عقل عشق را در نیافته ای .

۱۶۲۴- خداوند در ازلیت ماقبل از خلقت عالم، عقل محض بود که وجود عمائی و عدمی خدا بود پس جمال آدمی جمال عقل است پس انسان عقل جمالی است .

۱۶۲۵- پس ظهور حق در انسان که همان واقعه عشق است این عشق همان ظهور عقل است . پس عشق هم جز عشق عقل نیست پس عقل هم جز عقل عشق نیست . این بدان !

۱۶۲۶- پس این عقل است که عاشق ظهور خویش است و لذا عشق هم عشق ظهور عقل است.

۱۶۲۷- پس معشوق کسی است که عاشق می خواهد عقلش در او ظاهر گردد. پس معشوق مظهر عقل عاشق است.

۱۶۲۸- پس اگر جهان برای ظهور عقل پنهان آفریده شده است پس حقی جز حق ظهور عقل نیست و نیکی و خیری هم جز ظهور عقل نمی باشد . پس شرکی هم جز ممانعت از ظهور عقل نیست . یعنی جهل ! پس شری جز جهل نیست .

۱۶۲۹- پس ظهور ، خیر است و عدم ظهور شر است .

۱۶۳۰- پس ظهور جهل هم شری مضاعف است ظهور جاهلانه !

۱۶۳۱- پس شری هم بزرگتر از ممانعت از ظهور عقل و معرفت نیست که عین جنگ با خداست .

۱۶۳۲- و تقوا و حیا که نوعی پنهان داشتن است پنهان داشتن شر و جهل است یعنی ظهور جاهلانه !

۱۶۳۳- و بیان عرصه ظهور عقل عیان است. پس حق و خیر و زیبایی برتر از بیان عقل نیست و هر که آزادیش را منع کند با خداوند به جنگ پرداخته است .

۱۶۳۴- پس بیان عقل عشق و عشق عقل هم برترین بیانهاست. پس بیان اصالت عشق برترین بیانها و مکتب هاست .

۱۶۳۵- پس عقل عشق، برترین عقلهاست و عشق عقل هم برترین عشقهاست. زیرا عقل، وجود ازلی است و عشق هم ظهور آن!

۱۶۳۶- پس عقل دو تجلی در ظهور دارد: تجلی بیانی و تجلی عیانی که تجلی بیانی حاصل تجلی عیانی و عینی است .

۱۶۳۷- تجلی عیانی عقل به چشم دل شهود می شود و تجلی بیانی عقل هم به زبان ذهن درک می گردد .

۱۶۳۸- یعنی جمال به عشق دریافت می شود و کمال هم به معرفت و علم و حکمت که اشکال بیان است .

۱۶۳۹- پس عشق و معرفت دو جلوه از عقل ازل است که بی یکدیگر کامل نیست .

۱۶۴۰- همانطور که هر جلوه ای از جمال به مثابه تجلی یکی از اسمای الهی است . مثل جمال و کمال رحمت یا جمال و کمال عزت و غیره . همانطور که جهان هستی ، جمال و کمال کلمة الله است .

۱۶۴۱- پس هر کلمه ای از اسمای الهی صاحب جمالی است که آن جمال به مثابه جلوه عیانی است و آن کلمه هم جلوه بیانی .

۱۶۴۲- پس آنانکه عقل و عشق را در مقابل یکدیگر قرار می دهند از هر دو غافل و جاهلند .

۱۶۴۳- نه تنها از جلوه عیانی (جمال) بیان برمی خیزد بلکه چه بسا از جلوه بیانی هم تجلی جمالی عیان میگردد در واقعه ذکر نامی از خداوند در قلمرو بیان مکرر به مانند سماع عرفانی و اینجانب بارها این نوع تجلی جمال از بیان اسماءالله را تجربه کرده ام . پس این حقیقتی شهودی است و نه صرفاً تئوریک!

۱۶۴۴- چون بیان اسمی از اسماءالله در ذهن تبدیل به یاد عرفانی شود و از آنجا بر دل نشیند و تبدیل به یاد قلبی گردد به آنی جلوه جمالی آن بیان رخ دهد .

۱۶۴۵- واقعه دیدار با پروردگار در جریان تلاوت آیات قرآن آنگونه که از ائمه اطهار ع مذکور است نیز بر همین قانون است یعنی عیان گشتن بیان ! و این از معجزات طراز اول قرآن کریم و دین محمد است که از زنده کردن اموات هم برتر است زیرا تحول یک کلمه به وجودی صاحب جمال بسیار خلاقتر از جنبش دوباره یک جسد بیجان است . آیا نه اینست ! و اینست معنای قرآن به عنوان تنها معجزه محمد مصطفی ص که برترین معجزه در میان معجزات انبیای الهی است . و این عین تحقق قدرت خلاق کن فیکون در انسان عاشق است . همانطور که در خلقت ازلی هم کلمة الله به جهان هستی تحول یافت و عدم ، وجود یافت ! این معنا را دریاب که سرالاسرار عشق عرفانی است و مغز دین محمد(ص).

۱۶۴۶- بیان و یاد عاشقانه هر یک از اسمای الهی منجر به شهود جمالی آن اسم می شود یعنی آن قدرت خلاقه ای که از عدم ، وجود آفرید عشق بود که عقل را به عرصه ظهور کشاند . پس جهان هستی عرصه عشق عقل است و یگانگی عشق و عقل همان پروردگار است.

۱۶۴۷- پس گوهر خلاقه آفرینش ، عشق است که از ذات عقل بر می خیزد یعنی عقل ذاتاً عاشق است .

۱۶۴۸- پس عقل غیر عاشق اصولاً عقل نیست بلکه توهم است .

۱۶۴۹- و نیز عشق غیر عقلانی هم عشق نیست بلکه هوس و جنون است .

۱۶۵۰- و اما انسان بعنوان جمال ، تجلی عینی کلمة الله است که جامع همه اسمای الهی می باشد بالقوه و بالذات !

۱۶۵۱- و آنچه که این وجود بالقوه رابه فعل در می آورد و جمال لاهوتی حق را از آدمی متجلی می سازد و همه اسمای الهی را در کمالش محقق می کند بیان و یاد این اسمای الهی در خویشتن است از خیال دل . و این مستلزم عشق عرفانی است به یک عارف واصل که خود درجه ای از تحقق این واقعه است .

۱۶۵۲- یاد و بیان عاشقانه نام خدا است که خدای را از عرش لاهوتی بر فرش ناسوتی متجلی می سازد در این راز تا ابد بمان !

۱۶۵۳- جز قرآن کریم هیچ کتاب آسمانی دیگری دارای این قدرت کن فیکونی در مؤمنانش نیست ، مؤمنان عاشق !

۱۶۵۴- پس آنچه که قرآن را به براق معراج حق تبدیل می کند و اسرارش را هویدا می سازد عشق تلاوت کننده اش می باشد عشق عقلانی !

۱۶۵۵- پس قرآن کتاب عارفان عاشق است همانطور که اسلام و خاصه مذهب تشیع که مذهب عشق عرفانی به امامان است .

۱۶۵۶- انسان کامل از منظر مذهب شیعه انسانی است که در وجودش با دوازده امام و صد و بیست و چهار هزار پیامبر محشور است یعنی وجودش محفل عاشقان الهی است که درب ورود به امامت ، علی(ع) است و درب ورود به نبوت هم محمد(ص) است . و لذا ذکر عاشقان در آخرالزمان «یا محمد یا علی» است .

۱۶۵۷- و بدان که نبوت ، عشق خدا به خلق است از درب وجود انبیای الهی . و امامت هم عشق خلق به خداست از درب وجود امامان که دروازه این دو وادی محمد و علی هستند .

۱۶۵۸- پس انسان کامل انسانی است که وجودش عرصه عشق متقابل انسان و خداست یعنی عشق نبوی و عشق ولوی: عشق محمدی و علوی !

۱۶۵۹- پس بدینگونه در می یابیم که حق بیان چه حقی از وجود انسان است که حق انسانیت انسان بعنوان خلیفه خداست پس حقی برتر از آن نیست به همین دلیل امروزه شاهدیم که انسانها برای دفاع از این حق به آسانی از جان خود می گذرند : حق آزادی بیان !

۱۶۶۰- و نیز در می یابیم که حق آزادی بیان ، حق ذاتی عشق بین انسان و خداست و حق هدایت و رستگاری انسان و حق سلوک انسان به سوی اوست و حق لقاءالله است که حق قیامت انسان است . پس حق الحق دین خداست .

۱۶۶۱- پس وای بحال آنکه تحت عنوان دین ، حق آزادی بیان را پایمال می کند و این جلوه ای از لااکراه فی الدین است زیرا آزادی در دین همان آزادی در اعتقاد است که آزادی اعتقاد هم عین آزادی نفس ناطقه و آزادی تعقل و بیان است . این بدان و در آن بمان !

۱۶۶۲- یعنی کسی که حق آزادی بیان را پایمال میکند حق آزادی انتخاب دین و حق اختیار عاشقانه را پایمال میکند یعنی حق اخلاص در دین و دین خالص را پایمال می کند . و این اساس شرک و نفاق است .

۱۶۶۳- انسانی که برای دفاع از حق آزادی بیان جان خود را فدا می کند عاشق آزادی بیان است و این عشق را برتر از جان می داند .

۱۶۶۴- پس بیان و آزادی بیان یک نیاز عاشقانه است و نیازی برتر از جان است . زیرا آزادی بیان ، آزادی ظهور وجود است یعنی حق وجود است . پس بیان حق وجود است و کسی که این حق را سلب کند وجود را سلب کرده است و چنین کسی دشمن وجود و دشمن ظهور و دشمن خداست.

۱۶۶۵- همه انقلابات خونین حاصل دفاع از حق آزادی بیان است . و آزادی بیان عشق به ظهور است .

۱۶۶۶- پس بیان یکی از دو جلوه عشق است ، عشق وجود !

۱۶۶۷- پس وای به حال کسی که این عشق را بفروشد و با آن تجارت کند که این اصل خودفروشی و وجودفروشی است و اساس کفر و کفر وجودی است : بیان فروشی ، زبان فروشی ، قلم فروشی ، علم فروشی ...

۱۶۶۸- پس نشان دادیم که خلقت انسان دارای دو رکن و دو عشق و تجلی است: عشق بیان و عشق عیان! جمال و کمال!

۱۶۶۹- همانطور دین خدا در انسان هم دو جلوه دارد جلوه بیانی و جلوه عیانی ، جلوه کمالی و جلوه جمالی!

۱۶۷۰- پس باید گفت که آزادی بیان یکی از دو نشان بزرگ حضور حق وجود ، حق عشق و حق دین است .

۱۶۷۱- پس یکی از برجسته ترین نشان حضور عشق در انسان همانا تلاش برای حفظ حق آزادی بیان خویش است.

۱۶۷۲- پس انقلابی که برای دفاع از حق آزادی بیان بر پا می شود انقلاب عشق و دین است و انقلاب برای نجات وجود است .

۱۶۷۳- پس آنکه از آزادی بیان خود دفاع نمی کند و جهت آن جهاد نمی کند نه عشق دارد نه دین و نه وجود !

۱۶۷۴- پس عشق به آزادی بیان که عشق به آزادی عیان کردن وجود است عشق به دین خداست . و لذا به همین دلیل امامان ما که امامان وجودند در تمام عمرشان در زندان بسر می برده اند تا وجود را برای مردمان بیان و عیان نکنند . زیرا بیان دین صراط المستقیم عیان کردن وجود است خاصه بیان قرآن که کتاب وجود است .

۱۶۷۵- آزادی بیان و آزادی عمل که همان جلوه بیانی و جلوه جمالی است دو پای خلقت انسانی بشر است آزادی عمل همیشه مشروط به صدها جبر است ولی آزادی بیان به طور نامشروط و ممکن و مطلق برای هر انسانی فراهم است که جبرهای جلوه جمالی را جبران می کند خاصه برای عامه مردمان که مستضعفین هستند .

۱۶۷۶- بنابراین آزادی بیان بر آزادی عمل ارجح و امری واجب تر است در قلمرو دین و معنویت و اظهار وجود ! و خداوند این آزادی را به طور مساوی و مطلق به آحاد بشری اعطا نموده است که اساس هدایت اوست همانطور که شرحش رفت .

۱۶۷۷- پس سلب آزادی بیان سلب حق وجود و حق هدایت است پس اشد ظلم و الحاد و محاربه با خداست.

۱۶۷۸- بدین ترتیب معلوم است که نبرد با آزادی بیان ، نبرد با عشق است . و لذا در چنین نبردی شاهد ظهور اشد شقاوت در جهانیم که منجر به پیدایش انقلابات خونین می شود که انقلابی بر علیه عدم است ، انقلاب وجود بر علیه عدم !

۱۶۷۹- انسان بواسطه بیان است که عشقش را عیان میکند و در این عشق، وجودش را به عرصه ظهور میرساند.

۱۶۸۰- دین اسلام تنها دینی است که به تمام و کمال بر اساس و محور یک کتاب بنا شده است زیرا محمد تنها پیامبری است که معجزه اش فقط قرآن است یعنی بیان . و لذا نخستین آیاتی که به پیامبرش وحی شد امر به خواندن و بیان اسم خداست جهت آفریده شدن : اقرأ باسم ربک الذی خلق! بخوان اسم خدایت را تا تو را بیافرینند ! یعنی بیان کن نامش را تا عیان شود وجودت ! در این آیه اگر تمام عمر تأمل کنی حق است.

۱۶۸۱- زیرا اسلام دین آخرالزمان است که عرصه ظهور و قیامت و معراج و لقاءالله است به قدرت و عشق بیان ! «و بخوان کتاب وجودی را که خود برای خواندنش کافی هستی» قرآن – یعنی بخوان کتاب وجود را تا وجود یابی!

۱۶۸۲- همه امامان ما به جرم بیان وجود عمری را در حبس بودند و کشته شدند زیرا این بیانی بود که وجود را عیان می کرد و لذا بی وجودی حاکمان را آشکار می ساخت و به مردم وجود می بخشید و این موجب برچیده شدن حاکمیت عدم بود : بیان عاشقانه – عارفانه نام خدا که موجب خلقت انسان است ، خلقت الهی انسان !« بخوان اسم خدایت را تا بیافریند انسان را از عشق » اقرأ باسم ربک الذی خلق . خلق الانسان من علق ! که در اینجا علق یعنی عشق (علاقه)–

۱۶۸۳- اسلام دین اصالت بیان است آنهم در قومی که همه بیسوادند و خود پیامبرش هم بیسواد است . این یعنی چه؟ پس معلوم می شود که صحبت بر سر خواندن و بیان کتابی و مدرسه ای و سوادی نیست بلکه بیانی عاشقانه است . به همین دلیل به دستور سران قریش همه مردم در کوچه و خیابان پنبه در گوش می نهادند تا به انسانیت خلق نشوند.

۱۶۸۴- عاشقانه خواندن و بیان کردن و نوشتن چگونه است ؟ فقط عاشقان می توانند عاشقانه بخوانند و بنویسند و بیان و عیان کنند . عاشقان انسان نه عاشقان تنبان ! عاشقان عشق و نه عاشقان معشوق خصوصی خویش . پس عاشق انسان ، نام خدای را برای خلقت عاشقانه انسان می خواند . چگونه ؟ به قول مولانا هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه می خواهد دل تنگت بگو ! و لذا در قرآن بیش از صدبار از صلوة و عبادت سخن رفته است ولی هرگز از چگونگی و کمیت و فوت و فنونش سخن نرفته است .

۱۶۸۵- پیامبر اسلام حتی قبل از بعثت خود هم معروف به محمد امین بود و به اعتراف خودش عیاری می کرده است و لذا می فرماید که رسالت او هم مأموریت الهی او در این عیاری است و نه چیز دیگری! و این معنای عشق به انسان و انسانیت برای مردم است . یعنی رسالت انبیای اسمی جملگی مأموریت الهی برای عشق است .

۱۶۸۶- آنگونه که از قرآن کریم در می یابیم یکی از نتایج عرفانی رسالت انبیای الهی در غایت رسالتشان این بوده که با کمال حیرت مواجه با این حقیقت تلخ و کشنده می شوند که خداوند بسیار مهربانتر و دلسوز تر و عاشق تر از آنها نسبت به همه مردمان است و این مردمند که خود نمی خواهند بهتر از این و برتر از این و عاشقانه تر و انسانی تر از این زندگی کنند . این حقیقت تلخ پایان عمر همه انبیای بزرگ در قرآن است که به زبانی گویا کل رسالت خود را به هدر رفته می یابند . موسی(ع) در آخرین سال عمرش کل امتش را گوساله پرست می یابد . عیسی در روز آخر عمرش حتی حواریون خود را منکر خود می یابد (جز مریم مجدلیه) . محمد(ص) در آخرین ساعات عمرش همه اصحاب کبار خود را جز چند نفری جمله به مرگ خود حریص و عجول می یابد تا زودتر جای او را بگیرند و شاه شوند و حتی عده ای در صدد ترور او بودند تا زودتر خلیفه شوند .

۱۶۸۷-البته خود رسولان اجر زحمات خود را از خدا گرفتند یعنی آنهایی که می خواستند مردم را به حق برسانند خود به حق رسیدند و گوئی مستحق تر از خودشان کسی نبود . یعنی برای نجات ، هیچکس مستحق تر از خود ناجی نیست .

۱۶۸۸- شاید بزرگترین و تنها وراثت پیامبران خدا برای بشریت نه دین و اخلاق و شریعت آنها بلکه عشق آنها به مردم باشد چرا که این عشق گوهره کل دینشان بوده است و مابقی معلول این عشق محسوب می شود که در اینصورت بمعنای پیروزی رسالتشان است.

۱۶۸۹- پس این عشق است که همواره پیروز شده و به خوبان زمین به ارث رسیده است .

۱۶۹۰- ولی بغیر از این کار بزرگ دیگری هم از رسالت انبیای الهی به یادگار مانده است و آن گوهره اختیار است. « بگو ای مردم از بابت رسالت خود از شما مزدی نمی خواهم و اجر من اینست که زین پس هر که بخواهد خود هدایت یا گمراه می شود » قرآن – و این یعنی انبیای بزرگ الهی بشر را به آستانه بیداری و انتخاب بین حق و باطل و کفر و ایمان رسانیده اند تا هرکه می خواهد خود با عشق و اختیار سرنوشت خود را بهر سوئی برگزیند . پس اختیار که از جنس انتخاب عاشقانه و قلبی است وراثت دیگر پیامبران خداست.

۱۶۹۱- پس بشر بین دو نوع عشق مخیر شده است : عشق وصالی و عشق فراقی ! عشق وصالی ، عشق برای خویشتن است و عشق فراقی هم عشق برای دیگران است یا عشق برای عشق . زیرا در عشق وصالی ، عشق قربانی می شود . این دو نوع انتخاب همان انتخاب بین کفر و ایمان است : عشق ایثاری و عشق تصرفی !

۱۶۹۲- بشری که هنوز به فطرت دینی نرسیده است به عشق نرسیده است زیرا عشق حاصل انتخاب و اختیار است . و کسی که به آستانه انتخاب و اختیار وجود نرسیده است همواره از عشق می گریزد زیرا عشق به مثابه انتخاب کلی و کلان سرنوشت است و اشد انتخابات است انتخاب قلبی و تمام وجودی !

۱۶۹۳- اینست که خداوند در کتابش هر دو دسته از انتخاب کنندگان که خالصانه و صادقانه و عاشقانه انتخاب کرده اند را مورد حمایت خود قرار می دهد یعنی کافران بی ریا و مؤمنان را . مؤمنان را از درون حمایت می کند و کافران را از برون . «خداوند بر همه اعمال کافران محیط است » قرآن – ولی آنان را که انتخاب خالص و صادقانه و عاشقانه ای نمی کنند یعنی منافقان را طرد و لعن نموده و آنان را پست ترین اشیاء می نامد یعنی پست ترین انسان نمی نامد. زیرا انسان بودن از انتخاب عاشقانه است . و لذا درباره کافران می فرماید که هر گاه که توبه کنند همه گناهانشان را بدون عذاب می بخشد . ولی منافقان را عذاب می کند .

۱۶۹۴- در واقع آنانکه صادقانه انتخاب می کنند عشق را انتخاب کرده اند زیرا انتخاب صادقانه و قطعی امری قلبی است و کسی که ایمان را انتخاب می کند خدای را انتخاب می کند و برای او از آرزوها و وصالهای دنیوی در می گذرد مگر اینکه خود خدا بخواهد . ولی کسی که کفر را بر می گزیند یعنی وصال آرزوهایش در دنیا را انتخاب کرده است و دین را در خدمت دنیا قرار می دهد و یا به کلی به کناری می نهد : عشق وصالی و عشق فراقی ! عشق دنیوی و اخروی !

۱۶۹۵- کسی که دنیا را برمی گزیند و در ارجحیت قرار می دهد برای رسیدن به وصال محبوب یا محبوبهایش است تا آنها را از خود راضی کند مثل معشوق ، همسر و فرزندان . ولی آنکه ایمان را و خدا را برمی گزیند و دنیا را در خدمت آن می گیرد طبعاً بایستی از وصال محبوبش و رضایت عزیزانش چشم پوشی کند و چه بسا همه آنها را از دست بدهد .

۱۶۹۶- ولی آنکه عشق وصالی یعنی کفر و شرک و نفاق را برمی گزیند عاقبت هم به وصال خود نمی رسد و منفور محبوبهایش قرار می گیرد و این قانون دنیاست . ولی آنکه ایمان و خدایش را فداي وصال دنیوی خود نکند اصل عشق را حفظ کرده است و آنرا به نفرت و انتقام نکشانیده است . ولی وصال روحانی و عرفانی را حاصل کرده است.

۱۶۹۷- وصال مادی ، وصالی فریبنده است و کوتاه مدت . و عاقبت به ندامت می رسند و چه بسا ممکن است توبه کرده و به ایمان بازگردند در حالیکه محبوبهای خود را از دست داده اند .

۱۶۹۸- وصالهای دنیوی محکوم به خسران و نفرت هستند مخصوصاً اگر به قیمت فروختن ایمان حاصل آمده باشند که عموماً چنین هستند .

۱۶۹۹- وصالهای دنیوی و جسمانی و مادی و بیرونی اعم از جنسی و اقتصادی و علمی و اجتماعی دارای قیمت ها و نرخها و معادلهایی باطنی و روحی و قلبی و ایمانی هستند که هرگز معادل و جبرانی ندارند . و بقول علی ع آنچه که از خود را فروخته ای هرگز جبرانی نتوانی کرد .

۱۷۰۰- « خود » هرکسی چیست ؟ بی نیازی اوست ! یعنی خدائیت اوست . یعنی هویت پایدار و الهی هرکسی نداریهای اوست . زیرا در دارائیهایش جز ذلت و فساد و خیانت و خود فروشی هایش نیست .

۱۷۰۱- آدمی دارای دو نوع عشق است : عشق آن چیزهائی که درون ماست و نامرئی است و در بیرون قدر و قیمتی ندارد و کسی آنرا نمی بیند مثل محبت ، عصمت ، عزت نفس ، ایمان ، شجاعت ، سخاوت ، معرفت ، وفا ، دل، روح ، عقل و امثالهم. و عشق آن چیزهایی که در بیرون داریم که برای حفظ آن مجبوریم که آن چیزهای درونی را بفروش برسانیم یا از آن بگذریم. حیات دنیا تجارت بین این دو خود و این دو نوع عشق است که رابطه ای معکوس دارند .

۱۷۰۲- همه عشق های بیرونی حتی قبل از بیرون رفتن انسان از دنیا از دستش می روند یعنی تبدیل به نفرت میشوند . فقط عشق ها و داشته های درونی با انسان پس از مرگش هم می مانند و توشه آخرت اویند .

۱۷۰۳- فقط عشق بخدا و اولیای الهی است که هرگز تبدیل به نفرت نمی شود . زیرا اینها محبوبهایی هستند که تو را دوست می دارند و این عشق دو جانبه است . ولی عشق به خدا و اولیایش اجر عشق یکطرفه به مردمان است بی توقع مزد و منت .

۱۷۰۴- چون پیر و بی خاصیت و تنها شدی فقط عشق بخدا و اولیای اوست که با تو می ماند یعنی فقط اینهایند که تو را ترک نمی کنند چون به جستجوی منافع خودشان نبودند و تو را برای خودت دوست داشتند هرچند که تو آنها را برای خودت دوست می داشتی .

۱۷۰۵- زندگی ، عشق است و همه در آن به جستجوی محبوبی هستند که آنها را دوست بدارد بی حساب . چون هرچه بیشتر می جویند کمتر می یابند. بتدریج روی به حساب و تجارت می کنند تا کسانی را بیابند که لااقل به آنها تظاهر به محبت کنند و در وقت گرفتاری تنهایشان نگذارند . این معنای خانواده است که خاصیت تظاهریش را از دست داده و لذا به سوی انقراض می رود .

۱۷۰۶- امروزه حتی تظاهر به محبت هم نادرست است و درست به همین دلیل زندانها و بیمارستانها و تیمارستانها و آسایشگاهها و خانه سالمندان و خود کشی ها روز به روز پر رونق تر می شوند . و این از ویژگی آخرالزمان است که ریا را ناممکن ساخته است همانطور که تقوا را . زیرا تقوا هم تظاهر به دین است و لذا یا دین خالص و عاشقانه است و یا کفر خالص و عاشقانه . یعنی دین با امام و کفر با امام .

۱۷۰۷- آخرالزمان عصر غیرپرستی جبری است زیرا خانواده روی به انهدام دارد و آنهایی که آخرین تلاش خود را برای حفظ آن می کنند به جنایت می گرایند .

۱۷۰۸- غیرپرستی همان عشق است: عشق به امام هدایت یا عشق به امام ضلالت! عشق اختیاری و عشق جبری!

۱۷۰۹- آخرالزمان عرصه ظهور همه جائی امامان ضلالت است و این به دلیل پیدایش و حاکمیت دموکراسی است همانطور که دموکراسی نیز نوعی انتخاب جبری است و مردمان از میان کسانی که برایشان انتخاب شده اند انتخاب می کنند . و همه این امامان ضلالت القاءگر و تلقین کننده انواع عشق های کاذب در پیروان خود هستند. عشق های اقتصادی، سیاسی، هنری، علمی، فنی، معیشتی، تخدیری، ورزشی و ماجرا جوئی ها.

۱۷۱۰- آخرالزمان دور تجربه زندگی شدید وسریع است یعنی زندگانی عاشقانه ! و لذا انسانها خیلی زود به انتهای خود می رسند و پوچ می شوند و این آستانه ابتلای به تخدیر و اعتیاد است .

۱۷۱۱- در این به پایان رسیدگی نسل های جوان هم جای امید بسیار است و هم یأس بزرگ . امید بدلیل توبه و رویکرد به خدا و آخرت و عرفان و باطن گرائی . ویأس بدلیل آنکه بخش عمده ای از این به پایان رسیده ها هلاک و قربانی انواع مفاسد و امراض لاعلاج و جنونها می شوند و مجال توبه نمی یابند .

۱۷۱۲- عمر عشق های جنسی در عصر ما نیز بسیار کوتاه است زیرا به سرعت از طریق روابط نامشروع افول می یابد و تباه می شود . و خاطره بر باد رفته عشق ، زمینه هرزگی و روسپی گری ها می گردد و لذا نسل جوان قبل از مجال درک عمیق تری از زندگی به شقاوت قلب دچار می شود که این امر اساس توحش ها و جنون و جنایات عصر ماست که به نوعی انتقام از عشق و دل خویش محسوب می شود.

۱۷۱۳- در غوغای رسانه ای عصر ما حقیقت عشق گم است و همان حدی هم که به گوش می رسد معرفت توحیدی و دین خالص ، از جانب کفر متهم به بنیاد گرائی است و از جانب دین رسمی هم متهم به ارتداد و الحاد است و بدین ترتیب فقط اندیشه های مشرکانه و منافقانه و التقاطی و دجالی امکان رواج پیدا می کنند .

۱۷۱۴- مسئله دیگر اینست که اصلاً دین خالص و عشق ناب عرفانی در قلمرو مذاهب رسمی محلی از اعراب ندارد و در قلمرو فرهنگ عامیانه هم مشکوک و در عرصه فرهنگ روشنفکرانه و دانشگاهی هم متهم به غیر علمی و غیر اقتصادی بودن است .

۱۷۱۵- ناباوری نسبت به عشق خالصانه و الهی اساس همه بدبختی های انسان مدرن است . این عشق ناباوری علت العلل تباهی اندیشه و دل و وجدان نسل های جدید است بخصوص در جوامعی که از عنوان عشق سوء استفاده های هولناکی شده است از عشق های نژادی و جنسی تا عشق های عقیدتی و سیاسی و ایدئولوژیکی .

۱۷۱۶- به لحاظی این قهر عشق است که انسان مدرن را به نوعی انتقامجوئی از خود کشانیده است و قهری قهارتر از ناباوری به عشق نیست ! این بدان !

۱۷۱۷- از بس که والدین تحت عنوان عشق و ایثار فرزندان خود را قربانی بولهوسی ها و حقارتها و سلطه گریهای خود کرده اند . از بس که پسران جوان با شعار عشق پرده عصمت دختران را دریده و رهایشان کرده اند . از بس که دختران جوان با عشق پسران بازیها کرده اند . و از بس که دولتمردان تحت عنوان عشق به وطن و خلق و آرمان و مدینه فاضله به غارت و سرکوب و فریب مردمشان پرداخته اند . و از بس که عارفان دجالی به اسم عشق ، جیب و عقل و ایمان جوانان را به غارت برده اند . از بس که زن و شوهرها به اسم عشق به استثمار و فریب یکدیگر پرداخته اند . و از بس که مردان برای پرداخت مهریه به زندان رفته اند و از بس که برای اثبات عشق ، حق حساب داده اند . و از بس که برای پایمال کردن حقوق عشق متوسل به شیطان برابری شده اند و برای زنان خود جاکشی کرده اند و از بس که والدین « عاشق » برای بچه های خود دلالی محبت کرده اند و بالاخره از بس که خون عاشقان ریخته اند و حرمت عارفان شکسته اند و واژه مقدس عشق را به بازی گرفته اند و با خدای عشق مکر کرده اند و بر امامان عشق معصیت نموده اند ، روح عشق از جوامع بشری پرکشیده است و بشر را بجان خودش انداخته تا از خود انتقام بستاند . بشر مدرن باید بر آستان حضرت عشق طلب حلالی و مغفرت نماید تا شاید بخشوده شود زیرا غیرت عشق کمتر از رحمتش نیست و عشق برترین نعمت خداست که اگر از صراط المستقیمش منحرف شویم به غضب و ضلالتش دچار می شویم همانطور که سوره حمد به ما اخطار می دهد.

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که چنان زو شده ام بی سرو سامان که مپرس
گفتمش زلف بخون که بشستی ؟ گفتا
حافظ این قصه درازست به قرآن که مپرس .

۱۷۱۸- در این رساله شاید توانسته باشیم فقط سرفصل های کتاب عشق یعنی قرآن کریم را معرفی کرده باشیم . ولی می توانم به یقین ادعا کنم که مجموعه آثار بنده تماماً دارای ذاتی عاشقانه است و درست به همین دلیل است که تلخی حقایق آثارم در خواننده اهل دل جز ایجاد محبت نمی کند و قهر موجود در آن تبدیل به مهر می شود . و لذا همه آثارم خاصه در سالهای اخیر چیزی جز تفسیر و تأویل و تعین آیات قرآن نیست آنهم از منظر عشق الهی . و این کاری نه به عمد که خودبخودی بوده است و حالا که بر آثارم نظر می کنم این حقیقت را بوضوح می بینم که مجموعه آثارم تفسیر عاشقانه قرآن است و تفسیر عاشقانه قرآن تفسیر بطن هفتم آن است . همانطور که سخنی از رسول اکرم می فرماید که قرآن را هفت بطن است که چون به بطن هفتم آن رسی نه کفر بینی و نه ایمان . و حقیقتی که ورای کفر و ایمان باشد عشق است که کفر و ایمان دوبال آن است و این تفسیر توحیدی قرآن است . و اصلاً سبک وشیوه نگارش بنده اکثراً قرآنی است یعنی الساعه ای و آیه ای . این مسئله هم عمدی و آگاهانه نبوده و بتدریج بر ماهیت آن آگاه شده ام که تا چه حدی روح قرآنی بر قلم من حاکم بوده است که روح عاشقانه است زیرا عشق الساعه است .

۱۷۱۹- برای عشق علل و انگیزه های بسیار برشمرده اند ولی شاید انگیزه ای شدیدتر از بیماری و پیری و مرگ و نیستی نباشد همانطور که غایت عشق عرفانی به فنا می رسد البته فنایی که تبدیل به بقا می شود بقای در فنا .

۱۷۲۰- هرچند که عشق مختص جوانی است ولی عشق جوانی بی ریشه و گذرا است و عشق های دوران کمال و کهولت است که در تاریخ پایدار است .

۱۷۲۱- عشق بوی فنا می دهد زیرا بنیاد حیات دنیا و ارزش های دنیوی را بر باد می دهد و لذا در شرایط ضعف و پیری ظهور عمیق تر و اساسی تری دارد زیرا عشق دعوت به بقای در فنا می دهد و بقای در فنا هم خداست و لذا

همه عشق ها دارای هویت الهی هستند یعنی ماورای طبیعی می باشند و به ماورای طبیعت می کشانند هر چند که از طبیعت بر می خیزند .

۱۷۲۲- عشق در جوانی موجب پیری زودرس میشود به لحاظ پختگی و جدیت و عمق و درونگرائی و بیزاری از دنیا . ولی عشق در پیری موجب جوانی دل و عقل می گردد .

۱۷۲۳- عشق ماهیتاً واقعه ای در ورای مکان و زمان است و لذا طبعی آخرالزمانی و قیامتی و الساعه ای دارد زیرا عاشق را به سرعت به پایان دنیا می رساند بشرط آنکه حقش رعایت شود که اصل این حق ، عصمت است و پاکی و ایثار . و ایثار از دنیاست که عاشق را به قلمرو قیامت می کشاند .

۱۷۲۴- عشق ، حضور روح است و لذا واقعه ای در حال است یعنی الساعه ! و لذا آنکه در عشق می ماند بواسطه رعایت حق آن ، این حال را تبدیل به مقام می کند یعنی مقیم الساعه و قیامت می شود و برپاکننده قیامت دوران است. و بیهوده نیست که علی(ع) را سلطان عشق نامیده اند همانطور که به قول رسول اکرم(ص) برپاکننده قیامت هم هست و این مقام و رسالت کسی است که خدای را دیدار کرده است . و هرکه در عشق بماند و حقش را ادا کند و فراقش را پاس دارد خدای را دیدار می کند .

۱۷۲۵- عشق از آنجا که ذاتاً ایثارگر است صادق و راستگو است ولی به میزانی که میل به وصال و تصرف می یابد از ذاتش دور شده و فرد ریاکار و دروغگو می شود . ولی چرا چنین می شود ؟ زیرا از معرفت ذاتی خود دور می شود و عمداً آنرا انکار می کند و عاشق را کور و کر می سازد . یعنی عاشق خود به عمد خودش را فریب می دهد و حق ایثاریش را نادیده می گیرد .

۱۷۲۶- فرد عاشق ، الهی بودن این حادثه قلبی و روحانی را با تمام وجودش در می یابد و این آگاهی نیازمند آموزش بیرونی نیست پس فرد حق عصمت آنرا هم درک می کند حتی اگر از فرهنگی لامذهب باشد . یعنی عشق ذاتاً حامل معرفت است و قداست خود را به آدمی گوشزد می کند .

۱۷۲۷- علی(ع) عاشق بر عاشقترین و معشوق ترین مرد و زن کل تاریخ بشر بود . زیرا محمد(ص) حبیب خدا بود و فاطمه هم حبیب حبیب خدا بود . و این دو محبوب مطلق خود را در حدود سی سالگی از دست داد و مابقی عمرش را در فراقی مطلق در اعماق چاهها نعره می زد و خون استفراغ می کرد .زیرا علی فقط این محبوبهایش را توأمان از دست نداده بود بلکه بلافاصله مورد اشد شقاوت و خیانت مردمان و حکامی قرار گرفت که تا قبل از آن دوست می نمودند . پس علی حدود سی سال آخر عمرش را در فراق و هجران و جفا و خیانتی به سر برد که در کل تاریخ بشری نظیرش گزارش نشده است . و بدینگونه بود که در هر چیزی جمال یار را دیدار می کرد . جمال قدسی و آسمانی محبوبهایش را . چرا که آشکارا می گفت که « من بنده ای از بندگان محمدص هستم » . یعنی او از همان آغاز می دانست که با چه کسی طرف است . او در فراق یار ، خود یار شده بود و جز یار نمی دید . یعنی آنچه که بین عاشق و معشوق فراق می اندازد خود مظهر جمال معشوق می شود یعنی زمین و زمان و جهان و جهانیان ، در صورتی که حقوق عشق در فراق ادا شود. علی(ع) تمام عمرش را شبانه روز کار کرد تا بدهی های محبوبش را به مردمان بپردازد . روزی محمد(ص) در میان جمع اصحاب کبارش پرسید « چه کسی می خواهد وصی من شود »؟ همه جز علی دستشان را بالا بردند . آنگاه پیامبر فرمود که « فقط یک شرط دارد و آن اینکه وصی من بایستی همه بدهی های مرا هم به ارث برد و بپردازد » و همه از میزان قرض های پیامبر با خبر بودند و لذا همه دستها پایین آمده و دست علی(ع) بالا رفت. این راز را باید درک کرد که اسلام دین فردی بنام محمد(ص) نیست بلکه عشق محمد-علی است یعنی سرآغاز وحدت وجود دو انسان و یگانگی دو جان ! که این واقعه تبدیل به تمامیت مذهب شد در غدیر خم . یعنی مؤمنان دو به دو بیعت برادری در دین و دنیا منعقد نمودند و این مذهب عشق عرفانی است که اساس تشیع می باشد .

۱۷۲۸- وقتی دو انسان یکی شوند خدا از عالم غیب و ماورای طبیعت در عالم عین و طبیعت مشهود می گردد یعنی قیامت رخ می نماید . و لذا اسلام دین آخرالزمان است .

۱۷۲۹- آیا براستی تبیین عقلانی – عرفانی وحدت دو انسان و ظهور حق از این یگانگی ، چگونه است ؟

۱۷۳۰- جهان هستی عرصه ظهور خدا در غیر خویش است و لذا بایستی جهان را مظهر «هستی برای دیگران » دانست . هستی ، خداست که برای دیگران است . این معنا در ماهیت کلیه موجودات جهان هم نسبت به یکدیگر حضور دارد یعنی هرچیزی به این دلیل هست که برای دیگران است . یعنی هستی ذاتاً برای دیگران است و این همان معنای عشق است .

۱۷۳۱- و نیز کل جهان هستی و هر آنچه که در آنست برای انسان است . « جهان و هر آنچه که در زمین و آسمانست را مسخر وجود انسان نمودیم » قرآن –

۱۷۳۲- انسان هم از قانون هستی یعنی عشق مستثنی نیست یعنی انسانیت انسان فقط در صورتی محقق می شود که برای دیگران باشد .

۱۷۳۳- و اما انسانیت انسان همان مقام خلافت اللهی اوست که حاصل ایثار اوست برای دیگران . و در غیر اینصورت هستی انسانی ندارد و وجودی حیوانی و نباتی و جمادی دارد و بلکه پست تر از اینهاست بقول قرآن-

۱۷۳۴- حال در واقعه غدیر خم هر مؤمنی در بیعت با دیگری قرار است که هستی اش برای دیگری باشد و در اینصورت انسانیت او یعنی مقام خلافت اللهی او آشکار می شود یعنی خدا از این رابطه آشکار میشود. و این معنای عشق عرفانی است .

۱۷۳۵- یعنی انسان بمیزانی که برای دیگری است هست و هستی الهی اش به عرصه ظهور می رسد . ولی این دیگری نباید از نژادش باشد بلکه باید از غیر او و نزادش باشد . و این عشق و ارادت عرفانی است که عشق ایثاری بر اساس بی نیازی می باشد . و این معنای تشیع ، ولایت ، امامت و ارادت عرفانی است .

۱۷۳۶- و این امر مربوط به مؤمنان است یعنی کسانی که قبلاً خود شده اند و به هویت فردی و ایمانی و الهی رسیده اند حال بایستی از خود بگذرند و برای غیر باشند تا مظهر الوهیت حق شوند که وجود خاص انسانی انسان است .

۱۷۳۷- انسان بواسطه جهاد و تقوا و تعلیم و تربیت به هویت فردی خود می رسد و مؤمن می شود یعنی موجودی متکی به نفس می گردد و این من هوئی و هویت بشر است . اینک امر به ولایت و عشق و ایثار این مؤمنان را مخاطب می سازد تا از من هوئی خود که هویتی غیبی و نهان و باطنی است بگذرند تا به من اللّهی خود برسند و اللّهیت وجود به عرصه ظهور برسد که این قلمرو ارادت و عشق عرفانی است .

۱۷۳۸- انسان غیر مؤمن و بی هویت که خودی ندارد که از آن بگذرد به همین دلیل این نوع انسانها دچار عشق های تصرفی می شوند تا در این تصرف معشوق به هویتی برسند که البته نمی رسند زیرا از طریق تصرف و بلعیدن دیگران نمی توان به خود رسید . عشق تصرفی برای این نوع انسانها نهایتاً آنها را به این حقیقت می رساند که خودی ندارند یعنی وجود ندارند تا طالب وجود شوند .

۱۷۳۹- عشق تصرفی ، عاشق را به عدمش می رساند ولی عشق ایثاری ، مؤمن را به وجودش می رساند .

۱۷۴۰- عشق عرفانی و ایثاری که در واقعه غدیر خم بنا نهاده شد و تبدیل به یک مذهب گردید واقعه حصول و وصول مقام خلافت اللهی است زیرا در این رابطه هر یک خلیفه دیگری است . و می دانیم که مؤمن از اسمای الهی است . و خلیفه یک مؤمن دیگر شدن عین خلیفه خدا شدن است و این سرآغاز ورود به وادی خلافت اللهی است تا آنجا که مؤمن در ارادت عرفانی اش به یک انسان کامل (امام) به کمال قله وجود الهی می رسد . زیرا امام کسی است که قبلاً به این مقام به طور کامل نائل آمده است . « کل جهان متمرکز در وجود امام آشکار است » قرآن -

۱۷۴۱- نخستین کسانی که در تاریخ به طور تمام و کمال بر جای یکدیگر و برای یکدیگر زیستند اهل بیت پیامبر و آن پنج تن یا شش تن بودند که طبق روایات همه انبیای الهی برای آنان مبعوث شدند و همه کسانی که پس از آنان بر این حق خلافت و عشق عرفانی زیست می کنند ملحق به این بیت و از اهل بیت محسوب می شوند همانطور که از امام رضا ع روایت شده که کسانی که بر سنت ما زیست می کنند اهل بیت ما هستند . پس راز اهل بیت بر نژاد نمی تواند باشد زیرا اساسش بر نژادزدائی است « خداوند اهل بیت را از هر ناپاکی مصون داشته است » قرآن – که اگر منظور از اهل بیت ، نژاد پیامبر و سادات می بودند طبق روایات معتبر گروهی از این سادات در ظهور امام

زمان بر علیه امام خود می شورند که نخستین گروهی هستند که بر علیه او تیغ می کشند. همانطور که سلمان فارسی هم از اهل بیت نامیده شده است.

۱۷۴۲- از آنجا که علمی جز علم وجود نیست پس علم در نزد کسانی است که وجود انسانی یافته اند و علم وجود هم علم خلافت یعنی علم عشق است . پس علم جز در نزد عاشقان نیست و باز به یاد شعر شیخ بهایی که : علم نبود غیر علم عاشقی . مابقی تلبیس ابلیس شقی ! علمی که از عشق حاصل نیاید ابلیسی است زیرا ابلیس نخستین دشمن خلافت آدم یعنی عشق بود . این بدان و در آن بمان تا علم را از جهلی که دعوی علم دارد تشخیص دهی .

۱۷۴۳- پس عاشق کسی است که برای دیگری زندگی می کند و این دیگری گاه یک محبوب یا مراد است و گاه گروهی از مردمان در یک شهر . و گاه برای یک قوم یا پیروان یک مذهب . و گاه برای کل بشریت . و محمد ص نخستین کسی است که برای کل بشریت زیست کرده است . و هر که محمدی کامل است چنین است. و خداوند مرا نیز از این عشق قرار داده است بالحمدلله ! «و ای محمد تو را به رسالت برگزیدیم تا برای کل مردمان باشی » و یا «تو را به رسالت برنگزیدیم الا اینکه رحمتی بر عالمیان باشی » قرآن – و انسان تا برای کل جهانیان نباشد کامل نیست یعنی وجود انسانیش کامل نشده است .

۱۷۴۴- پس وجودی جز عشق نیست و موجودی جز عاشق نیست و مولوی می فرماید « هرکه این آتش ندارد نیست باد » که در واقع هرکه این آتش ندارد نیست .

۱۷۴۵-از منظر علم ژنتیک هم که بنگریم هیچ کس خودش نیست و همه دیگرانند . پس کسی خودش است که دیگران باشد یعنی برای دیگران .

۱۷۴۶- از نگاه علم ژنتیک هر کسی اموات خویش است یعنی نژاد خویش . و لذا مرده است . و این مرگ و اسارت جز به عشق زنده نمی شود عشق به زنده ها عشق به غیر نژاد !

۱۷۴۷- بنی آدم اعضای یکدیگر نیستند بلکه ارواح یکدیگرند یک روح است که در میلیاردها انسان زیست می کند. پس انسان کامل و روح کامل کسی است که برای همه بشریت زندگی کند که تازه در اینصورت برای خودش زندگی می کند .

۱۷۴۸- آدمی وقتی کل آحاد بشری در جهان را همچون عزیزانش دوست می دارد و نگران آنهاست و با رنجهایشان رنج می کشد تازه خودش را یافته و دوست داشته است .

۱۷۴۹- درست به همین دلیل است که هیچ کس نمی تواند خودش را دوست بدارد و عاشق باشد الا اینکه دیگران را دوست داشته باشد زیرا خودش ، دیگران است هم به لحاظ تاریخی و ژنتیکی و هم به لحاظ اقتصادی و سیاسی و هم به لحاظ روحی . زیرا براستی بشریت یک خانواده بزرگ است .

۱۷۵۰- عشق فقط دلایل ماورای طبیعی و عرفانی و روحانی ندارد بلکه به اندازه کافی دلایل فیزیکی و طبیعی و اجتماعی و اقتصادی هم دارد . مثلاً آیا مجموعه امکانات مادی که در آن زیست می کنیم تولیدی خودمان است ؟ غذایی که می خوریم ، لباسی که می پوشیم ، فرشی که بر آن راه می رویم و مبلمان و وسائل برقی و ساختمان خانه مان همه از دیگران است و از سراسر جهان بما رسیده و می رسد . این راز حیات اجتماعی انسان است . هرکسی به همه انسانهای روی زمین و کل آدمهایی که در گذشته زیسته اند مدیون است ولی آیا ممنون است ؟ این ممنونیت همان اساس عشق است .

۱۷۵۱- پس می بینیم که عشق خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه تا قلب حیات مادی و فیزیکی ما هم جاریست که بدون آن امکان حیات نخواهیم داشت .

۱۷۵۲- ما تماماً در تار و پود و جان و دل و حیات و هستی مان غیریم . و اینست اساس وجودی عشق ! پس هستی تماماً عشق است و جز عشق چیزی نمی تواند باشد و نیست .

۱۷۵۳- پس عشق یک وظیفه وجودی است و نه ایثار ! یعنی فقط عاشقان عادلانند و مابقی ظالمانند !

۱۷۵۴- از این منظر مذکور بهتر می توان کمونیزم مارکس را اندیشه ای عاشقانه دانست که البته آنگونه که باید عالمانه نیست .

۱۷۵۵- از این منظر بهتر می توان دریافت که همه مجاهدان وادی قسط و عدل ، عاشقانند و لذا خداوند در کتابش آنان را همطراز انبیاء خود قرار داده است که عاشقانند !

۱۷۵۶- عاشقترین و معشوقترین انسان کل تاریخ جهان یعنی محمد مصطفی(ص) می فرماید « در این دنیا سه چیز محبوب من شده است : زن، عطر (گل) و نور چشمم که در صلوة است ».

۱۷۵۷- محمد(ص) به عنوان اسوه کمال و عشق و معرفت و موجودیت اسوه های عشق ورزی اش را به پیروانش معرفی می کند تا در قلمرو حیات دنیا به چه چیزهایی عشق بورزند : زن و عطر و نور صلاة . زن تجسم باطن مرد است و عطر تجسم باطن کل طبیعت است . و اما نور صلوة تجسم چیست ؟ محمد(ص) تحت الشعاع نور چشمانش در صلاة چه می بیند ؟ بی تردید محبوبش و خدایش را . که فرمود « خدای را چنان عبادت کنید که می بینید » و نیز فرمود که « خدا در قبله نمازگزار است » و نیز فرمود که « نماز معراج مؤمن است » پس محمد(ص) در نور نمازش خدای را می بیند و در عطر گلها هم خدای را می بوید که فرمود « عطرهای بوی خدای را جستجو کنید ». و در زن هم تجسمی از جمال خدا را می بیند که فرمود « خدای را در زیباترین صورتها دیدار کرده ام ».

۱۷۵۸- پیامبر اکرم(ص) زن را بطور عام محبوب خود معرفی نمود . یعنی عاشق بر همه زنان بود ولی نه برای خودش برای خودشان . این را از روی همسرانی که برگزید می توان به اثبات رساند که جز عایشه که دختر بچه هفت ساله ای بیش نبود مابقی زنانش جمله بیوه زن یا دختر مانده بر روی دست پدر بودند مثل دختر عمر که در زشتی و بد اخلاقی معروف بود . و همسر اولش که سی سال اول زندگیش را با وی به تنهایی زیست خدیجه هم چهل و پنج ساله بود که پیامبر ، شوهر سومش محسوب می شد و تا مرگش با او زیست و در حکم مادر پیامبر بود زیرا حدود بیست سال از او بزرگتر بود . پس عشق ورزی پیامبر با زن از نوع دیگری بود . نه تنها شهوانی نبود بلکه جمالی هم نبود ولی او تحت الشعاع نور چشمانش که از نماز برگرفته بود جمال پروردگارش را در هر زنی با هر سنی نظاره می کرد . و لذا او هرگز عاشق زن خاصی نشد . و اینست عشق !

۱۷۵۹- عشق پیامبر به عطر هم زبانزد همگان بود که در مکه و مدینه همه عطاران بهترین عطر خود را برای او نگاه می داشتند . زیرا بیشترین قیمت را می پرداخت آنهم کسی که نامرغوبترین نانها را می خورد آنهم نه سیر و نه با خورشتی . نام گل محمدی نیز از بابت تعلق آن حضرت به این گل بوده است .

۱۷۶۰- پس عشق و عاشق پیشگی محمد ص یک مقوله متافیزیکی نبوده است . زیرا در دین محمد و اصلاً در وجود محمد کل متافیزیک در فیزیک نازل شده است و محل نزول آنهم هیکل مبارکش بوده است . و لذا خود محمد تجسم تمام و کمال عشق هاهوتی پروردگار است و بیهوده نیست این سخن سعدی بزرگوار که : سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی . عشق محمد بس است و آل محمد !

۱۷۶۱- یعنی محمد(ص) ، تجسم و کانون همه چیزهای دوست داشتنی و عاشق شدنی و پرستیدنی در کائنات است تا آنجا که علی که خود در هر چیزی خدای را رؤیت میکند ، می گوید : یکی از بندگان محمد هستم! اگر علی(ع) در هر چیزی خدای را می دید پس در محمد(ص) چه خدائی می دید !

۱۷۶۲- و اینست که هر اهل محبتی بالاخره به محمد می رسد زیرا محمد مبدأ و معاد عشق است و نور عشق خدا بر جهانیان . همانطور که خود می فرماید که « آدم در میان آب و گل بود که من نبی بودم » یعنی عاشق بودم . زیرا نبی یعنی باخبر . باخبر از خدا و عشقش به انسان ! و لذا کل بشر در غایت تاریخ به اسلام می گراید منتهی نه اسلام نژادی و قومی بلکه اسلام انسانی و جهانی و رحمانی و عاشقانه !

۱۷۶۳- این بدان که درس عشق و عاشقی را جز از محمد و آل محمد نمی توان آموخت که عشق ناب باشد!

۱۷۶۴- محمد(ص) بنیانگذار عشق ناب است عشق به همه ! مسیح(ع) بانی عفو است و نه عشق . انسان می تواند دشمنش را عفو کند ولی نه اینکه لزوماً دوستش بدارد . ولی محمد ، عاشق دشمنان خود بود زیرا در همه جمال

حق را رؤیت می کرد . پس عشق او عشقی شعاری و تعارفی و حقوق بشری نبود جمالی بود یعنی حقیقی بود . و درست به همین دلیل به چنان رسالتی برگزیده شد یعنی به رسالت عشق برگزیده شد : « تو را بر نگزیدم به رسالت الا اینکه رحمتی بر عالمیان باشی » و باید درک کرد که رحمت مترادف چیزی که در فرهنگ ما ترحم نامیده می شود نیست . رحمت ، مهر است و مهر از عشق است و عشق از خدابینی در خلق است به عینه ! این معنا را دریاب تا اسلام را بر حق فهم کنی که دین عشق است.

۱۷۶۵- و من آفریده شدم تا مذهب اصالت عشق را تبیین کنم یعنی نشان دهم که مذهبی جز عشق نیست که کمالش اسلام محمدی است. یعنی خداوند مرا برای محمد ص آفرید برای عشق ! و لذا مجموعه آثارم جز تفسیر عشق نیست. عشق بود که مرا به علی(ع) و محمد(ص) و قرآن و خداوند عشق رساند . من همواره عاشق عشق بوده ام . عمریست که کسی در مغز و دل و جانم دمادم می پرسد که عشق یعنی چه ! من آفریده نشده ام که زندگی کنم بلکه زندگی را بشناسم و بشناسانم ! زندگی یعنی عشق ، من بعداً زندگی خواهم کرد درجائی و زمانی که همه عاشقند و عشق را می شناسند و عاشقانه زندگی می کنند . آنگاه نوبت زندگی من است در قلوب یکایک انسانها !

۱۷۶۶- براستی عشق یعنی چه ؟ اگر هزار سال دیگر هم در این باب بنویسم ذره ای هم از قوت این سؤال کاسته نمی شود که افزوده می شود.

۱۷۶۷- به کشتن نمی دهی خود را مگر به این امید که محبوب کسی واقع شوی . و نمی کشی کسی را مگر به این انتقام که تو را دوست نمی داشت .

۱۷۶۸- محبوب قلب کسی شدن برترین اجریست که خداوند به آدمی در این جهان می دهد اجر تظاهر به عشق و محبت نسبت به کسی که نفرتش می داشتی تا دلش را خوش کنی که پندارد که دوستش می داری .

۱۷۶۹- تظاهر به محبت فقط برای محبت ، برترین جهاد انسان در جهانست .

۱۷۷۰- براستی محبوب بودن یعنی چه بودن ؟ آیا دل چگونه جائی است که همه می خواهند در آنجا یک نشان و اثری داشته باشند .

۱۷۷۱- برخی چیزها یا کس ها را برای چشممان دوست می داریم مثل مناظر و برخی چیزها را برای گوشمان می خواهیم مثل موسیقی . برخی چیزها را برای دماغمان می خواهیم مثل عطرها . برخی چیزها را برای صورتمان می خواهیم مثل لوازم آرایش. برخی چیزها را برای دهان و شکم خود می خواهیم مثل خوردنیها و نوشیدنیها . برخی چیزها را برای جیبمان دوست می داریم مثل پول . برخی چیزها را برای عورتمان می خواهیم مثل جنس مخالف . و برخی چیزها را برای ذهنمان دوست داریم مثل اخبار و اطلاعات و معلومات و برخی چیزها را هم برای دلمان می خواهیم مثل محبوبمان .

۱۷۷۲- عزیزترین کسانمان را در دلمان جای می دهیم و خودمان هم دوست داریم در دل عزیزانمان باشیم.

۱۷۷۳- وقتی خود را در دل کسی می یابیم چه احساس و وضعی پیدا می کنیم ؟ چرا برای جائی یافتن در دل کسی حتی جان خود را در خطر می اندازیم و حاضریم از همه خوشیهای خود بگذریم .

۱۷۷۴- بسیاری از کسانی که کشته می شوند کسانی هستند که حاضر نشدند کسی را علیرغم همه تلاشها و خدماتش در دل خود وارد کنند و یا خواستند و نتوانستند .

۱۷۷۵- همه کسانی که خود را می کشند نیز کسانی هستند که موفق نشدند در دل کسی وارد شوند .

۱۷۷۶- آیا براستی دل کجاست ؟ دل ناکجا آباد وجود هر انسانی است . نقطه لامکان و بی زمان وجود انسان است یعنی خدائیت وجود است . ابدیت جان است . ماورای طبیعت هستی انسان است . پس محبوب دل کسی بودن یعنی مقبول و مطلوب کسی بودن نه بدلیل چنین و چنان بودن و نه بدلیل خوب یا بد و زشت یا زیبا و فقیر یا غنی و جاهل یا عالم و کافر یا مؤمن ، بخیل یا سخی و پیر یا جوان و اینجا یا آنجا بودن و یا اصلاً بودن یا نبودن . دوست داشتن محض وجود و بلکه حتی عدم وجود . یعنی بیا و خدای مرا دوست داشته باش و خدائیت مرا در خدائیت خودت در دلت !

۱۷۷۷- بیا و مرا همین طوری دوست داشته باش ! برای چی ؟ برای کی؟ چرا ؟ برای خدا ! این نکته هزار بار باریکتر از موی را دریاب و در آن بمان !

۱۷۷۸- پس دوست داشتن کسی همانا دوست داشتن او بخاطر خداست . و اصلاً دوست داشتن خدا در اوست . و دوست داشتن او برای خدا در خویشتن ، برای دل خویشتن !

۱۷۷۹- پس آنکه دوست می دارد خداست و آنکه هم دوست داشته می شود خداست . خداست که در کسی خودش را در کس دیگری دوست می دارد . پس این یک شعار فلسفی و عرفانی نیست که می گوئیم عاشق و معشوق هر دو خداست .

۱۷۸۰- به همین دلیل فقط مؤمنان می توانند یکدیگر را دوست داشته باشند و قلوبشان مربوط باشد . « خداست که بر شما مؤمنان منت نهاد و دلهایتان را بهم متصل ساخت که اگر دو برابر کل دنیا هم می داشتید و صرف این کار می کردید موفق نمی شدید » . قرآن -

۱۷۸۱- پس در آدمی بایستی خدا باشد که کسی را دوست بدارد آنهم خدا را در آنکس . و مؤمن از اسمای الهی است و خدا در دل مؤمن مقیم است .

۱۷۸۲- و اما آنکه حتی کافران و دل مردگان و بی خدایان را هم دوست می دارد و بلکه عاشق است پس بایستی خدا را در عدم هم ببیند . و چنین کسی عارفی موحد و کامل و واصل است که از بود و نبود فرا رفته است و به فنای ذات خود در بقای حق رسیده و مقیم وادی هوی ازل است یعنی فانی است . که نخستین چنین کسی ابراهیم ع بود و کاملترین چنین کسی هم محمد ص بود .

۱۷۸۳- پس بدان و ببین و بفهم و بپذیر که این خداست که خودش را دوست می دارد از وجود عاشق در معشوق یعنی انسان مجرای عشق ورزی خدا با خویشتن است و آنچه که از این جریان به انسان می رسد حیات و هستی جاوید است . همچون خود خدا . در این معنا تا ابد بمان !

۱۷۸۴- پس رابطه عاشقانه یا قلبی انسان با جهان و جهانیان رابطه ای از منشأ لامکان و بی زمان ازلی است یعنی رابطه ای الهی و توحیدی . زیرا دل آن نقطه ازل و لامکان وجود است . و لذا رابطه ای خلاق و لطیف و یگانه است.

۱۷۸۵- ولی رابطه غیر قلبی و غیر عاشقانه با جهان و جهانیان ، رابطه ای فیزیکی و مکانی – زمانی و لذا خشن و شقی است و مخرب .

۱۷۸۶- ولذا آنکه دلش عاشق نیست عطوفت را با خشونت القاء می کند . بجای نوازش کتک می زند . بجای دوستت دارم فحش می دهد .

۱۷۸۷- آنرا که گوئی دلی نیست و یا دلش گوئی که سنگ است ارتباطاتش تماماً فیزیکی و اقتصادی است و تکنولوژیکی !

۱۷۸۸- آنکه دلش سنگ است توجهش اساساً به جهان جمادی و فیزیکی است .

۱۷۸۹- راز عشق در راز رابطه است . آیا براستی هدف از ارتباط انسانها با یکدیگر چیست بغیر از ارضای نیازهای غریزی و مادی ؟

۱۷۹۰- انسان بعنوان حیوان اجتماعی به چه معنایی است ؟ نیاز به ظهور و معرفی خویش به دیگران ! زیرا انسان خلیفه خداست و خدا در انسانها شناخته و آشکار می شود . همانطور که هر کسی می خواهد خدائیت خود را به دیگری معرفی کند ، هویت الهی خود را . و این شناخت است که منجر به عشق و محبوبیت می شود در درجات شناخت .

۱۷۹۱- بمیزانی که اللهیت ذات آدمی در دیگری شناسانده و تصدیق می شود محبوب می شود . پس محبوبیت هدف نیست بلکه معروفیت هدف است و محبوبیت نتیجه معروفیت است . این بدان!

۱۷۹۲- اینست که معرفت اساس عشق است و عشقی که از معرفت آنهم معرفت توحیدی و الهی نباشد عشق نیست نیاز غریزی و مادی است .

۱۷۹۳- و اگر گاه به نیم نظری عشقی رخ می دهد بدین معناست که عاشق از نگاه معشوق به آنی جلوه ای از جمال الهی خود را نظاره می کند در جمال معشوق ! و مابقی توجیه و تقدیس این شهود است .

۱۷۹۴- پس عشق آنی و جمالی به مثابه یک معراج است در درجه ای .

۱۷۹۵- تمام جنگ بی پایان عدم تفاهم و سوء تفاهم بین زن و شوهرها ناکامی در نشان دادن هویت الهی خویش به دیگری و گرفتن تصدیق این هویت از اوست و شعار پنهان هر یک اینست که ببین که من خدای تو هستم ! و در واقع تا این ادعای خدائی تصدیق نشود تفاهمی ممکن نخواهد شد همانطور که هرگز هم ممکن نمی شود الا در رابطه مؤمنان خالص آنهم در سکوت !

۱۷۹۶- پس اراده به محبوبیت بعنوان اراده ویژه انسان در جهان چیزی جز اراده به پرستیده شدن خدائیت خویش نیست که حاصل شناخته شدن در دیگری است شناخت الهیت خویش ! که راز این مسئله در اینست که : من خدا نیستم بلکه اوئی که من بر جایش نشسته ام خداست ! یعنی خدا نه من است و نه تو بلکه اوست که می خواهد از رابطه من و تو ظاهر شود و بهر دوی ما هستی جاوید بخشد که دشمن این حق ، منیت عاشق و معشوق است .

۱۷۹۷- این انسان نیست که عاشق یا معشوق است بلکه خداست که عاشق و معشوق است . از وجود عاشقِ بر خویش در وجود معشوق ! و اگر عاشق و معشوق این معنا و حق را درک و تصدیق کنند همه مسائل لاینحل عشق برطرف می شود . و این مستلزم معرفت توحیدی است که برای نخستین بار به ساده ترین بیانی در این رساله عیان شده است .

۱۷۹۸- پس تا عاشق و معشوق هر دو از تمامیت خود نگذرند هوی عشق رخ نمی نماید . یعنی هر یک بایستی به تمام و کمال برای دیگری باشد . و اینست راه وصال روحانی در عشق !

۱۷۹۹- پس عشق آفت و خصمی جز بی معرفتی درباره عشق ، ندارد و این خصم برای نخستین بار در تاریخ عشق عیان و معرفی شده است بزبان همه عامه مردمان !

۱۸۰۰- این رساله کلیات همه معارف مجموعه آثارمان را یکجا جمع نموده و به وادی عشق افکنده است که وادی توحید محض است و بدین طریق توحید مطلق و عشق توحیدی بنیانگذاری شده است : مذهب عشق !

۱۸۰۱- عشق خودی ترین و محرمانه ترین و ماندگارترین حادثه زندگی هر بشری است که معمولاً سر به مهر و پنهان می گردد تا آنجا که خود فرد هم بتدریج آنرا از یاد می برد ولی آثارش در ضمیر پنهان و اعماق جان آدمی تا ابد باقی می ماند . پس تا عشق فهم نگردد کل زندگی نامفهوم و در تاریکی باقی می ماند و طبعاً کل اعتقادات و مذهب و معنویت هر فردی هم در این تاریکی قرار می گیرد و این معنای ضلالت است . و ما در این رساله نور معرفت عشق را تا به اعماق زندگی انسان تابانیده ایم و لذا امکان رجعت به حقیقت زندگی و روشنایی عشق الهی را پدید آورده ایم که همان امکان توبه نصوح و رجعت الی الله است و توبه از شقاوت و بازگشت به سعادت ! زیرا هرکه عشق را انکار نمود قلبش شقی شد و مرد و نور زندگیش را از دست داد و بدبخت و گمراه شد . یعنی عشق شناسی ، هسته مرکزی هستی شناسی و خداشناسی و خودشناسی و معرفت دینی و غایت معرفت شناسی است .

۱۸۰۲- اگر زمان و گذر عمر نمی بود عشق ها جاودانه می ماند و در عین حال اگر مرگ و نیستی نمی بود آدمی عاشق نمی شد . زیرا عشق ، جریان جاودانه سازی خویش در دیگری است از هراس نابود شدن! و از این منظر هم عشق از جنس ایمان است . ولی همین گذشت زمان و باد فنا، عشق را هم به خزان می کشد ولی خاطره اش جاودانه می ماند که سرّ جاودانگی حیات انسان در جهان است . عشق ، نسیمی است که از فنا می آید و به فنا می رود و انسان را هم با خود می برد کشان کشان !

۱۸۰۳- عمر، یارست که بر ما به جفا می گذرد . اگر عشق بماند انسان هرگز پیر نمی شود حتی به صورت . و آنچه که آدمی را پیر می کند بر باد رفتن عشق و رفتن معشوق است . آدمی بهمراه یارست که می رود و می میرد . به روایتی ، آدمها تا جمال یار را دیدار نکنند نمی میرند و جان نمی دهند . به همین دلیل در روایات آمده کسی که خدای را دیدار کند و یا حتّی در خواب ببیند بزودی می میرد و این درست است . این جانب بارها این موت را تجربه کرده ام ولی دوباره به نوعی دیگر به زندگی بازگردانیده شده ام و زندگی دیگری را با ماهیتی کاملاً متفاوت آغاز کرده ام . این بیانی از موت اراده است .

۱۸۰۴- دل آدمی بهمراه یار می رود در زیر پوست وجودش . و این همان حرکت جوهری است . و چون تن میماند پیر می شود .

۱۸۰۵- کل حیا و ننگ و تهمت و ملامت و داغ فراق حاصل از عشق فقط امری اجتماعی و عرفی و فرهنگی و شرعی نیست بلکه ذاتی است زیرا حق تن در وادی عشق ، محرومیت است یعنی تن حق ندارد از عشق ، سهمی داشته باشد وگرنه حرامش می شود . و همه عوامل بیرونی که موجب فراق می شوند هم مأمور و معذورند . همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که هرگاه خداوند کسی را به نبوت بر می گزیند از شقی ترین مردم برای او دشمنی قرار می دهد. این دشمن حائل بین نبی و مردم است حائل بین عاشق و معشوق است . زیرا رسالت انبیاء چیزی جز حاصل عشق انبیاء به مردم نیست یعنی همه رسالتها، رسالت عشق هستند . و خود خداست که این اشقیاء را قرار می دهد و گرنه همانطور که خود در کتابش می فرماید اگر اراده کند به آنی همه خلایق خالصانه ایمان می آورند یعنی همه عاشق می شوند .

۱۸۰۶- یعنی آنچه که موجب بدنامی و رسوائی عشق است تن است و اراده تن به وصال و همزیستی با معشوق .

۱۸۰۷- به همین دلیل تن در فراق رنجور می شود تا بر جای خود بنشیند و گرنه فراق را تاب نمی آورد و یا به فقر شدید و یا زندان مبتلا می شود .

۱۸۰۸- پس از رحلت پیامبر همه مخلصین و مریدان علی(ع) تار و مار شدند برخی کشته شدند برخی تبعید گشتند و مابقی از ترس جان گریختند و علی ماند و حوضش . یعنی همه تک و تنها شدند از همه شدیدتر خود علی(ع).

۱۸۰۹- یک جامعه کافر و شقی تاب تحمل عشق ورزی و ارادت اعضای خودش را ندارد . حکام ظالم نیز عشق و دوستی بین مردم را تاب نمی آورند و آنرا خصم بقای خود می دانند و این درست است . به یاد آوریم که طی قرنهای اولیه تاریخ اسلام محبت علی ع بزرگترین جرم و الحاد محسوب می شد و سر بریده علویان و حتّی کودکان علوی را به قیمت کلانی می خریدند و در خزانه حکومت حجاج یوسف ثقفی در کوفه بخشی وجود داشت که مختص خرید و فروش سرهای بریده علویان بود .

۱۸۱۰- پس از علی ع هیچ یک از امامان شیعه ادعای حکومت نداشتند ودر جهت آن هیچ اقدامی هم نکردند و حتی امام صادق پیشنهاد خلافت جهان اسلام از جانب ابومسلم خراسانی را که بنی امیه را برانداخته بود نپذیرفت و ابومسلم ناچار آنرا تحویل عباسیان داد . پس نگرانی خلفای جور چه بود که امامان را در تمام عمرشان در حبس نگه می داشتند و علویان را قتل عام می کردند . نور عشق امامان در دل شیعیان بود که این خلفای شقی را بیقرار و دیوانه می کرد .

۱۸۱۱- به همین دلیل امام صادق ع ، تقیه را برای شیعیان از اهم واجبات قرار داده اند و این همان تقیه عشق عرفانی است .

۱۸۱۲- گاه دو عشق در آن واحد در مقابل یکدیگر قرار می گیرند : عشق جنسی و عشق عرفانی ! و این از شاقه ترین امتحانات عشق است . مثل ابن ملجم که بین عشق به علی و عشق به قطامه سرگردان و دیوانه شد و بالاخره عشق جنسی را ترجیح داد . مثل شوذر خزانه دار حجاج بن یوسف ثقفی که بین عشق علی و عشق به دخترکی یهودی امتحان شد و بالاخره عشق دخترک پیروز شد و شوذر مأمور خرید سرهای بریده علویان در خزانه دولت حجاج گردید در حالیکه زمانی یک علوی عاشق و جان نثار بود . این همان ماجرای عشق نژادی است که برخاسته از عشق جنسی می باشد که بزرگترین خصم عشق الهی و عرفانی می باشد و همه عاشقان و مریدان به آن امتحان میشوند . عشق جنسی ، خودپرستی است زیرا زن ، نفس مرد است و لذا در نقطه مقابل عشق عرفانی قرار دارد .

۱۸۱۳- ولی تاریخ نشان می دهد آنانکه عشق نژادی را به عشق نزادی فروختند به وصال آنهم نرسیدند و یا معشوق را خصم یافتند .

۱۸۱۴- این بدان که عشق نهایتاً جز خدا دوست و حامی ندارد و بجز خداوند همه دشمن عشقند . « ابراهیم گفت جز خدا همه دشمن من هستند » قرآن – چرا که عاشق و معشوق هر دو خداست که عشق را به انسان امانت میدهد زیرا خلیفه اوست .

۱۸۱۵- عشق ، نور وجود است و امتحان می کند آدمی را به هرچه که بوی عدم دهد به فقر ، بی آبروئی ، ناامنی ، تهدید ، تهمت ، حبس ، تنهایی و مرگ ، و این امتحان وجود شناسی و وجود پذیری و استحقاق وجود جاوید است . و این امتحان ایمان است ایمان به خدا و به وجود جاویدش و نورش که عشق است.

۱۸۱۶- همه ما اجزاء و اعضای پروژه ای عظیم و لامتناهی به نام عشق هستیم از ذرات تا کرات و پدیده های مرئی و نامرئی . آیا براستی کدامیک از ما توانسته حق و هدف این پروژه را دریافته و وظیفه خود را در آن بدرستی انجام دهد و در این پروژه عاشقانه کاری عاشقانه کند و از خود به یادگار نهد و بگوید من مستحق عشق بوده ام که بوده ام !

۱۸۱۷- چه کسی می تواند ادعا کند که به عمد و آگاهی و عشق برای دیگران زیسته است و لذا حق خود در این پروژه را ادا نموده است و لایق حضور در آن است و وجودش مزاحم عشق و غباری در مقابل نگاه او نیست .

۱۸۱۸- آدمی ذاتاً برای دیگران است و هر موجودی جز این نیست . ولی آیا براستی برای دیگران چه کرده ایم ؟ برای عشق چه کرده ایم ؟ برای خود چه کرده ایم ؟ هر کاری که برای دیگران عاشقانه کرده ایم این وجود خود ماست زیرا ما دیگرانیم !

۱۸۱۹- می دانیم هیچ کاری برای دیگران نکرده ایم که در آن غرض و مرض و منّت و تجارتی نبوده باشد . و با اینحال مشمول عشق شده ایم و لذا هستیم . ولی هستی خود را در نمی یابیم چون برایش کاری عاشقانه نکرده ایم و لذا خود را مستحق بودن نمی یابیم و وجودمان را چون دملی چرکین بر هستی عشق می یابیم . هرچند که عشق آنقدر مهربان است که علیرغم میلمان ما را به عشق ورزی با خود می کشاند و عدمیت ما را فدای وجود خودش میکند تا بما وجود بخشد .

۱۸۲۰- کسی که عاشق نیست پس چیست ؟ کسی که دوست نمی دارد پس چه می دارد ؟

۱۸۲۱- نه این صورتی که بر ماست از ماست و ماست . نه این روحی که در ماست از ماست و ماست . نه این دل و جان و اندیشه و ایمان و نه این عمری که بر ما می گذرد . همه راز اوست و اوست . پس ما چیستیم ؟ ما نیستیم! الا اینکه او را دوست بداریم . این دوستی ، هستی ماست و مابقی همه دلایل و عوامل نیستی ماست . هرچند که این نیستی هم خود ازلی اوست که هستی اش را دوست می دارد و عاشق هستی اوست . پس از ما چه می ماند جز او ! ما فقط بر جای او و خلیفه او هستیم و عشق او ، ما را بر جای خودش نشانده است . حال اگر او را دوست بداریم خود اوئیم ! اگر عشق او را دریابیم عاشقیم و هستیم عشق را عاشقانه !

۱۸۲۲- وقتی می گوئیم کائنات پروژه عشق است در اینجا عشق هم خالق است هم مقصود خلقت و هم بستر و مجرای خلقت و هم خود مخلوق ! و آنگاه که طبعاً می پرسیم که پس آدمی در این پروژه چکاره است معلوم می شود که هنوز عشق را فهم نکرده ایم یعنی رحمت مطلقه را نیافته ایم این که خالق یعنی عاشق، مخلوقش را هویت مستقل و آزاد و بی نیاز از خودش نموده است یعنی من خودش را تماماً به معشوقش محول ساخته است و به او این اجازه را هم داده که با او عداوت کند و منکرش باشد .

۱۸۲۳- پروژه عشق همان پروژه بسم الله الرحمن الرحیم است که رحمانیتش هستی بخشی اوست و رحیمیتش هم دعوت مخلوقاتش به عشق ورزی با اوست . که همه مخلوقات عالم از ذرات و کرات تا حیوانات دعوتش را لبیک گفتند الّا انسان که خلیفه ذات ازلی او بود ، یعنی مقصود او از خلقت بود که مظهر عشق کامل و مطلق خدا بود . و علت این کفران و نمک بحرامی هم نسیان بود زیرا آدمی دارای ذات ازلی خدا بود و لذا چون او را درخود داشت و خودش بود لذا فراموش کرد که اصلاً کیست و از کجا آمده است و جریان چیست . و لذا پیامبران را فرستاد تا آدمی

را به خود آورند و با خبر کنند از داستان عشق وجود و وجود عشق ! زیرا نبوت اخبار بسم الله الرحمن الرحیم است .

۱۸۲۴- و لذا کل دین جریان ذکر است یعنی به یاد آوردن این حقیقت که از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود ! و اینست که رسول اکرم می فرماید هرکه بر این مسئله پایدار باشد که از کجا آمده ام و در کجایم و به کجا می روم ، مشمول رحمت خداست. یعنی بر عشق بیدار شده است و رحیم را یافته است . اینست که هرکه بخود آید و هستی اش را به یاد آورد عاشق می شود بر خدایش و خدایش را می یابد زیرا می بیند که جز خدایش نیست ولی او هست و خدا نیست . و این اساس عشق عرفانی است .

۱۸۲۵- می فرماید که هرچه در زمین و آسمانها و بین آنهاست مشغول پرستش خدا هستند ولی آدمی پرستش آنها را فهم نمی کند. زیرا هرچیزی بر اساس وجودش خالقش را می پرستد و جهان هستی تجلی صفات خداست و لذا پرستش آنان هم پرستش صفات خداست و خدای را به صفاتش که اساس وجودشان است می پرستند هریک به نوع و درجه ای از صفاتی که در او وجود دارد و وجود او را پدید آورده است . ولی آدم حاوی ذات اوست و اینست که به قول علی(ع) پرستش خدا بواسطه صفاتش شرک است برای آدمی. یعنی آدمی بایستی ذات خودش را که تمامیت من و اراده اوست به خدایش ایثار کند و این تسبیح ذات است یعنی منزه شدن از ذات . و فقط در اینصورت است که انسان صاحب ذات می شود و ذاتش را می یابد و نقد می کند . و در غیر اینصورت وجود و هویتش عاریه ای می نماید . یعنی هست ولی هستی اش را نمی یابد و لذا در قحطی وجود است که این قحطی علاجی جز عشق و پرستش خدا ندارد.

۱۸۲۶- ولی انسان هم دارای پرستش جبری و جاهلانه و فاسقانه خداست و گرنه نابود می شد . این نوع پرستش بصورت ابطال اراده و منیت او عمل می کند به جبر ! و این راز بقای انسان در جهان است یعنی عشق جاهلانه و کورکورانه و جبری !

۱۸۲۷- عشق شناسی جز شناخت مراحل و مراتب وجود و طبقات و انواع آن و آفرینش چنین هستی لامتناهی نیست . پس عشق تماماً عشق آفرینش است و دعوت آفریده ها به عشق ورزی و وصال . و لذا کل جهان هستی دو مرحله دارد انّالله و انّا الیه راجعون : این دو مرحله همان تجلی رحمان و رحیم است که در انسان نبوت و امامت است آفریدن و بازگردانیدن . همانطور که علی ع در دعای جوشن کبیر می فرماید ای آنکه جهان را آفریدی وسپس بازش گردانیدی : یا مُبدی و مُعید!

۱۸۲۸- ۱- انّالله = رحمان = مبدی= نبوّت= هستی بخش (خالق)
۲- انّاالیه راجعون = رحیم = معید= امامت= رجعت (قیامت) که مرحله اول معشوقیت جهان است و مرحله دوم هم عاشقیت آن بر خدا .

۱۸۲۹- در سه روایت متفاوت از رسول اکرم آمده است که نخستین چیزی که خداوند آفرید لوح و قلم بود، نور عقل بود ، یا روح محمدی بود . این هر سه یکی است اگر فهم شود . زیرا لوح و قلم کانون ظهور عقل کل است که ظرف وجود محمد ص است .

۱۸۳۰- خداوند خالق نخست نور عقلش را متجلی ساخت و سپس این نور را بواسطه قلم بر لوح تبیین نمود و سپس این بیان را عیان کرد که به صورت روح محمدی جلوه کرد و سپس جهان را برای تحقق این روح محمدی برپا نمود . و لذا با ظهور محمد در عالم خاک ، خلقت کامل شد و لذا محمد خاتم مخلوقات گردید همانطور که خاتم النبیین شد یعنی عقل در عالم موجودات عشق شد .

۱۸۳۱- باید درک کرد که عشق همان اراده به ظهور است و لذا همه درجات تجلی عشق و قوانین این تجلی همان درجات و قوانین ظهور است . عشق یعنی عشق به ظهور ! این بدان!

۱۸۳۲- و ظهور نیازمند عقل بود و لذا نخستین تجلی حق ، عقل بود . یعنی نخستین تجلی عشق ، عقل بود تا شرایط و امکانات ظهور (عشق) را فراهم آورد .

۱۸۳۳- و در محمد(ص) ظهور کامل شد و لذا رجعت (قیامت) آغاز گردید یعنی اراده به وصال آغاز شد که همان عرصه امامت است . و خود محمد(ص) هم نخستین کسی بود که به وصال رسید در معراجش و امام مطلق شد . و بدین ترتیب نبوت (خبر عشق و ظهور) ختم شد و امامت آغاز گردید که خود ظهور خالق در مخلوق است .

۱۸۳۴- پس کل جهان هستی در فاصله بین عقل و عشق در جریان و پیدایش است که تجسم عقل ، قلم است و تجسم عشق هم محمد ص است . پس کل جریان و مدارج ظهور از قلم آغاز شده و به محمد منتهی می شود . و لذا شاهدیم که کاملترین لوح و قلم در دست محمد ص است : قرآن !

۱۸۳۵- و لذا قرآن شناسنامه محمد است و کل جهان هستی هم کارخانه ای است که خروجی اش محمد است همانطور که در واقعه معراج محمد از اقطار هستی خروج نمود و لذا زمان به آخر رسید و قیامت پنجاه هزار ساله آغاز شد و کاروان رجعت به ساربانی علی ع به راه افتاد . محمد رفت و قلمش را به علی داد تا لوحش را برای بشریت تشریح کند . و لذا قلم که اصلش در دست علی و علیین است و فروعش در دست آحاد بشری هرچه که می نویسد خواه ناخواه و آگاه و نا آگاه جز تفسیر قرآن نیست . قلم علیین حق محمدی را می نگارد و مابقی قلم ها هم باطل را می نویسد که حاصل ابطال حق است یعنی انکار محمد(ص)!

۱۸۳۶- محمد ، عشق است و علی عاشق عشق ! و فاطمه هم مشهود عشق ، و حسن و حسین هم شهید عشق ! و سلمان هم شاهد عشق ! و این اهل بیت عشق است .

۱۸۳۷- عاشق ، مرید است و خوشا بحال کسی که عاشق یک انسان حق پرست است زیرا در اینصورت وی را یاری و از جان مریدی می کند و اینست هدایت در صراط المستقیم و با نهایت سرعت . و این بزرگترین اجری است که خداوند به کسی می دهد که راهش را با عشق و ارادت قلبی طی کند و نه با تقوا و جهاد و ریاضت . و البته این اجر کسی است که زمانی بواسطه جهاد و تقوا و رنج ، ایمانش را حراست می کرده است « آنانکه تقوا و صبر پیشه کردند خداوند از نزد خود امامی را به سویشان می فرستد تا هدایت شوند » قرآن – و مرید عاشق کسی است که امام زنده ای دارد .

۱۸۳۸- و اطاعت بی چون و چرا که منطق اجرائی هدایت در صراط المستقیم است نیز از آن مریدی عاشق است .

۱۸۳۹- و وای بحال کسی که عاشق بر انسان ناحقی باشد که در اینصورت سقوط آزاد خواهد نمود و البته این خود عذابی از جانب خداست برای کسی که در عشق به انسان بر حقی اطاعت صادقانه نکرد و مکر نمود و خیانت کرد و آن عشق را از دست داد .

۱۸۴۰- بهشت و دوزخ دو شاهراه عشق است : عشق نزادی و عشق نژادی : عشق عرفانی و عشق جنسی : هستی در خویش برای دیگری یا هستی در دیگری برای خویش ! عشق عارفانه و عشق جاهلانه!

۱۸۴۱- در این هر دو نوع عشق ، واقعه خلافت رخ می دهد که یکی تصرفی و دیگری ایثاری است . که بهرحال حیوان دوپائی بنام بشر را وارد تجربه و هویت انسانی می سازد که یکی در سیر الی الله روش شیطانی را پیشه می کند و از طریق دوزخ به خدا می رسد و دیگری روش انبیای الهی (محمدی) را در پیش می گیرد و از طریق بهشت به خدا می رسد . پس آنکه عاشق نشده هنوز در مرحله حیوانی بشر مقیم است و حیات روحانی را درک نکرده است . زیرا عشق سرآغاز دمیده شدن روح در بشر است و آستانه آدمیت ! زیرا شیطنت و دوزخیت و کفر بشر هم وجهی از آدمیت اوست و رشد انسانی او در کیفیت دوزخی و کفر است .

۱۸۴۲- عامه بشری و بلکه حتّی اکثر علما و متفکران عصر جدید ، بولهوسی خود را اراده خود می پندارند یعنی اینکه هرکاری که خود می خواهند می کنند را دال بر آزادی و قدرت اراده می دانند در حالیکه درست نشانه غایت بی ارادگی و بازیچگی اراده است زیرا متوجه نیستند که این اراده هوسناک و خود – محور در نفس خویش دارای هیچ اتکائی نیست و تماماً تحت تأثیر و القائات و مسائل بیرونی است و او فردی مجبور و مأمور شرایط و موقعیت ها و حوادث و آدمهای محیط و تبلیغات است . پس انسان صاحب اراده ذاتی کسی است که اتفاقاً بر این بولهوسی فائق آید یعنی ضد هوسهای خود باشد و این نیز بخودی خود ممکن نیست زیرا آدمی نابغه خود فریبی و توجیه خویش است پس راه رهایی از این بولهوسی اراده و بازیچگی انسان ، اطاعت بی چون و چرا از یک انسان صاحب اراده ذاتی و وجود فی نفسه است . یعنی مرید بودن دال بر صاحب اراده حقیقی و باطنی و مستقل بودن است

همانطور که « مرید » در لغت هم به معنای «صاحب اراده» و از اسمای ذات خداست . و فقط عاشق بر یک انسان صاحب اراده الهی است که چنین امکانی را می یابد که با تمام وجود ضد بولهوسی های بیرونی خود باشد و بی چون و چرا از پیر و مراد خود اطاعت کند . پس عشق عرفانی وادی رسیدن به اراده ذاتی مستقل از شرایط و جبرها و القائات بیرونی است .

۱۸۴۳- عامه مردم بولهوسی های خود را اهل دل بودن و امور دلبخواهی می نامند در حالیکه ربطی به دل ندارد زیرا دل منظر حق است و هرگز بازیچه نمی شود . و لذا خداوند درب دل کافران و بولهوسان را قفل می کند و یا حتّی آنرا می میراند تا بازیچه شیاطین نشود . فقط مؤمنان خالصند که دل زنده و اهل دل می باشند و مابقی مردمان دستشان از دلشان کوتاه است و بقول قرآن « گوئی آنان را دلی نیست » یعنی دلشان راکد و منفعل ویا مرده است .

۱۸۴۴- کل قدرت خلقت که همان قدرت عشق است در اراده «کن» (بشو) نهفته است که خلق جهان این گونه بود که خداوند امر کرد آنچه را که اراده کرده بود در لوح خود و در آن امّ الکتاب که بشو (کن) و در همان آن شد (فیکون). یعنی اراده کردن همان و پدید آمدن همان . و این قدرت عشق بود که اراده اش را به آنی محقق نمود . یعنی پروژه خلقت عالم را نوشت و سپس به آن کتاب امر به شدن فرمود و کلمات ، تعین و تجسم و موجودیت یافتند. که البته این خلقت آنی برای آدمی که مشمول جبر زمان گردید تبدیل به خلقت تشریعی و تدریجی و تکامل در بستر تاریخ شد تا بتواند بر آن علم یابد ، یعنی زمان ،زمان علم و معرفت بر خلقت و شناخت خالق است که انسان هم بواسطه قلم و نور عقل است که به این شناخت می رسد یعنی همان چیزی که وسیله خلقت عالم و آدم شد وسیله شناخت آن نیز می شود . یعنی عقل و قلم هم می آفریند (مُبدی) و هم باز می گرداند (مُعید). زیرا جریان علم و معرفت انسان بر جهان و خالقش همان جریان رجعت اوست (انا الیه راجعون) که البته بدون عشق این عقل و قلم به مقصود نمی رساند :عشق محمدی ! یعنی همان عشقی که خداوند را هم به آفرینش جهان کشاند : عشق خلق محمد ص! یعنی جهان به نیت محمد و به عشق محمد آفریده شد و به همین عشق هم شناخته و یافته می شود که این همان شناختن و یافتن وجود است برای انسان .

۱۸۴۵- پس محمد ص آن نیرو و قدرت خلّاقه خداوند در آفرینش جهان هستی است یعنی عشق محمدی . و این همان عشق خداوند به خلق انسان کامل است که محمد نخستین انسان کامل و عرصه کمال ظهور خالق در مخلوق است .

۱۸۴۶- پس عشقی جز عشق محمدی نیست و گوهره همه عشق ها محمد ص است .

۱۸۴۷- و نیز اینکه گوهره همه قدرتها که قدرت آفرینش از عدم است قدرت محمدی است . و این عشق و قدرت امر واحدی است که امر اراده به ظهور خداست در غیر خودش ! غیری که عین خودش می شود : محمّد(ص)!

۱۸۴۸- زیرا محمد ص نخستین کسی از مخلوقات بود که رجعت نمود و به وصال پروردگارش رسید در معراجش . یعنی محمد(ص) ، مظهر « یا معید » است و« یا معید» صفت عشق مخلوق به خالق است که منطبق با اسم «رحیم» است همانطور که خداوند هم در کتابش محمد را « غفور و رحیم » می نامد .

۱۸۴۹- هر شیئی در جهان صورتی از رحمان و رحیم است و همانطور که در قرآن می خوانیم رحمت خدا همه چیزها را در برگرفته است. یعنی همه چیز در آغوش عشق پروردگار خود صاحب هستی اند .

۱۸۵۰- و لذا آنکه دلی زنده و بصیر دارد در تماشای جهان جز عشق ورزی حق نمی بیند و بلکه جز جمال خالقش نمی بیند که به قول باباطاهر به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به دریا بنگرم دریا تو بینم .

۱۸۵۱- و منشأ عشق در جهان هستی همانطور که ذکرش رفت قلم و تعقل و اراده به فهمیدن است . هیچ دانی فرق هستی و عدم ؟ هان قلم باشد قلم باشد قلم !

۱۸۵۲- عشق به نوشتن خاصه تعقل در وجود خویشتن و نگارش عرفانی ، منشأ همه عشق ها در جهان بوده است و همه خلاقیت های بشری در تاریخ . بنگرید که هنوز هم در غوغای شقاوت بشری ، اگر کسی دلی زنده دارد که به عشق می طپد بواسطه آثار قلم عرفانی بزرگان معرفت است همچون حلاج و عراقی و ابن عربی و مولوی و حافظ . و عشق عرفانی در ادبیات جهان در هیچ زبانی همچون زبان فارسی شکوفا و زنده و خلاق و در دسترس جهانیان نیست و این به برکت محمد ص است و علی ع که عشق محمدی را در خون خاک بشری تزریق کرده است و لذا

بوتراب نامندش . زیرا علی(ع) درب ورود به شهر عشق محمدی است که « من شهر علم هستم و علی دربش » یعنی شهر قلم و نور عقل که جز بواسطه عشق علی نمی توان واردش شد .

۱۸۵۳- ورود به قرآن و دستیابی به قلم قرآنی یعنی قلم نونی (ن و القلم) جز کار عارفان واصل نیست ولی سائر مؤمنان از درب آثار این عارفان است که به نور عقل قرآنی منور می شوند و صاحب عقل ، عقل عشق !

۱۸۵۴- صاحبان قلم قرآنی (محمدی) علیین (علی واران) دورانهایند که تجسم وجود قلم و آن لوح محفوظ و ام الکتابند . « آیا می دانند علیین چیست ؟ کتابی نوشته شده است که مقربین به آن نائل می آیند» قرآن –

۱۸۵۵- گاه عارفی تمام وجودش قلم می شود و کتابی بی انتها ، کتاب وجود! و کاری جز خواندن و باز نویسی آن بر روی کاغذ ندارد . و او از علیین است .

۱۸۵۶- در دوره ای از زندگی ام سالها بود که کسی را در وجودم احساس می کردم و گاه صدای نفس هایش را هم می شنیدم و حضورش لحظه ای مرا از خودش غافل نمی کرد و حتی حضور قدسی اش امکان خوابیدن و اعمال غریزی ام را مختل کرده بود تا اینکه در نیمه شبی به وقت سحر خودش را بمن معرفی کرد . او محمد بود و من این واقعه را همچون همه حقایق اسرار آمیز وجود در قرآن کریم فهم کردم و درباره اش یقین یافتم . « ای مؤمنان جهاد کنید در خدا به قدرش . و بدانید که خداوند شما را برگزیده است تا بر سنت ابراهیم حنیف باشید . و بدانید که رسول شهید در شماست ... » آری او رسول خدا محمد مصطفی ص بود که شاهد بر من و شهید در من بود . تا اینکه بالاخره او را در مقابل رویم دیدار کردم و از من خروج نمود آنگاه مرا به لقای پروردگارش رسانید . و جمال حق بر من ورود (صلوة) نمود . آن دوره همنشینی و مشورت با حضرت عشق در عالم خاک عاشقانه ترین دوران زندگیم بود و در طی همه آن سالها سیاه مست عشق بودم یعنی محمدی بودم . و زان بعد کار قلم در دستم آغاز شد . در آن دوران بلاوقفه در عالم و آدمیان جلوه روی او می دیدم و براستی تلو تلو می خوردم تا اینکه بناگاه پرده ای بر مقابل نگاهم کشید و مستی ام را کاهش داد تا بتوانم بنویسم و به رسالتم بپردازم . واینک حدود پانزده سال است که شبانه روز در خواب و بیداری می نویسم و شرح ماوقع می کنم . « خداوند روحش را بر هریک از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا دیدار خداوند را به مردمان بباورانند و تنذیر کنند » .

۱۸۵۷- و زان پس از دیدار جمال حق ، فراقی حائل آمد که پانزده سال است که در آن می سوزم و می نویسم و روزگار خود را مصداق کامل این غزل حافظ می یابم :

درد عشقی کشیده ام که مپرس
زهر هجری چشیده ام که مپرس
گشته ام در جهان و آخر کار
دلبری برگزیده ام که مپرس
آنچنان در هوای خاک درش
می رود آب دیده ام که مپرس
من به گوش خود از دهانش دوش
سخنانی شنیده ام که مپرس
سوی من لب چه می گزی که مگوی
لب لعلی گزیده ام که مپرس
بی تو در کلبه گدائی خویش
رنجهایی کشیده ام که مپرس
همچو حافظ غریب در ره عشق
به مقامی رسیده ام که مپرس

۱۸۵۸- درد عشق درد بودن است زیرا بودن همان عشق است و عشق همان خداست بر عرش اعلی و محمد و علی بر فرش زمین در درک اسفل السافلین !

۱۸۵۹- حقیقت جمال هر موجودی در عالم هستی چون به چشم دل دیده شود یک جمال انسانی است و چون کمال این جمال به کمال بصیرت دیده شود جمال محمدی است . زیرا جهان به عشق محمد ص آفریده شده است . زیرا محمد ، مظهر ظهور کمال وجود است . و بدان که کاملترین نگاه هم نگاه علوی است که علی ع عین الله است .

۱۸۶۰- یعنی عشق ظهور همان عشق محمدی است و بی عشق محمد نمی توان عشق ظهور یافت یعنی عشق وجود یافت و وجود یافت و وجود را یافت و دیدار کرد و بی علی هم نتوان به این عشق رسید زیرا چشم این عشق است .

۱۸۶۱- و بیهوده نیست که در روایات نبوی آمده که نخستین تجلی حق در عالم ، علی بود و کل عالم از چشم علی بقدرت کن فیکون رسید زیرا حضرت حق جهان را به نظری آفرید یعنی با نگاهش کن فیکون فرمود با نگاه علوی ! و لذا همه اسمای الهی در قرآن القاب علی است : علی العظیم ، علی الکبیر ، علی العلیم ، علی الحکیم ، علی الحلیم ، علی العزیز و ... و اینست معنای آن شعر منسوب به مولوی که :

تا صورت و پیوند جهان بود علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
......
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

چون علی خلیفه مطلق حق بود پس در همه جای زمان بر جای حق بود از عماء و عدم تا لوح و قلم و تا آدم و خاتم. و نیز روایت است که خداوند در قیامت کبرا هم از اسم علی ، رخ می نماید همانطور که در معراج بر محمد ص هم به جمال علی رخ گشود .

۱۸۶۲- و آیا براستی فرق عشق محمدی و علوی چیست ؟ محمد ص عاشق بر خلق بود و لذا خدا هم عاشق بر محمد ع شد و او را برای ملاقات به آسمانها فراخواند . ولی علی عاشق بر خود خدا بود و خدا برای ملاقاتش از آسمان به زمین آمد و لذا علی خدایش را در هر چیزی ملاقات می کرد . پس عشق علی در رابطه با خداوند ، عاشقانه است در حالیکه عشق محمد در رابطه با خداوند معشوقانه است . و اما در رابطه با خلق ، عشق علی معشوقانه است یعنی مؤمنین عاشق بر علی هستند . ولی عشق محمد در رابطه با خلق ، عاشقانه است زیرا این محمد ص است که عاشق بر خلق است .

۱۸۶۳- اینست که همه عاشقان حق علوی هستند و همه عاشقان خلق هم محمدی هستند . و عاشق کامل کسی است که عاشق بر حق در خلق باشد یعنی حق را در خلق ببیند . و این انسان محمدی – علوی است که عشق علی به محمد می رسد . یعنی بی عشق علی نتوان به محمد و خدای محمد رسید و اینست راز مذهب شیعه امامیه !

۱۸۶۴- و اینست که فقط علی(ع) است که مستقیماً بر خدا صلوة می کند زیرا عاشق بر خداست . ولی محمد بر خلق صلوة می کند برای خدا . و لذا مؤمنان بایستی بر علی (امام) صلوة کنند که درب وجود محمد است . و اینست که بی امام را صلوة نیست و این سراسر ماجرای عاشقیت و معشوقیت است و واقعه خالقیت و مخلوقیت و واجدیت و موجودیت ! در این معنا بسیار تأمل کن !

۱۸۶۵- و چون گفته می شود که بی امام را صلوة نیست یعنی آنرا که عشق نیست و عاشق نیست صلوة نیست . زیرا صلوة واقعه ورود روحانی است . و لذا مؤمن که در مستی عشق است نیازی به اقامه صلوة ندارد زیرا دائم الصلوة است « ای مؤمنان چون مست هستید به صلوة نزدیک نشوید » قرآن - «و آنانکه دائماً در صلوة هستند» قرآن –

۱۸۶۶- گاه عاشق با چنان اقتدار روحانی فنای در معشوق است که در وجود معشوق تجسم می یابد و این تجسد به عینه مشاهده هم می شود . اینجانب چنین واقعه ای را به عینه درک کرده ام هم در خویشتن و هم در دیگران . در آغاز جوانی در عشق به دکتر شریعتی و در سن کمال در عشق به امام زمان این تجلی را تا سر حد تجسد تجربه و درک نمودم در خویشتن . که دیگران در همان دوره به عینه دیدار و اعتراف می کردند هرکسی به میزان ایمان و حیات قلبی اش و این همان واقعه دائم الصلوة بودن است در درجات ایمان و تجلی عشق . که این حد از تجلی و تجسد در اقامه صلوة مخلصین هم رخ می نماید .

۱۸۶۷- بجز از عشق نه دیدم نه شنودم چیزی
بجز از عشق نه بودم نه نبودم چیزی

۱۸۶۸- عشق یعنی جانشینی و خلافت بود و نبود ! پس هرچه که هست نیست و هرچه که نیست ، هست . یعنی علم ما جهل ماست و جهل ما علم ماست . کفر ما ایمان ماست و ایمان ما، کفر ماست . همچنین عشق ما نفرت

ماست و نفرت ما عشق ماست . و نهایتاً همه این سخنان نیز در محضر عشق از بی عشقی است و بی ادبی و مهمل و هذیان . و اینست که همه عارفان عاشق امر به خموشی می کنند در حین عربده ! و اینست که در بهشت که حضور حضرت عشق است جز سلام واژه ای بر زبان نیست پس سلام بر عشق !

۱۸۶۹- اگر هرگز نمی توان دانست که سیب یعنی چه ؟ و آب یعنی چه ؟ و پروانه یعنی چه ؟ و بوی خاک یعنی چه؟ و باد یعنی چه ؟ و بهار و پائیز یعنی چه ؟ و آسمان یعنی چه ؟ و کودک یعنی چه ؟ و قبر یعنی چه ؟ و بوسه یعنی چه ؟ و زلف یعنی چه ؟ و خال یعنی چه ؟ و سلام یعنی چه ؟ و لذت و زجر یعنی چه ؟ پس چگونه می توان دانست که خدا یعنی چه و عشق یعنی چه . و یعنی چه یعنی چه ؟ و انسان یعنی چه ؟

۱۸۷۰- آیا براستی عشق یعنی چه ؟
عشق یعنی : چه ؟
عشق یعنی : ؟
عشق معنای معناست ! در این معنای آخرین تا ابد حیران بمان !
عاشقان حیران چیزها نیستند بلکه حیران معنای چیزهایند !
هرکه در معنای معنا نگریست عاشق شد ! زیرا همه معناها یک معنای واحد دارند و آن معنا ، عشق است نه واژه عشق و نه معنای واژه عشق بلکه عشق ! عشق ، خموشی است درست مثل خدا !

۱۸۷۱- عشق یعنی چه ؟ عشق اراده ذاتی به جاودانه ساختن است بخصوص جاودانه نمودن امور فانی و میرا و بخصوص تر جاودانه نمودن عدم! پس عشق همان آفرینش است ! آیا دیدی هم اکنون !

۱۸۷۲- و لذا دو نوع عشق داریم : عشق وجود به عدم ! که آن عشق خداست به مخلوقاتش ! و عشق عدم به وجود ! که این عشق مخلوقات است به خدا ! اولی عشق به وجود آفرینی است . و دومی هم عشق به وجود آمدن !

۱۸۷۳- و از آنجا که وجود و عدم یکی است زیرا وجود خدا در ازل عدم است پس بوجود آوردن و بوجود آمدن امر واحدی است . یعنی به قدرت عشق ،خودش را به وجود می آورد و به وجود می آید .

۱۸۷۴- عشق یعنی چه ؟ یعنی بود نبود !

۱۸۷۵- عشق اول یگانگی بود و نبود است . عشق دوم دوگانگی بود و نبود است . و عشق سوم که عشق آخرین و جاودانه است همان عشق بین بود و نبود است که این عشق بین انسان و خدا است. این بدان و جاودانه در آن بمان !

۱۸۷۶- هرکه خود را یعنی وجودش را دوست بدارد خدای را هم دوست می دارد زیرا خدای انسان را دوست می دارد و این دوست داشتن موجد وجود انسان است .

۱۸۷۷- پس آنکه عشق ناپذیر است یعنی وجود ناپذیر است و لذا خدای را عاشق نیست چون خود را عاشق نیست. زیرا وجود ، خداست این بدان که حق ، وجود است یعنی عشق حق وجود است !